

توده‌یی‌ها مانند ویروس‌اند.

نمی‌میرند.

باز تولید می‌شوند.

جلد یکم

۱	مقدمه
۶	واقعیت و نمود
۱۴	ما و حزب توده
۲۰	حافظه تاریخی
۲۶	خاطرات
۳۰	انترناسیونالیسم پرولتاریایی
۴۷	کمیترن
۶۹	استالینسم
۹۲	حزب کمونیست ایران و استالین
۱۳۰	زمینه‌های عینی ظهور حزب توده
۱۳۸	تاسیس حزب توده

تنظیم: A5

شاید از دیدگاه برخی، وارد شدن به نقد و بررسی جریان بورژوا-رفرمیستی حزب توده^۱، زیاد ضرورت نداشته باشد، زیرا به نظر آن‌ها، به اندازه کافی به وسیله‌ی مورخین و منتقدین برجسته مورد نقد همه‌جانبه قرار گرفته و همه‌ی زوایای پنهان و مخفی آن برملا شده است. این نظر تا اندازه‌ی درست است، چون ما هم کشف تازه‌ی نکرده‌ایم، با استفاده از همین اسناد و مدارک نشر یافته، از منظری مارکسی و از زاویه‌ی منافع طبقه‌ی کارگر، اعمال و کردار سران حزب توده را مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم تا نسل جوان، فاسدترین حزب تاریخ معاصر ایران را بشناسند.

از طرف دیگر؛ انسان‌ها هم‌واره خود را تولید و بازتولید می‌کنند. نسل‌های جدید، احتیاج به این دارند که سرگذشت آبا و اجداد خود را بدانند، تا دریابند که دست‌آوردهای خوب و بد آن‌ها چه بوده است؟ دچار چه نقطه قوت‌ها و ضعف‌های فاحشی شده‌اند؟ آن خطاها و آن «خیانت‌ها» سبب چه نوع گرفتاری‌های اقتصادی و اجتماعی برای آن‌ها شده است؟ آیا همه‌ی بی‌حقوقی‌ها و نابسامانی‌هایی که بر آن‌ها روا داشته می‌شود، ریشه در گذشته ندارد؟ چرا ساکنین این سرزمین بیش از ۱۲۰ سال است به اشکال مختلف برای کسب حقوق اجتماعی خود، دست به مبارزه برده‌اند، اما هر بار نه تنها رو به جلو حرکت نکرده‌اند، بل که مقداری هم متحمل دنده عقب شده‌اند. حقوق شهروندی یکی از الزامات جامعه‌ی طبقاتی بورژوایی است که دست‌یابی به آن برای آن‌ها، به آرزو تبدیل شده است. چرا؟ آیا جامعه‌ی ما نمی‌توانست فضای بازسیاسی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ را با هوشیاری و درایت لازم و در جهت دست‌یابی به حقوق

۱- کنگره دوم کمیتن «توده‌ها» را چنین تعریف کرد: «کلیه‌ی کارگران و قربانیان استثمار سرمایه‌داری، به ویژه آن‌هایی که کم‌تر سازمان‌یافته و کم‌تر روشن شده‌اند و بیش‌تر در معرض ستم هستند و کم‌تر به سازمان دسترسی دارند.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ۲۲۷)

بورژوازی نه حقوق سوسیالیستی، آن را در جامعه نهادینه نماید؟ آیا شرایط انقلابی مرداد ۱۳۳۲، نمی‌توانست سبب سرنگونی سلطنت و برپایی جمهوری بورژوازی از نوع غربی آن شود؟ آیا این حزب توده نبود که با عمل تروریستی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، فضای باز سیاسی هفت ساله را از بین برد و سبب ایجاد دیکتاتوری شاه گردید؟ آیا حزب توده عامل اصلی همه‌ی بی‌حقوقی‌های «مردم» تاکنون نبوده است؟ به این پرسش‌ها، طی طریق نقد، پاسخ خواهیم داد.

می‌دانیم که دانستن و تقویت روزانه‌ی حافظه‌ی تاریخی، جزء ضروریات زنده‌گی امروزی است، زیرا سرعت حرکت دیالکتیکی جامعه نسبت به قدیم افزایش یافته است. در نتیجه ندانستن سرگذشت واقعی گذشته نیاکان خود، سبب می‌شود روز به روز فاصله‌ی عقب‌مانده‌گی ما نسبت به جوامع دیگر افزایش یابد. در نتیجه باید از تجربه‌های گذشته‌گان درس آموخت که آگاهانه و تدریجی قدم برداشتن، بهتر از کورکورانه و بلند گام برداشتن است. برای دستیابی به آینده‌ی درخشان و شفاف، هیچ راهی نیست، جزء این که تاریخ گذشته جدا خود را مطالعه نماییم، نقد کنیم و حقایق درونی آن را که زیر خروارها جعلیات و دروغ، مدفون و پنهان شده است، بیرون آوریم و بر آن‌ها پرتوهای نور به تابانیم تا دیگران هم آن را مشاهده کنند، به خوانند و سرلوحه زنده‌گی خود قرار دهند. اما حزب توده چرا به وجود آمد؟ به گفته‌ی زنده یاد بهزاد کاظمی، شکست جهانی جنبش کارگری سوسیالیستی که با شکست سه انقلاب پی در پی ۱۹۱۸، ۱۹۲۱، ۱۹۲۳، آلمان شروع شده بود، با شکست انقلاب چین (۱۹۲۵-۱۹۲۷) و اعتصاب عمومی انگلستان (۱۹۲۶) که استالینیسم^۲ در شکست آن‌ها دخیل بود، تکمیل گردید. که سرانجام

^۲ - از دیدگاه مارکسی، ایدئولوژی یعنی «واقعیت وارونه شده» یا «آگاهی کاذب» است. بنابراین مارکسیسم ایدئولوژی نیست، بل که «علم شرایط رهایی پرولتاریا است». درست نقطه‌ی مقابل ایدئولوژی بورژوازی است و با آن بیگانه و در تضاد است. اما استالینیسیم و مائوئیسم و ایسم‌های دیگر مشابه این‌ها نیز، چون واقعیت‌های زنده‌گی اجتماعی طبقه‌ی کارگر جهانی را وارونه جلوه می‌دهند، شامل ایدئولوژی می‌گردند.

با برگزاری کنگره ششم کمیترن در سال ۱۹۲۸، میخ نهایی انحطاط به تابوت انقلاب اکتر روسیه کوید، و انقلاب جهانی یا همان انترناسیونالیسم پرولتاریایی هم در چنین شرایطی توسط دو جریان ضد مارکسی استالینیسیم و مائوئیسم شکست خورد. اما مبارزه طبقاتی که جزء ذات جوامع طبقاتی است نمی‌تواند از بین برود تا زمانی که نظام سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی مشغول تخریب محیط زیست و بی‌خانمانی میلیون‌ها نفر از فروشنده‌گان نیروی کار در سراسر جهان است. در هنگامه‌ی آغاز شکست انقلاب جهانی بود که استالینیسیم در سال ۱۹۲۱، تولد یافت و به تدریج شروع به ساختن احزاب «برادر» کرد. جناح چپ حزب کمونیست ایران مستقل می‌اندیشید. بنابراین نمی‌توانست امیال استالینیسیم را برآورده سازد. پس با شروع جنگ جهانی دوم و تصرف شمال ایران توسط شوروی زمینه‌ی لازم برای ساختن احزاب و دستجات دست‌آموز دم و دستگاه استالینیسیم فراهم شد.

به گفته‌ی بهزاد کاظمی «حزب توده و سایر احزاب وابسته به شوروی، در حقیقت همان جبهه‌ی بودند که به فرمان استالین، از دو سال پیش از انحلال رسمی کمیترن ماموریت داشتند برای متحد کردن نیروهای «مترقی» در اردوگاه واحد ملی، علیه فاشیسم، فعالیت کنند. حزب توده به عنوان یک جبهه‌ی ضدفاشیستی از همان آغاز کار، افراد مذهبی و ملی‌گرایان را به دور خود جمع کرد. در میان آن‌ها سلیمان میرزا اسکندری چهره‌ی شناخته شده بود و به همین علت به عنوان نخستین رهبر حزب توده برگزیده شد. وی از شاهزاده‌گان قاجار بود و در کابینه‌ی رضاشاه برای مدتی سمت وزیر معارف (فرهنگ) را به عهده گرفته بود. سلیمان میرزا مسلمانی معتقد و مراعی موازین عبادت بود و به همین جهت با شرکت زنان در آن حزب شدیداً مخالفت داشت. وی این جمله‌ی معروف نخستین امام شیعیان را به عنوان شعار اولیه‌ی حزب توده انتخاب کرده بود: کن للظالم خصماً و للمظلوم عوناً». سایر رهبران حزب توده ترکیبی متشکل از شاهزاده‌گان، ملاکان و سرمایه‌داران بودند.» (بهزاد کاظمی: ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: ۱۲۳) چه گونه‌گی و طرز تهیه حزب توده را خواهیم نوشت.

یعنی در حقیقت حزب توده براساس تامین منافع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی روسیه‌ی استالینی و به دستور مستقیم خود او به وسیله‌ی ماموران امنیتی‌اش، ساخته و پرداخته گردیده است. به گفته‌ی بهزاد کاظمی حزب توده بر مبنای اصول اساسی زیر پایه‌گذاری شد: ۱. باید حزبی رسمی و قانونی باشد. ۲. از برنامه کمونیستی و مارکسیسم به کلی مبرا باشد. ۳. در تبلیغات از شوروی، انگلستان و آمریکا در مقابل آلمان، ایتالیا و ژاپن دفاع کند. ۴. هرچه می‌تواند از اشخاص سرشناس هیئت حاکمه که دارای القاب تشریفاتی یا رسمی هستند (از قبیل دوله‌ها و سلطنه‌ها) و سرمایه‌داران استفاده کند. ۵. فعالیت حزبی، نباید به منافع متفقین در کارخانه‌های اسلحه‌سازی و صنایع نفت جنوب صدمه بزند و از ایجاد اتحادیه‌های کارگری در آن‌جا جلوگیری کند. (پیشین: ۱۰۵)

حزب توده از ابتدای تشکیل‌اش در سال ۱۳۲۰ تاکنون، برخلاف نظر مائویست‌ها و برخی دیگر مانند اشرف دهقانی، که کارنامه‌ی حزب توده را تا مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پاک! می‌دانند، در هیچ مقطعی از تاریخ‌اش، کارنامه‌ی درخشانی به نفع طبقه‌ی کارگر و دیگر زحمت‌کشان جامعه‌ی طبقاتی ما نداشته و ندارد. تنها برگزاری چندین اعتصاب کارگری در زیر چتر حزب توده، در مناطق مختلف کشور، و آن هم به خاطر تامین منافع ارباب، نه منافع طبقه‌ی کارگر ایران، که در نتیجه‌ی تلاش اعضا و هواداران صادق و درست‌کار حزب صورت می‌گرفته است، نمی‌تواند وجهه‌ی اجتماعی برای سران حزب توده ایجاد کند.

مدافعین استالینیسم در ایران؛ توده‌یی‌ها، مائویست‌ها و اکثریتی‌ها، هم‌واره خود را تولید و باز تولید می‌کنند. اما حزب توده به عنوان پدر بزرگ همه‌ی آن‌ها، بهتر می‌داند که چه گونه خود را تولید و بازتولید نماید. این جریان کهنه ارتجاع، در دنیای واقعی و مجازی به شدت مشغول زنده کردن مرده‌گان خود هستند. مرده‌گانی که در زمان حیات، فاسدین و مزدورانی بیش نبودند؛ آن‌ها احسان طبری، کیانوری، عبدالصمد کامبخش و دیگر سران تواب و غیرتواب کمیته مرکزی را فیلسوف!، آزاداندیش!، آزادمنش! و ادیب! می‌نامند. با وجود کارنامه‌ی بسیار سیاه سران حزب توده، هنوز هم عده‌ی بسیاری

پیدا می‌شوند که به طور آگاهانه یا ناآگاهانه، از آن‌ها جانب‌داری نمایند. بنابراین حزب توده برخلاف نظر و دیدگاه برخی، جریانی «مرده» نیست. درست است که تشکیلات در داخل جامعه ندارد، اما فرهنگ توده‌یی‌ها سال‌هاست در گوشه‌ی ذهن بسیاری کاشته شده و به این ساده‌گی‌ها هم از بین رفتنی نیست!

لازم است گفته باشیم، نقد ما فقط متوجه سران حزب توده، مخصوصاً "اعضای کمیته‌ی مرکزی و هیئت اجرایی این حزب در طول حیات‌اش می‌باشد و به هیچ عنوان اعضا و هواداران رده پایین این حزب را شامل نمی‌گردد.

سهراب ن.

آبان ۱۳۹۹

واقعیت و نمود

بسیاری از «مردم» در زنده‌گی روزمره دو مقوله «ظاهر و باطن» را زیاد به کار می‌برند. از نظر آن‌ها ظاهر و باطن بر هم منطبق‌اند و همین است که هست! یکی از گفته‌های مشهور دلالان مسکن این است: «ظاهر و باطن همین است». در حالی که چنین نیست زیرا خریدار خبری از نحوه ساخت اسکلت درونی این ساختمان را ندارد. باید درون ساختمان را شناخت تا توانست انتخاب درست کرد. این جا علم و شناخت علمی لازم است.

«علم فقط جست‌وجو و کشف واقعیت‌ها (*Facts*) است و می‌خواهد آن‌ها را در الگوهایی از مفاهیم جای دهد که تئوری (*Theory*) یا قانون (*Law*) علمی نام دارد. روشن است که قانون‌های علمی توصیفی است نه دستوری یعنی نمی‌گوید که چیزها چه گونه باید باشند بل که می‌گوید که چیزها چه گونه هستند و احیانا" چه گونه خواهند بود. (محمود بهزاد: ابعاد انسانی نوع آدمی: ۱۱)

می‌دانیم هر پدیده‌ی دارای دو چهره‌ی واقعی و ظاهری (واقعیت و نمود) است. چهره‌ی واقعی را گاهی چهره‌ی درونی و یا ذاتی هم می‌گویند. برای این که بتوان یک پدیده [حزب توده] را شناخت، علاوه بر توجه به چهره ظاهری، باید حتما" چهره‌ی درونی آن پدیده را نیز دقیقا" شناخت. آیا با مشاهده ظاهری به خون فردی می‌توان گروه خون او را تشخیص داد؟ به هیچ‌وجه. بنابراین شکافتن و بررسی علمی دقیق درون هر پدیده‌ی تنها طریق شناخت علمی هر پدیده است. مارکس در این رابطه بیان می‌دارد که اگر ظاهر پدیده با درون آن منطبق بود، دیگر نیازی به علم نبود. می‌خواهیم ذات و درون پیکر فاسدی را بشکافیم و فساد درونی آن را عیان سازیم. تا ثابت کنیم فرضا" در مقطع ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷، دشمن طبقه‌ی کارگر ایران نه رژیم شاه و یا کشورهای خارجی، بل که حزب توده بوده است.

از طرفی سیر پیشرفت و تکامل هر جامعه‌ی در درجه نخست به نیروهای خلاق و آگاه درون آن جامعه بسته‌گی دارد. نیروهای خارجی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرند

و تاثیر آن‌ها فقط می‌تواند؛ سیر تکاملی جامعه را تند و یا کند نمایند. زمانی که فرهنگ جامعه‌یی در گذشته زنده‌گی می‌کند و حاضر نیست فرهنگ جدید را با وجود تغییر در زیرساخت اقتصادی، به‌پذیرد به قول گرامشی «مفهوم هستی، [=فرهنگ] خود پاسخ‌گوی مسایل معینی است و از واقعیتی نشات می‌گیرد که در روزمرگی دست اول و با اصالت‌اند. چه‌گونه می‌توان با تفکری که درباره‌ی موضوع‌های قدیمی و اغلب بسیار دور شکل گرفته است به زمان حال و زمان حاضر مشخصی اندیشید؟ اگر چنین شود بدین معنا است که ما بیرون از زمان خود هستیم و به سنگواره بیش‌تر می‌مانیم تا موجودات انسانی زنده معاصر.» (آنتونیو گرامشی: مجله آدینه: شماره ۸۹: ۴۳)

واقعیت این است که حزب توده در مقطعی از زنده‌گی نکبت‌بارش دارای پای‌گاه اجتماعی بوده است. فقط این قسمت از چهره‌ی ظاهری حزب توده است که سبب می‌شود برخی چهره‌ی ذاتی او را نیز منزّه و پاک جلوه دهند! در حالی که چهره‌ی واقعی و ذاتی حزب توده درست، نقطه‌مقابل چهره‌ی ظاهری او بوده است. بنابراین برای این که چهره‌ی واقعی حزب توده را نشان دهیم، طنزگونه بیان می‌داریم، که با میکروسکوپ به درون سلول‌های آن نگاه می‌کنیم و ژن‌های رذالت و پستی را در آن نمایان خواهیم کرد. استالین‌یسم که حزب توده ترویج‌دهنده آن در ایران بوده است، بزرگ‌ترین ضربه‌ی تاریخی بر جنبش‌های اجتماعی طبقه‌ی کارگر در ایران و جهان وارد آورده است. حزب توده دقیقاً به عنوان فرزند خلف استالین و استالین‌یسم، همین ضربه را در داخل ایران بر طبقه‌ی کارگر و بقیه‌ی زحمت‌کشان وارد آورده است.

حزب توده به عنوان معجونی بسیار خطرناک و فاسد در تاریخ اجتماعی معاصر ایران حضور عینی داشته و دارد! این معجون بسیار رنگارنگ در طول نزدیک به هشت دهه از زنده‌گی سراپا‌ننگین‌اش، بارها و بارها، رنگ عوض کرده و رنگ‌های مختلفی را به خود گرفته است. همه‌ی این رنگ‌های ظاهری که به خود گرفته است، بدون این که تغییر ماهیت داده باشد، منتج از یک تعهد بی‌چون چرا حزب توده به خالق‌اش، یعنی استالین جنایت‌کار بوده است.

حزب توده به فرموده‌ی «رفقا»^۳ اجازه دست یافتن به قدرت سیاسی را در طول تاریخ زنده‌گی‌اش را نداشته است، مانند چماقی در دست استالین بوده است که با توجه به توازن قوای بین شوروی از یک طرف و انگلیس و آمریکا در طرف دیگر، مورد استفاده قرار گرفته است. خدمتی که استالین و جریان‌های وابسته به او، (احزاب برادر) مانند حزب توده به نظام سرمایه‌داری و ارتجاع نموده‌اند، هیچ جریان دیگری ننموده است. مائویست‌ها قل دیگر حزب توده، اگر چه از منظر فکری فرق‌هایی با حزب توده دارند، اما آن‌ها نیز پیرو استالینیسم هستند، و همان کاری را که استالینیسم به نفع نظام سرمایه‌داری انجام داده و می‌دهد، مائویسم هم انجام داده و می‌دهد. کشتار کمونیست‌های چینی به دست بورژوازی در جریان انقلاب چین در سال ۱۹۲۷، تنها یکی از خدمات استالین به سرمایه است. اما باید واقعیت دیگری را هم بیان کرد؛ مائویست‌های ایرانی به نسبت و در مقایسه با قُل توده‌یی‌شان، کارنامه پاک‌تر و روشن‌تری دارند، در کارنامه آن‌ها تاکنون کردار خیانت‌پیشه و خدمت و هم‌کاری با طبقه‌ی حاکمه به‌غیر از «حزب رنجبران» که عاشق شعار «نه شرقی نه غربی» حاکمیت شده بود، ثبت نشده است. شاید هم یکی از دلایل این باشد که مائویست‌ها مانند توده‌یی‌ها، تاکنون نتوانسته‌اند، در جامعه حضور عینی داشته باشند.

نطفه‌ی استالینیسم از سال ۱۹۲۱، ریخته می‌شود و در سال ۱۹۲۸، به اوج خود می‌رسد و به حاکمیت بلامنازع استالین تبدیل می‌گردد، که با خلق ایده‌تولوژی^۴ ضد مارکسی و

۳ - «رفقا» اصطلاحی است رایج در بین اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده و دیگر مسئولین این حزب که زمانی دستور از طرف مقامات امنیتی و سیاسی روسیه به آن‌ها داده می‌شد که سیاست حزب توده را چه‌گونه به پیش به ببرند، از کلمه «رفقا» استفاده می‌کرده‌اند. مثلاً «وقتی یکی از اعضای کمیته مرکزی می‌گفت: این نظر «رفقا» است. همه می‌دانستند که این نظر روسیه است و باید به پذیرند و سکوت اختیار کنند

۴ - ایده‌هایی که واقعیت‌ها را وارونه جلوه می‌دهد؛ مانند ایده‌های هگل که به وسیله‌ی مارکس، سر و ته گردانیده شد و روی پا قرار گرفت. ایده‌تولوژی یعنی مجموعه عقایدی که واقعیت‌های

ضد لنینی «مارکسیسم لنینیسم»، اهداف ضدانقلابی و ناسیونالیستی را در پوشش تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. «مارکسیسم لنینیسم» برای نخستین بار و بعد از مرگ لنین در سخنرانی زینوویوف از کادرهای دفتریسیاسی حزب که بعدها توسط استالین تیرباران گردید، در پنجمین کنگره کمیترن در سال ۱۹۲۴ بیان گردید. زینوویوف با خلق این مقوله‌ی نابجا عملاً در جهت دست‌یابی استالین به اهدافش کمک کرد. در «مارکسیسم - لنینیسم» است که حزب جانشین طبقه‌ی کارگر می‌گردد، تشکیلات‌های کارگری منحل می‌شوند و همه چیز در خدمت به قول **یوسف افخاری** فرعون [استالین] در می‌آید.

زنده‌گی اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی را سر و ته می‌کنند ایدئولوژی نامیده می‌شود. انگلس می‌نویسد: «در این که ایده‌ئولوژی حاصل فراشدی آگاهانه نزد متفکر است تردیدی نیست. اما این فراشد همراه با آگاهی کاذب است.» این تعریف انگلس نقطه‌ی آغاز بررسی مسئله ایده‌ئولوژی است. ایده‌ئولوژی پیش از هر چیز به معنای آگاهی کاذبی است که تطابقی با واقعیت ندارد، آگاهی کاذبی که نمی‌تواند واقعیت را به شیوه‌ی درستی کشف و بیان کند. (فرانتس یا کویوفسکی: ایده‌ئولوژی و روبنا در ماتریالیسم تاریخی ص ۱۲۳)

۵ - لنین کمی پیش‌تر از مارس ۱۹۱۵، [اوضاع آن موقع مخالفت با جنگ بود.] در قطعه‌ی معروفی از مقاله‌ی «شعار ایالات متحده اروپا» که بعدها در دعوی «سوسیالیسم در یک کشور» نیز نقش خاصی داشت، وضعی را که با پیروزی انقلاب پرولتاریایی فقط در یک کشور سرمایه‌داری ممکن است پیش بیاید به طور کلی پیش‌بینی کرده بود: «ناموزنی رشد اقتصادی و سیاسی یکی از قوانین بلاشروط سرمایه‌داری است. پس نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیسم در ابتدا در چند کشور سرمایه‌داری میسر است، یا حتا در یک کشور سرمایه‌داری جداگانه. پرولتاریای پیروز این کشور که اموال سرمایه‌داران را مصادره کرده و تولید سوسیالیستی خود را سازمان داده است، بر ضد باقی جهان سرمایه‌داری بر می‌خیزد و طبقات ستم‌کش کشورهای دیگر را به سوی خود جلب می‌کند، و آن‌ها را به شورش بر ضد سرمایه‌داران بر می‌انگیزد، و در صورت لزوم با نیروی مسلح بر ضد طبقات استثمارگر و دولت‌های آن‌ها ظاهر می‌شود.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۶۷۳)

«مارکسیسم - لنینیسم» اندیشه‌ی انقلاب جهانی را به بایگانی سپرد و به جای آن ناسیونالیسم روس قرار داد.

حذف انترناسیونالیسم پرولتاریایی و انحلال کمیترن، و جای‌گزینی آن‌ها با «میهن کبیر» و کمینفرم. حذف شوراهای کارگری و جای‌گزینی آن با دیکتاتوری حزبی. برقراری قانون ارزش و کارمزدی شدید، تحت دیکتاتوری حزبی به جای لغو کارمزدی. جای‌گزینی جنایات استالین در داخل و خارج از شوروی، با سوسیالیسم مارکس و لنین که اساس آن بر آزادی انسان است. طراحی و اجرای کودتا و دخالت در کشورهای دیگر، با توجیه گسترش «اردوگاه سوسیالیسم» و غیره را، «مارکسیسم لنینیسم» مبدع استالین گویند. به‌طور کلی هدف از «مارکسیسم لنینیسم» استالین نه رهایی انسان و جامعه‌ی بشری از قید برده‌گی مزدی، بل که به برده‌گی، کشاندن طبقه‌ی کارگر شوروی و جهان بوده است.

از انقلاب مشروطیت تا کنون، اندیشه‌ی سوسیالیستی چه در تبیین جامعه‌ی شناختی و چه در تعیین تاکتیک و استراتژی مبارزه‌ی طبقاتی، هم‌واره نه منبعث از تبیین‌های دیالکتیکی مارکس و انگلس و لنین، بل که برگرفته از اندیشه‌ی ضد سوسیالیستی، «مارکسیسم لنینیسم» ساخته و پرداخته‌ی دستگاه رهبری استالین بوده است.

لنین در ارتباط با انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا، می‌نویسد: «بورژواهای اروپا با جنگیدن در سنگرهای خیابانی برای خاطر جمهوری کار را آغاز کردند؛ سپس در مهاجرت به سر بردند، و سرانجام خائن به آزادی شدند و به انقلاب پشت‌پا زدند و به خدمت سلاطین مشروطه در آمدند. بورژواهای روس هم می‌خواهند «از تاریخ درس بی‌آموزند» و «مراحل رشد را کوتاه کنند»؛ می‌خواهند فوراً "به انقلاب پشت‌پا بزنند تا فوراً" خائن به آزادی گردند. در گفت‌وگوی خصوصی کلام مسیح به یهودا را تکرار می‌کنند: «هر چه می‌کنی، زود بکن.» ولی بورژوا وقتی که می‌داند نتیجه‌ی پیروزی‌اش این است که به دست پرولتاریا برافتد، چرا باید در سنگر به‌جنگد؟» (ای.اچ. کارناتاریخ روسیه شوروی: جلد یکم: ۶۶)

زنده یاد بهزاد کاظمی با تحقیقات مبسوط و درستی که در تاریخ معاصر ایران انجام داده

و در فصل نامه **سامان نو** نشر یافته، بیان می‌دارد که: «مارکس به این نتیجه رسید که انقلاب آلمان نشان داد که از منظر تاریخی، بورژوازی نقش انقلابی خود را از دست داده است؛ یعنی آن نقشی که بورژوازی در انقلاب کبیر فرانسه ایفا کرد و مناسبات فنودالی و سازوکار دستگاه خودکامه و واپس‌گرای پادشاهی، اشراف و زمین‌داران را در هم کوبید. به عبارت دیگر انقلاب آلمان نشان داد که بورژوازی از پرولتاریا بیش‌تر می‌ترسد تا از ارتجاع و فنودالیسم. افزون بر این، و براساس این تجربه، مارکس به این نظریه دست یافت که اگر خرده‌بورژوازی هم رهبری انقلاب را به دست بگیرد، دست آخر به اردوگاه ارتجاع و بورژوازی ملحق می‌شود. بدین‌سان، از فرمول‌بندی مارکس می‌توان به این نتیجه رسید که در کشورهایی که انقلاب بورژوادموکراتیک هنوز رخ نداده و تکالیف دموکراتیک انقلاب به تأخیر افتاده است، حل این تکالیف به عهده‌ی **پرولتاریا** می‌افتد؛ این تنها پرولتاریای [متحد و متشکل و دارای آگاهی طبقاتی] است که باید از همان آغاز خیزش انقلابی، راه‌برد [استراتژی] تسخیر قدرت را در دستور کار خود قرار دهد، تا علاوه بر حل تکالیف ضد سرمایه‌داری انقلاب، تکالیف به تأخیر افتاده‌ی تاریخی دموکراتیک آن انقلاب را نیز انجام بدهد. بر اساس تجربه انقلاب ۱۸۴۸، مارکس معتقد می‌شود که در هر دوره از مبارزه‌های طبقه‌ی کارگر، اگر خرده‌بورژوازی برنامه‌ی برای جلب پشتیبانی و در نتیجه تحمیق پرولتاریا ارائه کرد، پرولتاریا با ارائه‌ی برنامه‌ی رادیکال‌تر، باید سیاست‌های خرده‌بورژوازی را خنثا کند و مبارزه‌ی طبقاتی خود را یک گام در مسیر منافع تاریخی خودش پیش ببرد. بنابراین پرولتاریا برای خنثاسازی انواع طرفندها، چاره‌ی به جز سازمان‌دهی مستقل سیاسی و تشکیلاتی ندارد.» (بهزاد کاظمی: سامان نو: ۱۱ و ۱۲)

طبقه‌ی کارگر جهانی، برای رهایی از چنگال سرمایه‌داری نئولیبرالی، افتان و خیزان، در حرکتی دیالکتیکی در حال مبارزه طبقاتی است. اما برای اطمینان یافتن از درستی و افق حرکت قدم‌های خود، راهی ندارد، جز این‌که به سوسیالیسم مارکس تکیه نماید. سوسیالیسم مارکس زیر خروارها، جعلیات استالینی و حواریون آن‌ها مانند حزب توده و

مائویست‌ها، پنهان شده است. بعد از سقوط استالینسم^۶ و مائویسم، طبقه‌ی کارگر جهانی هنوز هم نتوانسته است، خود را از زیر بار این جریان‌های نقاب‌دار مدافع سرمایه‌داری، رها سازد. باید بیش‌تر و بیش‌تر بی‌آموزد و تجربه کسب نماید، تا بتواند گریبان خود را از زیر این دو جریان مدافع سرمایه‌داری، استالینسم و مائویسم آزاد کند. سرمایه‌داری جهانی با عَلم کردن این دو جریان به عنوان سوسیالیسم و کمونیسم مارکس، عملاً^۷ نتوانسته است تاکنون پیروز میدان نبرد مبارزه طبقاتی باشد. بنابراین این دو جریان عاملین اصلی شکست‌های جهانی طبقه‌ی کارگر در یک قرن گذشته بوده‌اند. طبقه‌ی کارگر جهانی به هیچ عنوان از چنگ سرمایه‌داری نئولیبرالی رهایی نخواهد یافت، تا زمانی که آلترناتیو خود را که بدیل سرمایه‌داری جهانی و مدافعین رنگارنگ آن مانند استالینسم و مائویسم است، ارائه ننماید. در نتیجه نمی‌تواند خود را برای ورود به شیوه‌ی تولید بالاتر آماده نماید.

تاثیر انقلاب اکتبر، و رهبری حزب بلشویک، اگر در غرب در سال‌های آغازین انقلاب، عمدتاً^۸ از طریق اعتبار اجتماعی انقلاب پیروزمند اکتبر و رهبران برجسته آن مانند لنین و تروتسکی، از منظری روانی و اندیشه‌ی بازتاب عینی می‌یافت، اما در شرق این‌گونه نبود. از همان آغاز انقلاب، از طریق ساختن تشکیلات‌های ویژه، مانند «کمیساریای امور ملیت‌ها» و «دفتر مرکزی سازمان‌های کمونیست خلق‌های خاور» و «احزاب کمونیستی» که بعداً^۹ شدن «احزاب برادر»، عملاً^{۱۰} توسط کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه و از سال ۱۹۲۱، توسط شخص استالین، رهبری و اعمال نفوذ در این تشکیلات‌ها صورت می‌گرفت و هیچ‌گونه استقلال فکر و اندیشه و راه‌کار دیگری، غیر از آنچه که استالین و سازمان امنیت او دیکته می‌کرد، قابل قبول نبود. مخالفین در

۶ - اصطلاح استالینسم شامل نظریه، فاکت و وقایع دوران سوسیالیسم در یک کشور، صنعتی‌سازی، اردوگاه به جای انترناسیونالیسم، جنگ کبیر میهنی، فاشیسم کشی، اردوگاه کار اجباری، دادگاه‌های مخوف، شخصیت پرستی، و ناسیونالیسم روس به جای سوسیالیسم، اصطلاح «مارکسیسم لنینیسم»، حذف شوراهای کارگران و ... را در بر می‌گیرد.

صورت تسلیم نشدن یا کشته می شدند [سلطانزاده] و یا به سبیری تبعید می شدند و به هیچ عنوان حق نداشتند که به کشور خود بازگردند. شرط بازگشت به کشور خود، هم کاری با سازمان امنیت ک.گ.ب. بود.

پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، که در ابتدا، اهدافی دقیقاً "انترناسیونالیستی" را در برنامه خود گنجانده بودند، و به آن هم عمل می کردند، زمینه‌ی مناسبی برای ظهور ملل شرق که خود را از زیر بار ظلم و ستم و استثمار رهایی نمایند، فراهم آورد. به طوری که «نطفه‌های اولیه احزاب کمونیست ترکیه، چین، کره و ایران، عمدتاً» در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹، در روسیه شکل گرفت و بعداً "هم گسترش یافت. طبیعی بود که بلشویک‌ها که به خصلت انترناسیونالیستی انقلاب روسیه آن زمان اعتقاد عمیقی داشتند، در جهت شکل‌گیری این جنبش‌های جوان و نوپا به کوشند. ... چارچوب سیاسی این هم‌کاری‌ها، دفاع از انقلاب روسیه در مقابل تهاجم امپریالیستی (به ویژه انگلستان) و مبارزه علیه روس‌های سفید، و کمک به ایجاد و گسترش تشکل‌های کمونیستی در شرق بود.» (وحدت کمونیستی: ملاحظاتی درباره انترناسیونال سوم و مسئله شرق: ص ۴۸)

اکنون همه‌ی آن دست‌آوردهای انقلابی گذشته، توسط استالینسم و مائویسم از بین رفته است، اما عاملین آن حی و حاضر و از بین نرفته‌اند. و هر روز تولید و بازتولید می‌شوند. بقایای حزب توده هم‌چنان خط مرده‌گان سرسپرده خود را ادامه می‌دهد و در به در دنبال تشکیل «جبهه‌ی واحد ضد دیکتاتوری» هستند تا شاید به کمک یاوران رفرمیست خود در میان معترضین درون حکومتی مانند اصلاح‌طلبان و خانه کارگر در تلاش‌اند تا خود را شریک حاکمیت کنند و هم به نان و نوایی می‌رسند و هم تراژدی دهه‌ی شصت را بر مخالفان خود، خلق و ابداع کنند.

در حقیقت حزب توده هم اکنون مانند ویروس کرونا در جنبش‌های اجتماعی، مخصوصاً "در درون جنبش کارگران ایران، نقش فعال و زنده‌یی را ایفا می‌کند.

ما و حزب توده

زنده یاد علی اشرف درویشیان در گفت‌وگو با مجله آدینه شماره ۱۰۰، بیان می‌دارد که «غرض از نقد، ارائه راهی برای بهتر شدن کارهای بعدی است نه چزاندن نویسنده». ما به این گفتار درویشیان پای‌بندیم و هدف از نقدمان چزاندن هیچ یک از هواداران و اعضای رده‌ی پایین حزب توده و یا به طور کلی هواداران ساده و ناآگاه دو جریان بورژوازی استالینسم و مائوسم، نیست. می‌خواهیم علاوه بر افشاء کلیه‌ی اعمال زشت و غیرانسانی سران و رهبران حزب توده، هر چند که همه‌ی آن‌ها به وسیله‌ی منتقدین قبلاً افشا شده‌اند، مفهوم استقلال فکری، عملی و طبقاتی را که حزب توده فاقد آن بوده و هست، برای جوانان امروز برجسته نماییم.

شروط اساسی ویژه‌گی‌های هر فرد و جریان سیاسی و صنفی، برای روی پای خود ایستادن^۷، عبارت است از استقلال تشکیلاتی، فکری و مالی. بدون این‌ها، تاکتیک و استراتژی، جریان مورد نظر چیزی جز وابسته‌گی فکری، تشکیلاتی و مالی به دیگران، نخواهد بود.

بنابراین وابسته‌گی بی‌چون و چرای حزب توده به شوروی را نقد می‌کنیم تا نشان دهیم که حزب توده مطلقاً استقلال فکری، تشکیلاتی، مالی، و طبقاتی، نداشته است. سران حزب توده، گندم نمایان جو فروشی بوده و هستند که غیر از اجرای دستورات «رفقا» حق انجام هرگونه عمل دیگری را نداشته‌اند.

اما هنگامی که از طرف افراد یا جریانی، واژه‌های نظیر «جنایت‌کار»، «مزدور»، «خائن» و غیره به کار برده می‌شود، اگر پایه‌ی واقعی نداشته باشد، طبیعتاً^۸ به قول درویشیان، یک نوع چزاندن است، اما اگر فردی یا جریانی، طبیعتی خلاف موازین اخلاق اجتماعی کسب نموده است، دیگر چزاندن نیست، بل که بیان اعمال و رفتار اوست. مثلاً "پزشک

۷- «باید به کارگر آموخت که روی پای خود به ایستد.» (مارکس، انگلس: درباره‌ی تکامل مادی تاریخ: ۱۱۹)

احمدی^۸ در دستگاه امنیتی رضاخان، اجیر شده بود تا افرادی را که رضاخان انتخاب می کرد، به قتل به رساند. این شغل او بود. حالا اگر به او بگوییم قاتل، جنایت کار، او را نچزاندیم، بل که شغل او را بیان داشته ایم.

باید بدانیم که به کار بردن واژه «خائن» و مانند این ها، برای افراد یا جریان سیاسی یا دولتی به کار می برند، که گذشته آن ها منزه و پاک بوده است، حال اگر خطا یا خلافی از آن ها سرزند، به آن ها خواهند گفت عملی «خائنه» مرتکب شده اند. مثلاً «برچسب زدن خیانت به آمریکا یا روسیه، یعنی پاک و منزه جلوه دادن گذشته ای مقامات آمریکایی و روسیه ای! در حالی که جنگ ویتنام، سرنگونی سالوادور آلنده، و مصدق، کودتا در افغانستان، حمله به مجارستان و ورود به سوریه و غیره، طبیعت نظام سرمایه داری امپریالیستی نئولیبرالی آمریکا و روسیه را نشان می دهد. پس دولت های آمریکا و روسیه، «خائن» و «خیانت کار» نیستند، بل که این عمل کرد روزانه و طبیعی آن هاست. اگر به معجون سراپا فاسدی، مانند اعضای کمیته مرکزی حزب توده بگوییم خائن، این افتخاری برای آن هاست، زیرا گذشته آن ها را پاک و منزه جلوه داده ایم و فقط یک مورد «خیانت» را در کارنامه آن ها دیده ایم. حزب توده برای جاسوسی و خدمت به منافع اقتصادی و سیاسی کشور روسیه شوروی، ساخته و پرداخته شده بود. شغل او هم همین بود.

حزب توده در طول حیات اش، برای «مردم» ایران فعالیت عملی ارزش مند و مفیدی انجام نداده است. در دهه ی سی خورشیدی [۱۳۳۰] دهقانان بیش از ۷۰٪ جامعه ی طبقاتی ایران را تشکیل می دادند، که در زیر فشار سرسام آور بهره ی مالکانه ی، فئودال ها زنده گی گیاهی داشتند. در آن زمان مسئله ارضی، یکی از مبرم ترین خواست های دهقانان بود. حزب توده در این رابطه ی و در عمل، هیچ برنامه ی قابل دفاعی برای مسئله ارضی و

۸ - پزشک احمدی که در حقیقت پزشک نبود، بل که عطار خراسانی بود که او را اجیر کرده و به زندان مرکزی تهران با نام «دکتر» آورده و او را مامور کشتن اشخاص کرده بودند او قاتل فرخی یزدی و عده ی بسیاری دیگری که از رضاخان فرمان می گرفت، بعد از بیرون کردن رضاخان از ایران، محاکمه و به مرگ محکوم شد.

حذف شیوهی تولید فئودالی که شیوهی تولید برتر آن زمان در مناطق روستایی بود، ارائه نداده است. چرا؟ چون مسئله ارضی دهقانان ایران و مسائل دیگری از این قبیل، مسئله حزب توده نبوده است. وظیفه او این بوده که در هر کجای ایران باشد، علاوه بر تامین منافع اقتصادی و سیاسی روسیه شوروی، طرفدار و هوادار برای آنها تولید و بازتولید کند، تا در جهت تامین منافع مسکو با دول سرمایه‌داری امپریالیستی به عنوان اهرم فشار مورد استفاده قرار گیرند. این ذات حزب توده بوده و هست. این طبیعت اوست. فقط همین!

به کار بردن طنز در نقد، تکمیل و کامل‌کننده‌ی نقد است و به قول بزرگان ادبیات، کاری درست و ادیبانه است، هر چند ممکن است سبب واکنش تند انتقادپذیر شود. به قول انگلس طنزهای گزنده‌یی که مارکس برای تکمیل نقد خود به کار می‌برد، امکان نداشت که پیروز میدان نبرد قلمی نشود. مارکس از واژه‌هایی مانند کله خر و بوزینه [خطاب به مالتوس] و غیره استفاده کرده است.

زنده یاد خسرو شاکری که مدافع سرسخت محمد مصدق است و بیش تر نقطه ضعف‌ها و هم‌کاری‌های او را با ارتجاع و دودمان پهلوی، را نادیده می‌گیرد، در مصاحبه با رحمت بنی‌اسدی در مورد حزب توده گفته است: «**توده‌یی‌ها مانند وپروس اند. نمی‌میرند. باز تولید می‌شوند.**»

اما همان‌طور که کلیه‌ی اعمال جنایت‌کارانه‌ی استالین از سال ۱۹۲۱ تا لحظه‌ی مرگ‌اش را به حساب میلیون‌ها اعضای حزب بلشویک روسیه نمی‌نویسند، ما هم کلیه‌ی اعمال زشت و غیرانسانی «کمیتته‌ی مرکزی حزب توده» را به حساب اعضاء و هواداران صادق آن حزب، نخواهیم نوشت. بزرگان زیادی از اعضای رده‌ی پایینی حزب توده در جهت برقرار آزادی و برابری جان خود را از دست داده‌اند، ضمن ارج گذاشتن و **گرامی‌داشت یاد** این جان‌باخته‌گان، آنها را از

دارودسته‌ی رهبری تشکیلات حزب توده جدا می‌دانیم. فرق است بین «مرتضا کیوان^۹» و «وارتان سالاخانیان» با اعضای کمیته مرکزی حزب توده.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده فرار کردند و پیش خالق‌شان رفتند و به بقیه هم توصیه کردند، توبه‌نامه بنویسند، توبه‌نویسان هریک به سرمایه‌دار تبدیل شدند و به «نواله‌ها» رسیدند، اما عده زیادی از اعضا و هواداران درست کار، رویه‌ی کمیته مرکزی حزب توده را نپسندیدند و گرفتار انواع ناملایمات اجتماعی از جمله زندان و غیره گشتند. جمال میرصادقی در کتابی به نام «پشه‌ها» مجموعه داستان^{۱۰} زنده‌گی این طیف از اعضا و هواداران حزب توده را ترسیم کرده است که آدم‌فروشان حزب توده سبب آن بوده‌اند.

فرج سرکوهی در مجله آدینه شماره ۴۲، اسفند ۱۳۶۸، در مطلبی تحت عنوان «شهادتی تاریخی بر دوران‌های شکست» در نقد کتاب «پشه‌ها مجموعه داستان» از جمال میرصادقی می‌نویسد: «کار آقای جمال میرصادقی، در «مثل یک پرنده غریب» و البته تا نیمه داستان ارجی فراخور خود می‌یابد. داستان ظاهراً "ساده است «عمو» قهرمان مبارز

۹- مرتضا کیوان در سال ۱۳۰۰ در اصفهان زاده شد و در خانواده باورمند کم‌درآمدی رشد کرد. ۲۲ ساله بود که به تهران منتقل و با سراینده‌گان و نویسندگان نوجو هم‌نشین شد و به گفته نجف دریابندری «نخستین ویراستار پیگیر ایرانی» به شمار آمد: «روزنامه‌های منتشرشده را هم ویرایش می‌کرد. همین کار را گاه با نوشته روی شیشه مغازه‌ها هم می‌کرد و ما از دستش می‌خندیدیم.» ۲۴ ساله بود که به حزب توده پیوست و سردبیری و دبیری چند نشریه مانند «جهان نو» و «کبوتر صلح» را به عهده گرفت. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به خدمت سربازی رفت و چون چهار تن از فراریان محکوم به اعدام را در خانه‌اش پناه داده بود، دو ماه پس از ازدواج‌اش گرفتار و در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ تیرباران شد. بخش بزرگی از آثارش را نظامیان از میان بردند و بخش دیگری که شامل نامه‌های پر احساس‌اش بود، از بیم حکومت نظامی از سوی یاران‌اش به آتش یا چاه یا خاکروبه‌ها سپرده شد. نیما یوشیج، احمد شاملو، سایه و چند سراینده دیگر در سوگ‌اش سرودند و او را که زنده‌گی‌اش را وقف تشویق به نوشتن کرد، ماندگار ساختند.

کارگری است که در تمامی مبارزات ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و شاید پیش از آن حضوری فعال و اثر گذار دارد. «عمو» از «خمیر مایه و سرشت دیگری است.» از خمیر مایه کسانی که وضع موجود و «بزروهای» فردی را نمی‌پذیرند و به گفته شاملو «نواله‌ی ناگزیر را گردن کج نمی‌کنند» ... دوستانش او را «مظهر پرولتاریا» لقب می‌دهند. پس از چند بار زندان سرانجام در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود و پس از آزادی در دوران پیری خود را در جهانی تازه می‌یابد ... دوران رکود جنبش و رونق اقتصادی. دورانی که در آن «دلالان» و آدم‌فروشان [توده‌یی] سرداران پیروزمند نبرد انباشت پول و ثروت هستند. رفقای سابق هر کدام به راهی رفته‌اند و سر در پی زنده‌گی شخصی خود به ثروت‌اندوزی مشغول‌اند. جامعه در نتیجه شکست، آرمان‌زدا شده، حقارت خود را بر معیار پول می‌سنجد و «معیارهای سنجش بر مدار صفر سفر می‌کنند» از آن همه بلند پروازی و آرمان‌گرایی جز خاطره‌یی مبهم به جای نمانده است و مگر در دوران رونق و رفاه، جز فربه‌ی اندام، انباشت ثروت و سلامت جسم و جان تسلیم شده، هدفی به جای می‌ماند؟ و عمو پس از ۱۵ سال زندان در دوران پیری و درمانده‌گی آزاد می‌شود تا شاهد بر باد رفتن «کاخ بلند و آرزوهای نجیب خویش باشد» و از همان گام‌های اولیه، ضرورت گریزناپذیر، تراژیک، نه در چهره خدایان المپ و تقدیر ازلی، که در قالب تنگناهای اقتصادی رخ می‌نمایاند. کارش به بیمارستان می‌کشد ... «پولی در بساط ندارد که صورت حساب بیمارستان را به پردازد ... پی جور کار می‌شود ... سراغ بعضی از دوستانی که حالا برای خود برو بیایی دارند» می‌رود یکی‌شان رو نشان نداده بود ... یکی از کیفش اسکناسی در آورده بود. دیگری اصلاً او را نشناخته بود ... پیرمرد دادش بلند شده بود که «یعنی این‌ها همون بچه‌های سابقاً» ... دوستی او را در شرکت خود استخدام می‌کند «اما پیرمرد چند ماهی بیش‌تر دوام نیاورد ... آدم نصفه عمرشو زندونی بکشد که وقتی بیاد بیرون بشه سرکارگر، بشه کارفرما، کوفت و زهرمار، می‌بینی که چه‌طور دارن به هیکل آدم می‌رینا.» و پیرمرد تن نمی‌دهد. انسان یاغی انسان طاغی در برابر تقدیر می‌ایستد و تراژدی آغاز می‌شود. انسان یاغی در زمانه‌یی که دیگر زمانه او نیست، در جهانی که

دیگر جهان او نیست، در برابر ضرورت گریزناپذیر، قد بر می‌افرازد و فاجعه نابودی اجتناب‌ناپذیر او از همین جاست که شکل می‌گیرد. انسان طاغی، تقدیر قومی شکست خورده و تسلیم شده را بر نمی‌تابد.»

بنابراین این طیف از اعضای و هواداران درست کار که مد نظر جمال میرصادقی بوده‌اند، سوای رهبران و سران حزب توده قرار می‌گیرند اما از طرف دیگر انسان‌ها ذاتاً "خلاف کار و خیانت کار نیستند و با این شکل و شمایل از شکم مادر زاده نمی‌شود. انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی» می‌نویسد: «روابط میان موجودات انسانی بر محبت استوار است و به ویژه روابط میان دو جنس، هم‌زمان با پیدایش انسان وجود داشته است.» و «جامعه‌یی که بر دشمنی طبقاتی و حاکمیت طبقاتی استوار است، امکان احساسات صرفاً انسانی در مرادوات ما با موجودات انسانی دیگر، این روزها به قدر کافی کاهش یافته است.» (انگلس: لودویک فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی: ۴۱)

یعنی این شرایط اجتماعی زنده‌گی در جامعه‌ی طبقاتی است که فردی را که طبیعتی انسان‌مدارانه دارد و از یک انسان به معنی واقعی کلمه، تبدیل به یک جنایت‌کار مانند استالین می‌کند. اما باید دانست تا زمانی که در جوامع امروزی، سرمایه‌داری امپریالیستی نتولیرالی، نقش **پول** بسیار پررنگ و تعیین‌کننده است، و همه چیز حول محور پول می‌چرخد، و این در حقیقت پول است که جنایت می‌کند، پول است که مزدور می‌سازد، پول است که پدر، مادر، خواهر، برادر، فامیل، دوست و رفیق و آشنا را نمی‌شناسد. یعنی در جامعه‌ی سرمایه‌داری پول همه چیز است. بنابراین این پول است که عبدالصمد کامبخش^{۱۰} به قول جهانشاهلو «اردک دست‌آموز» روسیه، می‌سازد تا آگاهانه و به دستور «رفقا» زمینه‌ی لازم را برای قتل دکتر تقی ارانی فراهم آورد.

۱۰ - جهانشاهلو: «شورشیان که از اعتراف‌های کامبخش علیه خود آشفته بود در دادگاه گفت که این کامبخش اردک دست‌آموز روس‌هاست که جوانان ایران را فریب می‌دهد و به زندان‌ها و کشتارگاه‌ها می‌اندازد. مقصودش را توضیح داد که اردک دست‌آموز را شکارچی‌های گیلان برای اغفال اردک‌های صحرایی تربیت می‌کنند، چنان که کبوتربازها در تهران کبوتر پرچی

حافظه تاریخی

ایرانی‌ها در نداشتن حافظه‌ی تاریخی مشهورند! دلیل آن هرچه باشد، به این مفهوم است که از خطاها و اشتباهات خود نمی‌آموزند. چرا که «آزموده را آزمودن خطاست.» را مجدداً تکرار می‌کنند. «من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصر است یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دست‌جمعی ندارد. هیچ‌گاه از تجربیات عینی اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌ی نگرفته است و در نتیجه: هر جا کارد به استخوان‌ش رسیده، به پهلوی غلتیده، از ابتدالی به ابتدالی دیگر و این حرکت ارزی را حرکتی در جهت پیش‌رفت انگاشته، خودش را فریفته، اندکی تفکر در باب این موضوعات نیاز است...» (احمد شاملو)

به نظر می‌رسد، که یکی از علل اساسی نداشتن حافظه تاریخی، وجود **استبداد شرقی**، منتج از شیوه‌ی تولید آسیایی است، که قرن‌هاست نسل اندر نسل منتقل شده و به عنوان یک عرف اجتماعی جان‌سخت در آمده است. استبدادی که با وجود حاکمیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نه تنها در تمام نهادهای اجتماعی لانه‌گزیده است، حتا والدین، مخصوصاً پدران در خانه و خانواده، آن را تحت عنوان «تربیت و اخلاق فرزندان» به کار می‌برند و با داس گردن‌فرزند [رومینا اشرافی] خود را می‌زنند^{۱۱} و عین

دارند... اردشیر آوانسیان یک خبرچین دون پایه‌ی سازمان امنیت روس بود.» (حسین فرزانه: پرونده پنجاه و سه نفر: ۵۷۶)

۱۱ - «ما مثل رستم دستان‌مان که فرزندش را به دست خودش می‌کُشد، قاتل آینده‌ایم، چون همه چیز پنهان و آشکار به ما می‌گوید «خفه!» - چون حتا خودمان به خودمان می‌گوییم «جلو بزرگترها فضولی موقوف!» - چون بزرگترها یعنی گذشتگان، یعنی پدرها و پدربزرگ‌ها که خود آن‌ها هم در همین فضای مشابه نبیره‌ها و نتیجه‌ها و ندیده‌هاشان پیر شده‌اند و مرده‌اند. ما میراث‌خوار کسانی هستیم که مُرده به دنیا آمده بوده‌اند. حتا اگر از گشتن کسانی که حرف نوی به میان آورده‌اند پشیمان شده‌ایم و به آنان «شهید اول» و «شهید ثانی» و «شهید ثالث» لقب

خیال‌شان هم نیست و به عنوان فتح عمل خود، گردن را بالا می‌گیرند، که همه نمودهای عینی از استبداد شرقی است. طبق قاعده و قانون دیالکتیک هر شیوه‌ی تولید، فرهنگ خاص خودش را هم تولید می‌کند، اما در شرق با وجود حاکمیت برتر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در چنین شرایطی، استبداد شرقی هم در کنار فرهنگ بورژوازی نقش بازی می‌کند.

در کشورهای شرقی علاوه بر زنده‌گی اجتماعی، حتا برای زنده‌گی خصوصی افراد، هم محدودیت ایجاد می‌کنند و اجازه‌ی نشر تفکر مستقل و آزاد داده نمی‌شود. به قول بزرگ علوی در گفت‌وگو با مجله آدینه شماره ۴۲، «ایرانیان همیشه فرد پرست بوده‌اند و از هم‌دستی و هم‌کاری بی‌زار. یکی از مظاهر آزادی، جلب اطمینان افراد یک کشور به یک‌دیگر است. تا مردم آزاد نباشند که سخن مخالف و یا دشمن خود را بشنوند، هم‌کاری با یک‌دیگر میسر نمی‌شود. ... مردم ایران در هم‌کاری با یک‌دیگر خوش استقبال و بد بدرقه هستند. زود جمع می‌شوند و بعد پراکنده.^{۱۲}» در نتیجه در جوامعی که آزادی بیان و آزادی نشر کتاب و مطبوعات و هنر و غیره در آن به رسمیت شناخته نشود، حقوق شهروندی هم به رسمیت شناخته نمی‌شود و حافظه‌ی تاریخی هم به تدریج کور می‌شود و جامعه از منظر کسب علم و دانش، به طرف زنده‌گی نباتی سیر خواهد کرد.

اما حافظه تاریخی نداشتن چه ربطی به حزب توده دارد؟ حزب توده و به‌طور کلی استالینیست‌ها و مائویست‌ها حافظه تاریخی خوبی دارند، اما هدف آن‌ها بیان واقعیت‌ها و حقایق تاریخی نیست، بل که جعل، تحریف و وارونه‌سازی تاریخ است تا ایده‌ئولوژی

داده‌ایم، این هم به دستور پدران مان بوده که فرمانی را اجرا کرده‌اند، وگرنه ما که ایم که به خودمان جرأت بدهیم برداریم همین جور سرخود کسانی را که اجداد گرامی مان به قتل رسانده‌اند، شهید بخوانیم؟ (برگرفته از گفت‌وگوشود ناصر حریری با احمد شاملو: آویشن، ۱۳۷۷)

۱۲ - از معضلات دیگر ایرانی‌ها خودبزرگ‌بینی است «اصلاً» خطا و اشتباهی در کارشان نیست! «هنر نزد ایرانیان است و بس»، «هم‌واره پیروز هستیم!»، «هیچ‌گاه شکست نخورده‌ایم!»، «ناتوان از اعتراف به خطاهای خود هستیم».

[واقعیت‌ها را وارونه جلوه دادن] استالینی دوام داشته باشد. آن‌ها کارشان ساختن «حافظه تاریخی جعلی» برای طبقات اجتماعی ایران بوده و هست.

مورخین استالینی مانند؛ **ایراندوست** (اوسترف)، **م.س. ایوانف**، **پاستوخوف** معروف به ایرانی‌سکی و **روتشتاین** معروف به میرزا، **الیانفسکی**، **داویدسون**، **کیتسبرگ**، **کوتاکوف**، **خیفتس**، **لاوروف**، **خانم م.ن. ایوانوا** در زمان حیات استالین و **آقایف**، **علی‌اف**، **دوروشنکو** و **آریادژیان** در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۱۷۰ بودند. به گفته شاکری «در دروهی بعد از جنگ ایوانوا، ایوانف و اولیانووسکی نماینده‌ی انعطاف‌ناپذیرترین موضع رسمی استالینیستی بودند.» (شاکری: میلاد زخم: ۳۶۵) که با نشر مقالات و تبیین‌های به ظاهر رادیکال خود، در مطبوعات آن زمان روسیه شوروی، استالینیسم (ایده‌ئولوژی استالین) را برای کشورهای شرق مانند ایران و افغانستان و ترکیه جا بی‌اندازند. تنها کسی که در مطبوعات شوروی آن زمان و فقط تا ۱۹۲۸، می‌توانست به این قلم به مزدان، پاسخ گوید، **سلطان‌زاده** بود، او تنها بود، مستقل می‌اندیشید و وابسته به دولت روسیه نبود، در نتیجه صدای او در آن زمان به دستور استالین خفه شد و در ۱۹۳۸، هم تیرباران گردید.^{۱۳}

حزب توده و شاخه‌های منشعب از آن با وجود در اختیار داشتن اسناد و مدارک تاریخ معاصر جنبش سوسیالیستی ایران، همان کاری که استالین سال‌ها در جهت حفظ قدرت و دیکتاتوری خود حقایق تاریخی را تحریف و واژگونه جلوه می‌داد، حزب توده هم انجام داده و می‌دهد. خروشچف در خاطرات خود بیان می‌دارد که بعد از مرگ لنین برای

۱۳ - برخی تیرباران شده‌های دیگر حزب کمونیست ایران به غیر از سلطان‌زاده، عبدالحسین حسابی (دهزاد)، ابوالقاسم ذره، مرتضا علوی، احسان‌الله خان، حسین شرقی، حسن نیک‌بین دبیرکل حزب کمونیست ایران، لادین اسفندیاری برادر نیمایوشیچ و نصرالله اصلانی یا کامران قزوینی که از جانب کمیترن ماموریت پیدا می‌کند با گروه ارانی ارتباط بگیرد، پس از گرفتار شدن گروه ۵۳ نفر، او به شوروی فرار می‌کند اما در تصفیه‌های استالینی در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۹ تیرباران می‌شود.

حذف کامل **کروپسکایا همسر نلین**، می‌خواست زن دیگری را به عنوان بیوه **نلین** به جامعه معرفی و **کروپسکایا** را به قتل برساند. زنی که مد نظر استالین برای جانشینی بیوه نلین بود، به سبیری تبعید شد. (خاطرات نیکیتا خروشچف: ص ۳۰)

جعل و تحریف واقعیت‌های تاریخی و زدودن حافظه‌ی تاریخی طبقات اجتماعی ایران از واقعیت‌ها، کار سران حزب توده و نویسندگان‌شان بوده است تا اهداف جنایت‌کارانه خود را از این طریق به پیش ببرند. آن‌ها تبحر بسیار بالایی در تحریف تاریخ و حافظه‌ی تاریخی ایرانیان دارند. تمام هم و غم آن‌ها، اجرا و جانداختن آن تحریف‌هاست. به سایت‌ها و کانال‌های آن‌ها نگاه کنید تا به عرضم برسید.

آن‌ها روباه را به صورت بره نمایش می‌دهند. بره‌یی که ظاهری کاملاً "پاک و زیبا دارد، اما ذات بره، روباه مکار و حيله‌گری است که هیچ‌گونه معیار انسانی سرش نمی‌شود. او می‌فروشد، چه جو باشد چه آدم!

از جمله کارهای زشت دیگر استالین به بایگانی سرّی سپردن کلیه‌ی اسناد و مدارکی را که استالینیسیم را به چالش می‌کشیدند بود. مانند؛ قرارهای کنگره‌های یکم، دوم و سوم کمیترن و آثار سلطان‌زاده^{۱۴} و دیگران را، حتا آرشیوهای تزاری را هم به بایگانی سرّی سپردند^{۱۵}. **خروشچف** بیان می‌دارد «استالین پیش از آن که دفتر سیاسی را در جریان قرار دهد، اطلاعات را طبقه بندی می‌کرد. بنابر اساسنامه‌ی حزب، او حق چنین کاری را نداشت. این عمل خود جلوه و نشانی دیگر از حکومت مطلقه‌یی بود که در زمان استالین صورت قانون به خود گرفته بود.» (خاطرات خروشچف ترجمه ابراهیم یونسی: ص ۹۷)

۱۴ - نویسنده گان استالینیسیت و مائویست، مانند غلامرضا پرتوی، در جعل تاریخی سنگ تمام گذاشته‌اند و به طرز ماهرانه و بی‌شرمانه‌یی **سلطان‌زاده** را ابتدا بایکوت می‌کنند و **حیدر عمواوغلی** از جناح راست حزب کمونیست ایران را برجسته می‌نمایند و اگر مجبور شوند، اسمی از **سلطان‌زاده** ببرند، گفتار و نوشته‌های او را جعل می‌کنند. به این موضوع می‌پردازیم.

۱۵ - به دستور استالین حتا بایگانی تزاری هم ممنوع بود: «بسته بودن بایگانی‌های دوران تزاری در زمان حکومت استالین بود!» (خسرو شاکری: روش شناسی تاریخی فریدون آدمیت)

زنده یاد **شاملو** گفت؛ «البته یکی از شگردهای مشترک همه‌ی جباران، تحریف تاریخ است و در نتیجه چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم. متأسفانه جز مستی دروغ و یاهو نیست که چاپلوسان و متملقان درباری دوره‌های مختلف به هم بسته‌اند و این تحریف حقایق و سپید را سیاه و سیاه را سپید جلوه دادن به حدی است که می‌تواند با حُسن نیت‌ترین اشخاص را هم به اشتباه بی‌اندازد...» (جواد مجابی: ۱۳۷۷: ص ۵۰۰)

اما ایرانیان علاوه بر این که به نداشتن حافظه‌ی تاریخی شهرت دارند، می‌شود «داشتن جعلیات فراوان تاریخی»^{۱۶}، و «دروغ‌گویی» هم به آن اضافه کرد. سرآمد همه‌ی جااعلان و دروغ‌گویان تاریخ معاصر ایران، سران و رهبران حزب توده هستند که با جمع یاران‌شان تک‌اند و نمونه ندارند.

نتیجه نهایی پنهان کردن واقعیت‌های تاریخی، که به آن خواهیم پرداخت، این بوده است که کوشنده‌گان جنبش سوسیالیستی در ایران را از **سواد مارکسی** محروم کردند. این کمبود سبب شد که طبقه‌ی کارگر ایران، نتواند تئوری انقلابی مارکسی که بدیل

۱۶ - «تازه‌ترین و کامل‌ترین سند جعلی و ساخته‌گی در این خصوص همانا تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی است که چندی پیش زیر نظر مستقیم استالین انتشار یافت. در سرتاسر کتاب‌خانه‌ی بشریت، من کتابی را سراغ ندارم. و به احتمال قوی کس دیگری هم سراغ ندارد. که در آن واقعیات و اسناد - آن هم واقعیات و اسناد شناخته شده - با این همه تزویر و ریا به منظور تجلیل و تکریم یک شخص واحد، یعنی آقای استالین، دگرگون و دست‌کاری شده و یا به ساده‌گی از سیر حوادث حذف شده باشند. از برکت منابع مادی نامحدودی که اینک در اختیار جااعلان قرار گرفته‌اند، این جعلیات بی‌آزم و ناشیانه به همه‌ی زبان‌های بشر متمدن ترجمه شده و به ضرب زور در میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نسخه منتشر شده‌اند... پای‌بندی به حقایق تاریخی و روش‌های صحیح علمی، جعلیات حتا جعلیاتی که به وسیله‌ی یک دستگاه قدرت‌مند دولتی ساخته شده باشند، نمی‌توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد. برعکس، حقایق تاریخی، اگر به شیوه‌ی علمی به ثبت رسیده باشند، دارای قدرتی اقناع‌کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می‌کنند.» (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه: ج یکم: ۱۸-۱۹)

نظام سرمایه‌داری است در اختیار داشته باشد و در هنگامه‌هایی که برخواست، از «ابتدالی به ابتدال دیگر، در غلتید.»

بنابراین «مردم» باید تاریخ گذشته‌ی اجداد خود را مطالعه نمایند، تا حقایق را دریابند، و به این درک و شعور اجتماعی برسند، که در جوامع بورژوازی دارای حقوقی هستند به نام «حقوق شهروندی»، که خود مقدمه‌ی ارتقاء آن به «حقوق سوسیالیستی» خواهد بود. نداشتن چنین پیش شرطی نشان از نبود حافظه‌ی تاریخی است.

خاطرات

خاطره نویسان حزب توده، و قل دیگرشان یعنی مائویست‌ها، هیچ‌کدام نخواسته‌اند و یا نتوانسته‌اند که به ریشه دست ببرند، تا علل و چه‌گونه‌گی تولد و ظهور حزب توده را به روشنی، مشخص نمایند. آن‌ها در بیان خاطرات خود، در تلاش‌اند تا از عبودیت «استالین» و «صدر مائو» چیزی کاسته نشود. سران حزب توده در قرارهای حزبی خود تصویب کرده بودند که هیچ وقت حقایق را با طبقات فرودست جامعه و اعضای رده پایین حزب توده، در میان نگذارند و هر آن‌چه که به منافع «رفقا» آسیب رساند، به هر قیمتی هم که شده، مانع از انتشار آن شوند. آن‌ها در خاطرات خود، این موضوع را در نظر گرفته‌اند.

به گفته‌ی بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور تهیه‌کننده‌گان خاطرات ایرج اسکندری، در درون تشکیلات حزب توده «رسم بر این بوده که با استناد به حفظ «اسرار حزب»، از بیان حقیقت به توده‌های حزبی و مردم و زحمت‌کشان سر باز زده و ملغمه‌یی از دروغ و فانتزی را به جای واقعیت‌ها به خورد آنان بدهند. در واقع تاریخ حزب توده ایران، آن‌گونه که [از طرف مسئولان حزب] به تحریر در آمده و آن‌چه در اسناد دیده می‌شود، در بسیاری از مسائل و موارد حساس دور از واقعیت و خلاف حقیقت است.» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری: ص ۴)

روی همین دلیل هم بوده است که در خاطرات کلیه‌ی رهبران حزب توده، هیچ اثری از کثافت‌کاری‌های خودشان در رابطه به جنبش کارگری در مقاطع مختلف، مانند؛ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، و انقلاب ۱۳۵۷، دیده نمی‌شود و آن را مسکوت می‌گذارند. **جنبش مستقل کارگری** به رهبری **یوسف افتخاری** و **باقر امامی** را با سکوت، جعل، و دروغ‌گویی ماست‌مالی می‌کنند. به این مورد باز خواهیم گشت.

همان‌طوری که **افتخاری** و **باقر امامی** بیان داشته‌اند، که اسکندری‌ها از طبقه‌ی ما نیستند، ایرج اسکندری در خاطرات خود گفته است که در ابتدای استخدام در دادگستری، در «سال ۱۳۱۱ خورشیدی در حدود ۱۷۰ تومان که آن موقع نسبتاً پول

خوبی بود» (پیشین:ص ۱۶) حقوق می گرفته است در حالی که **یوسف افتخاری** در سال ۱۳۰۸، **ماهی ۸ تومان** که بعداً^{۱۰} به ماهی ۱۰ تومان ارتقاء یافته، دستمزد می گرفته است. **بزرگ علوی** از افراد ۵۳ نفره در بیان خاطرات محافظه کارانه اش، حقایقی را که استالین بر سر برادرش، **مرتضای علوی** از اعضای حزب کمونیست ایران، آورده است، مسکوت می گذارد و نیز کارنامه حزب توده را آنطور که شایسته اش است رونمایی نمی کند.

مورد دیگر خاطره نویس، **خلیل ملکی** است که به قول ناصر زربخت، خلیل ملکی «در خاطرات خود به گونه‌ی شایسته‌یی جریان ۵۳ نفر را در زندان به قلم آورده است. ضعف و تسلیم بسیاری از آن‌ها را خاطر نشان نموده و نیز کش مکش‌های درونی آن‌ها و ادامه‌ی همه‌ی این کش مکش‌ها را پس از خروج از زندان و تشکیل حزب توده و انشعاب سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷، [نیروی سوم] که خودش هم از سردم‌داران آن بوده، نوشته است. بسیاری از حقایق را چه در زندان و چه در خارج از آن می‌توان در خاطرات ملکی^{۱۷} یافت، ولی در رابطه با وقایع آذربایجان و تشکیل فرقه روش منفی دارد. ملکی به ویژه موج اصلاح طلبان [درون حزب توده] را در رهبری حزب پس از واقعه‌ی آذربایجان آشکار می کند، که در خاتمه منجر به انشعاب شد.» (ناصر زربخت: گذار از برزخ)

یا مثلاً **فریدون کشاورز**^{۱۸} در خاطرات خود فقط **کامبخش** و برادر زنش کیانوری را محکوم و خائن می‌نامند در حالی که گروه دیگری که خود و رامنش و روستا در آن قرار دارند، را پاک و منزه می‌داند. مثل معروف است که «تیشه نمی‌تواند دسته خود را به تراشد.» به قول **ناصر زربخت** از اعضای قدیمی حزب توده، فریدون

۱۷ - خسرو شاکری نقدی دارد تحت عنوان «خلیل ملکی و مصدق» بر مقاله «سر و ته یک کرباس» از خلیل ملکی در سال ۱۳۲۳، در دفاع از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و مخالفت با موضع‌گیری مصدق.

۱۸ - کشاورز در پلنوم وسیع چهارم حزب توده در ۵ تا ۲۶ تیر ۱۳۳۶ در مسکو، فهمید که افسار شتر کجاست از حزب توده کنار کشید.

کشاورز، به جای این که بنویسد «من متهم می کنم کمیته مرکزی را» می نوشت «من متهم می کنم دسته‌یی از کمیته مرکزی را و تبرئه می کنم دسته دیگر را». بهتر بود!

«انور خامه‌یی همان راه فریدون کشاورز را با ابعاد وسیع تری طی کرده است. اگر سه جلد کتاب او را با دقت مطالعه نمایید خواهید دید که جلد یکم آن، که به چه گونه‌گی سرنوشت ۵۳ نفر مربوط می‌شود، بهتر است نام آن را «کامبخش‌نامه» می‌گذاشت. جلد دوم که از تشکیل حزب توده تا انشعاب را در بر دارد کیانوری هم به آن اضافه می‌شود و خاطرات مبدل به «کامبخش و کیانوری‌نامه» می‌شود. ولی از جلد سوم کم کم کیانوری حتا جای کامبخش را هم می‌گیرد و کتاب مبدل به «کیانوری‌نامه» می‌شود. اگر ملاحظه شود او همه‌جا دسته‌ی کیانوری و کامبخش را «باند» نامیده است. ولی از دسته‌ی متقابل اصلاً خبری نیست. ... سوای این، خامه‌یی چه بسیار از موضوع خارج شده و به سیاست و نظریه‌پردازی‌های عجیب و غریب پرداخته است.» (پیشین)

احسان طبری که در هنگام دستگیری اعضای ۵۳ نفر، در اولین جلسات همه‌ی اطلاعات خود را با توضیحات مفصل نوشت و بعدها هم چون یک چوب تر به هر صورتی که خواستند در آمد. بعد از آزادی در ۱۳۲۰، از طریق فاتح وارد شرکت نفت انگلیس شد و همراه با فاتح به مدت دو سال، نشریه فارسی زبان «اخبار روز» را برای شرکت نفت انگلیس می‌چرخاندند. او ماهی ۳۰۰ تا ۴۰۰ تومان حقوق از دولت «فخیمه» انگلیس دریافت می‌کرد و بعد از آن وارد خبرگزاری تاس گردید، خود و زن اش ماهی ۱۵۰۰ تومان! از خبرگزاری تاس می‌گرفتند. (آدینه شماره ۳۶) به قول «رفقاییش» نه سواد علمی درستی داشت و فقط بلد بود، مطلب را حفظ کند. به قول زریخت «احسان طبری که در محاکمات عصر پهلوی، هم‌واره تسلیم بوده و گاه گریه می‌کرده است، در زندان جمهوری اسلامی همه‌ی دوستان قدیمی خود را می‌کوبد تا خودش را سالم و بی‌گناه قلم داد نماید. فقط خود را نجات دهد.» (پیشین)

بابک امیرخسروی ملی‌گرای کنونی، از خاطرات احسان طبری در روزنامه اطلاعات عصر جمهوری اسلامی نقل می‌کند که احسان طبری در جریان برگزاری پلنوم ۱۶، حزب

توده گفته است: «ایرج اسکندری در این موقع به گریه افتاد و گفت؛ «خواهش دارم من در پشت میز کار خود باقی بمانم. این یک میز منبت کاری بزرگی بود که فقط دبیر اول پشت آن می‌نشست و در اتاق اجلاس هیئت اجراییه قرار داشت. اعضاء هیئت اجراییه با این خواهش صندلی پرستانه اسکندری موافقت کردند.»

اسکندری در پاسخ به طبری می‌گوید: «این‌ها دیگر از آن مطالبی است که فقط از خباثت این آدم ساخته است، طبری سست‌ترین عنصر رهبری حزب توده از اول تا آخر بوده، ولی واقعا" این دیگر از آن دروغ‌های شرم‌آور است که گفته شده.» (خاطرات اسکندری: ۴۴)

انترناسیونالیسم پرولتاریایی

قبل از بحث در مورد انترناسیونالیسم و حزب توده لازم است گفته باشیم، تروتسکی^{۱۹} یکی از رهبران انقلاب اکتبر روسیه بود. گرچه قبل از انقلاب لغزش‌هایی داشته و مورد انتقاد لنین قرار گرفته است، اما اعمال و کردار او در جریان انقلاب اکتبر، مورد تایید لنین بوده است و حتا از طرف لنین توصیه‌یی دریافت می‌کند که در مقابل دیکتاتوری استالین به ایستد و او را از دبیرکلی حزب بلشویک برکنار نمایند، که تروتسکی به هر دلیلی سرپیچی می‌کند. او و دیگر اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک که به دستور استالین تیرباران شدند، هیچ کدام شایسته چنین احکام جنایت کارانه‌یی نبودند.

اما تروتسکیسم اگر چه با یک‌سری نقدها به استالین‌یسم فلسفه وجودی خود را پیدا کرد، اما به دلیل درک مکانیکی از حوادث اجتماعی نتوانست یک بدیل سوسیالیستی را برای حذف ایده‌ئولوژی استالینی ارائه دهد و در روند حرکتی خود، همانند استالین‌یسم و مائوئیسم در ایده‌ئولوژی بورژوایی حل گردید، اگر چه در برخی زمینه‌ها، رادیکال‌تر از بقیه حاضر شده است. مواضع تروتسکیست‌ها در جنگ داخلی اسپانیا، جنگ جهانی دوم، و غیره با مواضع استالین تفاوتی نداشته است. تروتسکیست‌ها معتقد نبودند که استالین،

^{۱۹} - تروتسکی و تروتسکیسم با هم بسیار متفاوت هستند. تروتسکی با وجود داشتن انحرافات قبل از انقلاب اکتبر و اشتباهات در مواردی چون کمونیزم جنگی، ماهیت شوروی و غیره، هم‌چنان به عنوان یک رهبر برجسته انقلابی و متعلق به پرولتاریاست. او انقلاب اکتبر را هدایت کرد، و سازمانده ارتش سرخ در جنگ‌های داخلی علیه روس‌های سفید و متجاوزین امپریالیست بین‌المللی بود. در حالی که تروتسکیسم بخشی از دستگاه سیاسی چپ سرمایه را نماینده‌گی می‌کند. استالین قاتل رهبران برجسته بلشویک و هزاران بلشویک دیگر در مورد تروتسکی می‌نویسد: «من به هیچ‌وجه رل بدون شک مهم تروتسکی را در قیام انکار نمی‌کنم ... بلکه این یک واقعیت است. تروتسکی واقعا" در اکتبر خوب جنگید ... من به هیچ‌وجه این امر که تروتسکی رل مهمی را در جنگ‌های داخلی بازی کرد انکار نمی‌کنم.» (استالین: تروتسکیسم یا لینینسم؟ ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴)

پایه اقتصادی سرمایه‌دارانه را به جای «سوسیالیسم» در شوروی نهادینه کرده است. آن‌ها تحت عنوان «دولت منحط کارگری» برای کشورهای بلوک شرق و از جمله شوروی، تنها یک «انقلاب سیاسی» بدون لغو پایه اقتصادی سرمایه‌دارانه، قائل شدند. همانند استالینست‌ها و مائویست‌ها مبارزه طبقاتی را تحت‌الشعاع مبارزات ضد امپریالیستی قرار دادند.

اما در مورد انترناسیونالیسم، صنعت بزرگ چه در نظام سرمایه‌داری رقابتی و چه در نظام سرمایه‌داری انحصاری [امپریالیستی]، جهانی است. این صنعت مرزهای ملی را در نوردیده، و اکنون هیچ حد و مرزی را نمی‌شناسد، هر جا نیروی کار ارزان وجود داشته باشد، حضور دارد. سرمایه‌داری بدون وجود طبقه کارگر وجود ندارد، و کارگران بدون سرمایه‌داری هم وجود نخواهند داشت. این دو ضمن این که لازم و ملزوم هم‌اند، ضد هم‌دیگر هم هستند. ترکیب وحدت‌ضدین را می‌دهند. بین این دو طبقه مبارزه آشتی‌ناپذیر وجود دارد. بنابراین مبارزه طبقاتی بین آن‌ها هم جهانی است. رزا لوکزامبورگ حدود صد سال پیش، در مقاله‌یی که در نشریه «زمان نو» منتشر کرد استدلال کرد که استقلال ملی امری است مربوط به بورژوازی و حال آن‌که پرولتاریا، چون ذاتاً "انترناسیونالیست است، علاقه‌یی به استقلال ملی ندارد"^{۲۰}. (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد یکم: ۵۰۷)

همان‌طوری که اگر در کشوری، نظام سرمایه‌داری بقای‌اش به خطر افتد، بقیه‌ی سرمایه‌داران در هر کجای جهان، به کمک و پشتیبانی از او بر می‌خیزند، طبقه‌ی کارگر

۲۰ - وایلینگ قبل از مارکس و انگلس مفهوم میهن را با مفهوم ملک مربوط ساخت و نوشت: «فقط آن کسی دارای میهن است که مالک باشد یا دست کم آزادی و امکان مالک شدن را داشته باشد. کسی که این را نداشته باشد، میهن ندارد. ... چنین بود سابقه‌ی برداشت مارکس از مسئله ملی و ریشه‌ی آن کلام «مانیفست کمونیستی» که «کارگر میهن ندارد». این عبارت معروف، برخلاف آن‌چه گاه پنداشته‌اند، نه تفاخر است و نه برنامه‌ریزی؛ بل که اعتراضی است بر ضد محرومیت پرولتاریا از امتیازات عضویت کامل در جامعه‌ی ملت» (پیشین: ص ۴۹۲)

هر کشوری هم اگر برای بقای اش، دست به ریشه ببرد، توسط طبقه‌ی کارگر جهانی که در انترناسیونالیسم خودش متشکل خواهد شد، به کمک و پشتیبانی از او بر می‌خیزند. چون در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی، سرمایه جهانی است، صنعت، طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی طبقاتی، و انقلاب هم جهانی هستند. اما طبقه‌ی کارگری که دارای آگاهی طبقاتی است می‌داند که پرولتاریای هر کشوری باید ابتدا «حساب خود را با بورژوازی کشور خود تسویه کند».

در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، دیدیم که ۱۴ کشور سرمایه‌داری دست به یکی کردند و چهار سال جنگ را به بلشویک‌ها تحمیل کردند تا انقلاب اکتبر کارگری را شکست دهند، اما نتوانستند. ولی شکست یاران آن‌ها در اروپا، مخصوصاً انقلاب آلمان، عامل اصلی شکست انقلاب اکتبر از ۱۹۲۸ به بعد بود.

یک مثال ساده اگر از زاویه‌ی ذهنی گرایانه‌یی تعبیر نشود این است اگر یک کارگر بنگلادشی شرکت آدیداس با یک کارگر فرانسوی همان شرکت و یا شرکت دیگری، تصادفاً و با لباس کار، با هم روبرو شوند، بلافاصله دست هم‌دیگر را به گرمی می‌فشارند، این ذات آن‌هاست. عامل به وجود آورنده‌ی این روی داد، صنعت بزرگ است. این دو کارگر در همان لحظه نخست می‌فهمند که مثل هم هستند. مالک هیچی نیستند، فقط نیروی کار خود را به کارخانه‌دار می‌فروشد و حتماً از هم خواهند پرسید که شما چه قدر حقوق می‌گیرید و چیزهای دیگر از این قبیل.

این‌ها عوامل مشترکی است که کارگران را به هم پیوند می‌دهد. همین‌الآن اگر شرایط عینی و ذهنی فراهم گردد، انترناسیونالیسم پرولتاریایی برپا می‌گردد. اما سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی نظاره‌گر اوضاع نمی‌نشیند، همان‌طور که مانع از حضور، ۲۵۰۰ نماینده احزاب کمونیست در سراسر جهان در کنگره دوم کمیترون در روسیه شدند، و برای آن‌ها محدودیت در رفت و آمد، ایجاد کردند. این پتانسیل عینی و واقعی است باید روزی زیر چنگ و دندان سرمایه شکل بگیرد. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۵ نوشتند: «به عبارت کلی، صنعت بزرگ در همه جا مناسبات واحدی را میان طبقات

جامعه به وجود آورد و جنبه‌های خاص ملیت‌های گوناگون را نابود کرد. و سرانجام در حالی که بورژوازی هر ملت، هنوز منافع ملی جداگانه را حفظ می‌کرد، صنعت بزرگ طبقه‌یی ایجاد کرد که در تمامی ملت‌ها منافع یک‌سانی دارد و برایش دیگر ملیت مرده است؛ طبقه‌یی که به راستی از تمامی جهان کهن خلاص شده است و در عین حال رو در روی آن قرار دارد. صنعت بزرگ رابطه‌ی کارگر را نه فقط با سرمایه‌دار که با خود کار تحمل‌ناپذیر می‌سازد. بدیهی است که صنعت بزرگ در همه‌ی نواحی کشور به سطح یک‌سانی نمی‌رسد. ولی این مانع جنبش طبقاتی پرولتاریا نیست، چرا که پرولترهای مولود صنعت بزرگ رهبری این جنبش را برعهده می‌گیرند و تمامی توده‌ها را با آن به پیش می‌برند.» (مارکس & انگلس: ایدئولوژی آلمانی: ۳۵۳-۳۵۴)

صد و سه سال پیش [۲۰۲۰] انقلاب اکتبر در روسیه، به دست طبقه‌ی کارگر به پیروزی رسید^{۲۱}. لنین خود آگاه بود، چون پیروزی انقلاب اکتبر، را مشروط به پیروزی انقلاب آلمان و کشورهای دیگر اروپایی کرده بود:

«جنبش کارگران اساساً جهانی است؛ برای پرولتاریا رسیدن به مرحله‌ی ملیت، اگر چه گام لازم و پیش‌روی شمرده می‌شود، اما فقط به عنوان جزء مهمی از برنامه‌ی سوسیالیسم جهانی اعتبار دارد. در مرحله‌ی سوسیالیستی انقلاب، بورژوازی هم‌چنان طرف‌دار جدایی کامل ملل است؛ و حال آن‌که کارگران دعای برتر هم‌بسته‌گی جهانی انقلاب پرولتاریایی را می‌شناسند، و ملت را چنان سازمان می‌دهند که عامل موثری در پیروزی جهانی سوسیالیسم باشد. حق خودمختاری ملی هم‌چنان شناخته می‌شود؛ اما این که آیا کارگران، که اکنون از جانب ملت سخن می‌گویند، تصمیم به اعمال این حق

۲۱ - د. تولستوی که در زمان الکساندر سوم، وزیر کشور روسیه تزاری بوده است در دهه‌ی ۱۸۸۰ گفته بود: «هرگونه تلاش برای وارد کردن اشکال حکومت پارلمانی اروپای غربی به روسیه محکوم به شکست است. اگر رژیم تزاری ... برافتد، کمونیسم جای آن را خواهد گرفت، و آن هم کمونیسم خالص و آشکار آقای کارل مارکس، که اخیراً در لندن درگذشت و نیروی کار نظریاتش را با دقت و علاقه مطالعه کرده‌ام.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد یکم: ۳۲)

می‌گیرند یا نه، و چه قید و شرط‌هایی برای آن قائل می‌شوند، بسته‌گی به این خواهد داشت که منافع وسیع‌تر پرولتاریا در سراسر جهان تا چه اندازه در نظر گرفته شود. چنین بود نظریه‌ی خودمختاری ملی، به شکلی که لنین و بلشویک‌ها آن را پیش از انقلاب اکتبر بر پایه‌ی تعالیم مارکس بنا کرده بودند.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد یکم: ۳۱۹)

پرولتاریای روسیه بعد از کمون پاریس، برای نخستین بار، نظام سرمایه‌داری تزاری را به زیر کشید و نشان داد که انقلاب اجتماعی سوسیالیستی نه تنها امکان‌پذیر است، بل که تنها آلترناتیوی است که در مقابل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قرار دارد. پیروزی انقلاب اجتماعی تنها فقط در یک کشور، بنابر تزه‌های مارکس و انگلس، امکان‌پذیر نیست. اما طبقه‌ی کارگر دارای آگاهی طبقاتی، می‌فهمد که نباید دست روی دست بگذارد، و اجازه دهد که به وسیله‌ی سرمایه، مورد استثمار قرار گیرد. اما منشویک‌ها می‌پنداشتند که باید طبقه کارگر همکار بورژوازی باشد و دست به عملی نزد تا زمانی که نیروهای مولده توسط سرمایه رشد یابد، بعد وارد عمل شود.

بلشویک‌ها و در راس آن‌ها لنین با آگاهی از انترناسیونالیسم پرولتاریایی، به خوبی می‌دانستند که بدون پیروزی انقلاب در دیگر کشورهای سرمایه‌داری، انقلاب اکتبر شکست خواهد خورد. لنین خود گفته است: «افتخار بزرگ آغاز یک‌سری انقلابات، به واسطه ضرورت عینی که توسط جنگ امپریالیستی به وجود آمد، نصیب پرولتاریای روس گردیده است. ولی تصور نگرستن به پرولتاریای روسیه به عنوان یک طبقه انقلابی ارتقاء یافته در ماورای کارگران دیگر کشورها برای ما مطلقاً بی‌گانه است... نه کیفیات خاص، بل که صرفاً شرایط تاریخی خاص، شرایطی که احتمالاً خیلی کوتاه مدت خواهد بود، است که پرولتاریای روس را پیشاهنگ کل پرولتاریای انقلابی نموده است.» (لنین: به کارگران سوئیس: هشتم آوریل ۱۹۱۷)

«افتخار بزرگ آغازیدن [انقلاب جهانی] نصیب پرولتاریای روس شده است، اما، او نایستی از یاد ببرد که جنبش و انقلاب او تنها جزئی از جنبش پرولتاریای انقلابی جهان می‌باشد، جنبشی که هر روز قوی‌تر و قدرت‌مندتر رشد می‌کند، برای نمونه در

آلمان. ما فقط از این نقطه‌ی اتکا است که می‌توانیم وظایف خویش را تعیین کنیم.»
(لنین: سخن‌رانی گشایش کنفرانس آوریل ۱۹۱۷)

رزا لوکزامبورگ نه تنها افسانه رشد نیافته‌گی نیروهای مولده روسیه را بی اساس خواند، بل که علل انحطاط انقلاب اکتبر را در شکست انقلاب جهانی دانست و در این رابطه نوشت: «عملاً» این دکترین بیان‌گر این تلاش است که گریبان خود را از مسئولیت در قبال مسیر انقلاب روسیه، تا آن‌جا که به پرولتاریای بین‌المللی و به ویژه به پرولتاریای آلمان مربوط می‌شود، رها سازد و پیوندهای بین‌المللی این انقلاب را انکار کند. این ناپخته‌گی روسیه نیست که مسیر رویدادهای جنگ و انقلاب روسیه آن را به اثبات رسانده بل که ناپخته‌گی پرولتاریا آلمان برای تحقق وظایف تاریخی‌اش بوده است و روشن کردن کامل این امر، نخستین وظیفه بررسی انتقادی انقلاب روسیه است.» (رزا لوکزامبورگ: انقلاب روس)

ارنست مندل در مقاله‌ی در سال ۱۹۷۰، می‌نویسد: «بین‌الملل کمونیست [کمینترن] که تازه بنیان گذارده شده بود، رسماً از دولت شوروی، و مانورهای دیپلماتیک‌اش کاملاً مستقل بود، تا آن‌جا که یگانه‌گی فردی مابین رهبران دولت و نماینده‌گان روسیه در بین‌الملل وجود داشت.^{۲۲} این صرفاً مویذ این امر بود که در تحلیل نهایی، بخش شوروی بین‌الملل کمونیست خود را بخشی از جنبش در راه انقلاب جهانی می‌دانست.^{۲۳}»
(ارنست مندل: هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و انقلاب جهانی، ۳۰)

۲۲ - هیات نماینده‌گی شوروی در اولین کنگره بین‌الملل کمونیست متشکل بود از لنین، تروتسکی، زینویف، استالین، بوخارین و چیچرین، به عنوان نماینده‌گان دارای رای و اوبولنسکی و وروفسکی به عنوان نماینده‌گان ناظر. قابل توجه است که کمیساریای خلق در امور خارجه در این هیات نماینده‌گی گنجانده شده بود.

۲۳ - لنین در ۱۴ مه ۱۹۱۸ در یک سخن‌رانی درباره‌ی سیاست خارجی در جلسه مشترک کمیته‌ی مرکزی کنگره سراسری روسیه شوراهای و شورای مسکو، چنین اظهار کرد: «ما برای مزایای قدرت مبارزه نمی‌کنیم... ما از منافع ملی دفاع نمی‌کنیم، ما می‌گوییم که منافع سوسیالیسم، منافع سوسیالیسم در سراسر جهان، مقدم بر منافع ملی و مقدم بر منافع دولت است.» (لنین: جلد ۲۷، ص ۳۹۶)

مارکس، انگلس و لنین طی سال‌هایی که وارد عرصه سیاست شدند و تا زمان مرگ‌شان، هر کدام چند ده جلد آثار مکتوب از خود به جا گذاشته‌اند، اگر کسانی آن‌ها را مطالعه کرده باشند، نمی‌توانند در آن‌ها یک جمله پیدا کنند که به دورغ مجیز کسی را گفته باشند، و حتا نبوده است که آن‌ها برای یک لحظه، فرد مرتجعی را انقلابی خوانده باشند. آن‌ها درست ۱۸۰ درجه نقطه‌ی مقابل افکار و اندیشه‌های سران حزب توده بوده و هستند.

از طرف دیگر، به قول دوستی ما در برخورد به حزب توده از فرط وفور اسناد در مضيقه‌ایم! امروزه کاملاً" به اثبات رسیده است که سران حزب توده یک عده انسان‌های شارلاتان، دروغ‌گو و در عین حال فاسدانند که برای در یوزه‌گی نسبت به اربابان خود از هیچ فرومایه‌گی ابا نداشته و ندارند. در طریق نوکر صفتی است که هر آن‌چه ارباب می‌گوید و می‌کند، تو غلو کنی. اگر ارباب با کسی سخن به تندی گفت، تو یقه‌ی او را بگیری و از هر رذالتی دریغ نکنی. اگر ارباب به شخصی یا جریانی نظر عنایت داشت، تو پای بوس و نوکر صفت باشی. این است راه و رسم زنده‌گی سران حزب توده در طول نزدیک به هشتاد سال عمر ننگین‌اش. این حزب «یک جریان سیاسی عوام‌فریب و شارلاتان که دروغ‌گویی و ابن‌الوقتی و چاپلوسی را ابزار مجاز و ضرور برای مقبولیت می‌داند و از هیچ خلاف کاری و پلیدی خودداری نمی‌کند. دروغ‌گویی در مورد گذشته، دروغ‌گویی در مورد حال و وارونه نشان دادن حقایق در این جریان ماکیاولیستی [هدف وسیله را توجیه می‌کند] است.» این حزب در میان احزاب دیگر مشابه (احزاب برادر)، تک است و نمونه ندارد. مثلاً" حزب کمونیست فرانسه برادر حزب توده است. ممکن نیست که حزب کمونیست فرانسه مانند حزب توده دروغگو، جاسوس، و فاسد باشد، زیرا محیط اجتماعی فرانسه اجازه حضور این‌گونه احزاب را نمی‌دهد. مطبوعات «آزاد» این‌گونه احزاب را رسوا می‌کنند. «حقوق شهروندی» در آن‌جا به رسمیت شناخته

می‌شود. اما حزب کمونیست عراق دقیقاً شبیه حزب توده عمل کرده است، چون شرایط زیست این دو حزب بسیار نزدیک به هم است. حزب کمونیست عراق^{۲۴} هم

۲۲ - قبل از سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸، موقعیت انقلابی بسیار مناسبی در عراق شکل گرفته بود، به طوری که طبقه‌ی کارگر عراق مسلح شده و از سازماندهی بالایی برخوردار بود، و رهبری آن را حزب کمونیست عراق که دقیقاً همانند «برادر» خود در ایران (حزب توده) عمل می‌کرد، برعهده داشت که اعضای آن، مخصوصاً بخش نظامی آن، خواستار دستیابی به قدرت سیاسی بودند. در این موقعیت، کارگران میدان‌های نفتی، صنایع کرکوک، موصل و بغداد و نقاط دیگر نقشی پیش‌گام در این جنبش ایفا کردند. از طرف دیگر طی چند هفته، قیام دهقانان رعیت سراسر دشت‌های کشاورزی عراق را در نوردید. رعیت‌ها املاک اربابان را به آتش کشیدند؛ دفاتر حسابداری را نابود کردند و زمین‌های آن‌ها را تصرف کردند. حزب کنترل اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی و اتحادیه‌ی دانش‌جویان را در دست داشت. گردهمایی‌های عظیمی با مشارکت بیش از یک میلیون نفر در بغداد برگزار می‌شدند. حزب کمونیست عراق به خاطر سرسپردگی‌اش به مسکو، با وجود داشتن شرایط و موقعیت مادی لازم برای گرفتن قدرت سیاسی، حتا شماری از فرماندهان نظامی که عضو حزب کمونیست عراق بودند، عاجزانه از رهبری حزب درخواست تسخیر قدرت را می‌کردند. اما مسکو اجازه نمی‌داد. بنابراین موقعیت انقلابی، زمینه‌ی اجتماعی لازم، برای کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸/۲۳ تیر ۱۳۳۷، سرتیپ عبدالکریم قاسم فراهم کرد و کرملین به حزب کمونیست عراق دستور داد که از «تنها رهبر»، یعنی عبدالکریم قاسم، حمایت کند. این موضع‌گیری ضدانقلابی ثمره‌ی تز «انقلاب دوم‌رحله‌یی» استالین بود. بنا به این آموزه، هدف انقلاب‌ها نه لغو استثمار و لغو کار مزدی، یعنی انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، بل که حاکمیت «بورژوازی ملی و مترقی» و «ضد امپریالیسم»، از طریق انقلاب بورژوا-دمکراتیک است. همان ایده‌یی که هم اکنون حزب توده مدافع و مجری آن است. همین تئوری استالینی بود که باعث سردرگمی و پراکنده‌گی طبقه‌ی کارگر جهانی و شکست‌های خونین از چین ۱۹۲۷ تا اسپانیای دهه‌ی ۱۹۳۰ و شیلی اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ و همین‌طور انقلاب‌های ایران ختم شد. نتیجه عمل استالین در عراق این شد که یک سال بعد از کودتای عبدالکریم قاسم، در ژوئیه‌ی ۱۹۵۹، حزب کمونیست عراق تظاهراتی در کرکوک

گوش به فرمان مسکو داشت و دارد که در جریان کودتای عبدالکریم قاسم، حزب کمونیست عراق تا آنجا پیش رفت، که اعضای کمونیست و صادق این حزب را، که حاضر به در یوزه گی نبودند، توسط حزب متبوع خود، لو داده شده و به تیغ اعدام سپرده شدند.

به هر حال، رفتن به ریشه‌ها را ادامه دهیم. در جریان بحث‌های مربوط پیمان برست-لیتوفسک، ارنست مندل می‌نویسد: «ولی آنچه که از تمامی این بحث روشن می‌شود، روش اصولی لنین و پیروی پا برجای وی از اصل مقدم قرار دادن منافع **انقلاب جهانی** بر منافع دولت شوروی است. حتا برای یک لحظه هم این تصور به او خطور نکرد که به خاطر دریافت شرایط سبک‌تر صلح از جانب قوای اروپای مرکزی، از تبلیغ انقلابی در میان سربازان آلمانی بکاهد. هیچ‌گاه به انقلابیون آلمانی پیشنهاد نکرد تا از طریق اعتدال مخالفت خود با ماشین جنگی امپریالیستی و دولت حاکمان خود، به نجات

سازمان داد. این عمل بهانه‌یی شد تا عبدالکریم قاسم سرکوبی حزب کمونیست عراق را آغاز کند. فرمان انحلال نیروی‌های مقاومت مردمی صادر شد و قتل عام کمونیست‌ها آغاز گردید. اما در فوریه‌ی ۱۳۴۲/۱۹۶۳، کودتای حزب بعث عراق به رهبری حسن البکر، عبدالکریم قاسم به پایین کشیده شد و «گارد ملی» متشکل از شبه‌نظامیان حزب بعث، با استفاده از فهرستی که سی‌آی‌ای (CIA) از کمونیست‌ها تهیه کرده بود خانه‌ها را یک به یک زیر و رو و مظنونین به عضویت در حزب کمونیست را دستگیر و تیرباران کردند. قریب به ۵ هزار تن کشته و بسیاری به طرز فجیعی به دست صدام حسین شکنجه و اعدام و شدند. اما انقلاب مداوم لنینی با انقلاب دو مرحله‌ای استالینی دو چیز متفاوت است: «در کشورهایی که دیرهنگام تحت توسعه‌ی بورژوازی قرار گرفتند، خصوصاً در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، انقلاب مداوم به معنای آن است که راه حل کامل و قاطع وظیفه‌ی تحقق دموکراسی و رهایی ملی تنها از خلال دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان رهبر ملت تحت‌ستم و توده‌های دهقانان ممکن است... اما ائتلاف این دو طبقه (پرولتاریا و دهقانان) تنها در صورتی تحقق می‌پذیرد که مبارزه‌ی سازش‌ناپذیری با تأثیرات بورژوازی ناسیونال و لیبرال ترتیب دهد.» (تروتسکی: انقلاب مدام)

دولت شوروی «کمک» کنند. بحث برسر انعقاد پیمان جداگانه صلح در برست-لیتوفسک حول این مساله نبود که آیا انقلاب جهانی را باید فدای دفاع از دولت شوروی کرد یا نه. مساله بر حول این بود که آیا به انقلاب جهانی با دست زدن به «جنگ انقلابی» مستاصلا نه‌یی از طرف جمهوری جوان شوروی بر علیه قدرت‌های [اروپای] مرکزی، که منجر به اشغال سریع پتروگراد و مسکوی انقلابی می‌گردید، به بهترین وجه خدمت می‌شد، یا این که با معامله‌ی عمدی [از دست دادن] ناحیه جغرافیایی به ازای [کسب] وقت، بلشویک‌ها می‌توانند هم روسیه شوروی را نجات دهند و هم ظهور انقلاب را در اروپای مرکزی تسریع کنند.^{۲۵} تاریخ حقانیت موضع لنین را ثابت کرد.» (ارنست مندل: هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و انقلاب جهانی: ص ۴)

«با نجات جمهوری جوان، لنین و تروتسکی ظهور انقلاب‌های آلمان، اتریش و مجارستان را دشوارتر نساخته بودند؛ برعکس، آن‌ها باعث تسریع فراشد انقلابی در اروپای مرکزی گردیدند که کم‌تر از نه ماه پس از انعقاد پیمان جداگانه صلح به اوج خود رسید. و شواهد بسیاری وجود دارد که این یاری صرفاً معنوی و سیاسی نبود، بل که اشکال بسیار ملموس مادی نیز به خود گرفت^{۲۶}». (پیشین: ص ۴) لازم است گفته شود که دفاع کمیت‌تر از دولت نوپای شوروی «صرفاً» طرق مبارزه طبقاتی انقلابی بود: تظاهرات، اعتصابات بخش‌های مشخصی از طبقه‌ی کارگر

۲۵ - لنین: «بورژوازی بین‌المللی تر است تا مالکین خرده. این آن چیزی است که به هنگام پیمان صلح برست-لیتوفسک با آن مواجه شدیم، هنگامی که قدرت شوروی دیکتاتوری جهانی پرولتری و انقلاب جهانی را بالاتر از تمام فداکاری‌های ملی هر چند هم دردناک، قرار داد.» (جلد ۲۹: ۱۴۵)

۲۶ - در آستانه انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان، حکومت سلطنتی مناسبات دیپلماتیک خود را با شوروی قطع کرد. به بهانه این که یک تصادف در ایستگاه راه آهن برلن این حقیقت را برملا ساخته بود که محمولات دیپلماتیک ارسالی به سفارت شوروی حاوی مقادیر زیادی تبلیغات کمونیستی به زبان آلمانی بوده است.

(کارگران بنادر، راه آهن، کارخانه‌جات مهمات‌سازی) یا اعتصاب عمومی بود.»
(پیشین:ص ۴)

«این نادرست است که استراتژی و تاکتیک جنبش انقلابی در یک کشور را تابع مقتضیات دفاع از دولت شوروی تلقی کرد[چیزی که به تمام و کمال حزب توده در مدت عمر نابکارانه‌اش انجام داد]؛ همان‌طور که نادرست است که از آن دولت خواست که انقلاب را در کشورهای دیگر از طریق حرکت‌های بی‌موقع دیپلماتیک و نظامی‌بی که امنیت خود آن را به خطر می‌اندازد؛ «تسریع» کند. انقلاب جهانی را باید به مثابه فراشدی دید که در درجه نخست با آماده‌گی شرایط مساعد عینی و ذهنی برای تصرف قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا در یک سلسله‌ی متوالی از کشورها شکل می‌گیرد. این آماده‌گی شرایط می‌تواند تحت تاثیر شدید آنچه در سطح بین‌المللی رخ می‌دهد، قرار گیرد، ولی نمی‌تواند مصنوعاً توسط آن‌ها تعیین گردد. هم سیاست‌های داخلی حزب انقلابی و هم سیاست‌های بین‌المللی دولت شوروی باید به گونه‌ی هدایت گردد که این فراشدهای تکاملی را تسریع کنند و نه این که آن‌ها را کند سازند. فقط در این چارچوب است که می‌توان به اصطلاح تئوری هم‌زیستی مسالمت‌آمیز^{۲۷} بین

۲۷ - ما می‌گوییم "به اصطلاح تئوری" زیرا لنین در هیچ کجا با چنین عباراتی آن را فرموله نکرده است. تنها گفته‌هایی که مدافعین این تئوری [هم‌زیستی مسالمت‌آمیز] امروزه در پشتیبانی از موضع‌شان به کار می‌گیرند (مثلاً "E. Kardelj، کمونیسم و جنگ؛ صفحات ۶۶-۷۱)، گفته‌هایی است مربوط به احتیاج به داشتن مناسبات دیپلماتیک یا تجاری عادی بین شوروی و کشورهای سرمایه‌داری. این که دولت شوروی و بین‌الملل کمونیست در مبارزه در راه شکستن محاصره‌ی دولت کارگری توسط امپریالیسم محق بودند، به نظر می‌رسد پر واضح باشد. ولی تغییر شکل این مبارزه مشخص، در یک موقعیت مشخص تاریخی، به یک «خط مشی جنبش کمونیستی جهانی» مزخرف می‌نماید. در نامه سرگشاده‌ی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به تمام سازمان‌های حزبی و تمام کمونیست‌های اتحاد شوروی به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳، گفته می‌شود که حزب «اصل لنینیستی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز» را «خط مشی کلی سیاست خارجی شوروی اعلام می‌دارد.»

دولت‌هایی با ماهیت‌های اجتماعی مختلف را که به لنین نسبت داده می‌شود؛ به درستی درک کرد.» (پیشین:ص ۵)

در جمهوری نوپای شوروی اهداف اترناسیونالیسم پرولتری آن‌چنان حضور عینی دارد که حتا استالین در سال ۱۹۲۵، در جزوه‌یی تحت عنوان "پرسش‌ها و پاسخ‌ها" چنین نوشت: «عدم درک این واقعیت که بدون حمایت از جانب جنبش بین‌المللی انقلابی، کشور ما نمی‌توانست در مقابل امپریالیسم جهانی مقاومت کند، عدم درک این واقعیت، دیگر مادامی که انقلاب لااقل در چندین کشور دیگر پیروز نشده است، پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نمی‌تواند نهایی باشد (این کشور هیچ ضمانتی در مقابل مداخله ندارد)؛ فقدان آن اترناسیونالیسم ابتدایی یعنی این که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نباید به خودی خود هدف غایی تلقی شود؛ بل که باید به عنوان ابزاری برای انکشاف و پشتیبانی از انقلاب در سایر کشورها در نظر گرفته شود.» (پیشین:ص ۶)

استالین در ادامه همین مقاله خود می‌نویسد اگر ما از اهداف اترناسیونالیستی خود چشم به پوشیم، چه راهی در پیش داریم: «این راهی است که به ناسیونالیسم، به انحطاط، به انحلال کامل سیاست خارجی پرولتاریا می‌انجامد. زیرا آنان که مبتلا به این مرض‌اند، کشور ما را نه به عنوان بخشی از جنبش انقلاب جهانی، بل که به عنوان آغاز و پایان آن جنبش می‌پندارند؛ زیرا این‌ها معتقدند که منافع دیگر جنبش‌های انقلابی باید فدای منافع کشور ما شود.»^{۲۸} (پیشین:ص ۷)

دیدیم و مشاهده کردیم که استالین همه‌ی این حرف‌ها را کنار گذاشت و منافع تمام جنبش‌های جهانی را قربانی و فدای منافع ملی کشور روسیه کرد که ناسیونالیسم روس تزاری اولویت اول او شد.

«زیاده ساده کردن مطلب است اگر به‌گویم که این فراشد تغییر ماهیت در واقع با مرگ لنین آغاز شد. پیش از ۱۹۲۴ هم، به نقد آثار یک چنین تغییری ظاهر شده بود. این تغییر، که به شکل آشفته‌یی با بحث درباره‌ی امکان نائل آمدن به ساختمان «سوسیالیسم

۲۸ - استالین: پرسش‌ها و پاسخ‌ها: پاریس: چاپ کتاب‌فروشی اومانیته ۱۹۲۵: صص ۱۷-۱۸

در یک کشور» مخلوط شد، اولین بیان تئوریک‌اش را در «پیش‌نویس برنامه بین‌الملل کمونیست» [کمینترن] به قلم بوخارین^{۲۹} نگون‌بخت یافت. با شروع از تغییرات ناآگاهانه و جزئی، این تغییر ماهیت در نخستین سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ بیش‌تر و بیش‌تر آشکار و عمده‌ی شده، در نزول و سقوط کمینترن و بالاخره انحلال آن به دست استالین در سال ۱۹۴۳ تجلی یافت.» (پیشین:ص ۷)

در حالی که «راه حل ما استراتژی جامع و هماهنگی برای انقلاب جهانی است، که بر پایه‌ی حمایت [مادی و معنوی] از شورش‌های انقلابی در یکی پس از دیگری از تعداد رو به افزایشی از کشورها، به تبعیت از آماده بودن شرایط متناسب برای این شورش‌ها در داخل این کشورها، استوار است. راه حل ما، به یک کلام، مبارزه طبقاتی متحد، به گونه‌ی دیالکتیکی در مقیاس جهانی است. و در دراز مدت، مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی در خود کشورهای امپریالیستی نقش حیاتی در زورآزمایی نهایی جهانی ایفا خواهد کرد.» (پیشین:ص ۲۱)

بنابراین در پایان دهه‌ی بیست قرن بیستم و حذف شوراهای کارگری در امور قانون‌گذاری و اجرایی، «آن رابطه‌ی دولت شوروی با انقلاب جهانی، آن‌گونه که نظر لنین بود، کاملاً دگرگونه گردیده بود. اتحاد شوروی دیگر به عنوان ابزاری برای پیش‌برد انقلاب جهانی دیده نمی‌شود، برعکس، جنبش بین‌المللی کمونیستی [کمینترن] ابزاری برای پیش‌برد پیچ و خم‌های لحظه‌ی دیپلماسی شوروی دیده می‌شود.» (پیشین:ص ۱۰)

اما مقایسه‌ی دو پیمان برست‌لیتوفسک که لنین بانی آن بود و دیگری پیمان هیتلر-استالین که استالین بانی آن بود بسیار جالب توجه است: «در مورد اول، حداکثر استفاده تبلیغاتی از مذاکرات در راه پیش‌برد انقلاب بین‌المللی به عمل آمد. در مورد دوم

۲۹ - بوخارین در ۲۶ مه ۱۹۱۸، در نخستین کنگره شوراهای اقتصاد ملی در مسکو گفت: «کسانی هستند که به جای بلند کردن پرچم و "پیش به سوی کمونیسم" پرچم را بلند می‌کنند و "پس به سوی سرمایه‌داری" می‌روند.» (جلد دوم اچ.کار: ۱۱۶)

جنبش جهانی کمونیستی تا به سطح مدافع پیمان هیتلر-استالین تنزل داده شد، و کمونیست‌های آلمانی نوشتند که «امپریالیسم آلمان» (از قرار معلوم هیتلر) دیگر نباید دشمن اصلی محسوب شود.» (*Die welt*, ۱۸ اکتبر ۱۹۳۹)

و در یکم مارس ۱۹۳۵، استالین به رئیس روزنامه‌های *Scripps-Howard* گفت که نسبت دادن «نقشه و نیت انقلاب جهانی» به اتحاد شوروی «سوء تفاهمی تراژیک - کمدی» است. (مصاحبه استالین/هوارد نیویورک *International Publishers* ۱۹۳۶)

ایزاک دویچر نویسنده کتاب «انقلاب ناتمام مانده» خاطر نشان می‌سازد که چه‌گونه لنین در یکی از آخرین نوشته‌هایش، در تقییح خفقان ظالمانه‌یی که استالین و دوستان هم‌دمش در مورد گرجستان در پیش گرفته بودند، ترس خود را از این امر ابراز داشت که مبدا این «روسی کبیر؟ آدم رذل شوونیست و ظالم»، با رفتار متکبرانه خود با مردم آسیا ضرر جبران‌ناپذیری به آرمان کمونیستی وارد آورد. لنین در یادداشت‌هایش مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲، این هشدار تاریخی را بیان داشت که این چنین طرز رفتاری می‌تواند بدگمانی‌هایی در مورد صداقت کمونیست‌های روسی، در پیروی‌شان از اصول انترناسیونالیستی در میان توده‌های در حال بیدار شدن شرق، به وجود آورد. (لنین: جلد ۳۶: ۶۲۳-۶۲۴)

لنین در بحث برنامه‌ی حزبی در هشتمین کنگره‌ی حزب در ۱۹۱۹ گفت: «هرگاه پوست بسیاری از کمونیست‌ها را بخرائید یک شوونیست روسیه‌ی بزرگ پیدا خواهید کرد.» ... در کنگره‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ باز هم شوونیسم روسیه‌ی بزرگ را محکوم کردند. خود استالین در کنگره‌ی ۱۹۲۳ آن را «نیروی اساسی‌یی که وحدت جمهوری‌ها را متوقف می‌سازد» نامید و اعلام کرد که این پدیده «روز به روز و ساعت به ساعت رشد می‌کند» و «می‌کوشد هر چیز غیر روسی را جاروب کند و همه‌ی رشته‌های مدیریت را دور عنصر روسی به پیچد و عنصر غیر روسی را با فشار بیرون کند.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد یکم: ۴۴۶)

لنین ناسیونالیسم عظمت طلب روس را می‌بیند و در کنگره یازدهم حزب در سال ۱۹۲۲، به بلشویک‌ها هشدار می‌دهد. او بلشویک‌ها را به ملت غالبی تشبیه کرد که تحت

تأثیر فرهنگ بر ملت مغلوب قرار گرفته‌اند: «فرهنگ آن‌ها مفلوک و ناچیز است، ولی باز هم بهتر از فرهنگ ما است.» (پیشین: ۴۴۷)

استالین در کنگره دوازدهم حزب بلشویک در سال ۱۹۲۳، نه تنها اتهاماتی را که در زمینه‌ی شووینیسیم روسی به دولت وارد کردند رد نکرد، بل که خود او هم از این خطر با تاکید و صراحت سخن گفت: «رفقا، تصادفی نیست که اسمنائوف‌ها در میان کارمندان شوروی این قدر طرف‌دار پیدا کرده‌اند. هم‌چنین تصادفی نیست که این آقایان، یعنی اسمنائوف‌ها کمونیست‌های بلشویک را ستایش می‌کنند، گویی می‌خواهند بگویند: هرچه دل‌تان می‌خواهد از بلشویسم حرف بزنید، هرچه دل‌تان می‌خواهد تمایلات انترناسیونالیستی خودتان را بلغور کنید، ما می‌دانیم شما به همان جایی خواهید رسید که دینکن نتوانست برسد؛ شما بلشویک‌ها اندیشه‌ی عظمت روسیه را زنده کرده‌اید، یا دست کم زنده خواهید کرد. هیچ‌کدام این‌ها تصادفی نیست. هم‌چنین تصادفی نیست که این اندیشه‌ها تا در پاره‌یی از نهادهای حزبی ما هم رخنه کرده است.» (پیشین: ۴۴۷-۴۴۸)

بدین ترتیب در آن زمان کسی یا کسانی توانایی این را نداشتند که پوست استالین را به خراشند تا ناسیونالیسم عظمت طلب روس را نمایان، کند. او منتظر مرگ لنین بود زیرا خبر از بیماری‌های لنین داشت. همین که در ۱۹۲۴، لنین درگذشت، استالین تمام نزدیکان لنین را از جمله همسرش را، همانند بقیه‌ی دیکتاتورهای عالم، در حبس نگاه داشت و اجازه انتشار وصیت‌نامه‌ی لنین را نداد و آن را در بایگانی سری نگه داشت. اما بعد از آن، ریاکارانه و بی‌شرمانه از لنین یاد می‌کرد و سوگند می‌خورد که ادامه دهنده راه لنین باشد! اگر شوروی سوسیالیسم بود، پس شعار «میهن کبیر سوسیالیستی» دیگر چه بود؟ به قول محمود طوقی «برای یک کشور سوسیالیستی منافع میهن سوسیالیستی و منافع کلی جنبش سوسیالیستی جهانی می‌تواند در یک راستا مطرح شود مغایرتی با هم ندارند. اما اگر در تضاد با هم قرار بگیرند دومی اصل است و اولی باید فدا شود.» (محمود طوقی: بازخوانی تاریخ معاصر سچفخا: ۴۱۴) اما واقعیت این است برخلاف گفته‌های «انترناسیونالیستی» استالین، از سال ۱۹۲۰، نطفه‌های استالینیسیم شکل می‌گیرد و در ۱۹۲۱، با بستن پیمان تجاری با

انگلیس، متولد می‌شود و در سال ۱۹۲۸، تمام نهادهای قانونی و اجرایی و حتا کمیترین، تحت کنترل استالین قرار می‌گیرد. طی این بازه زمانی، بتدریج منافع ناسیونالیسم روس، در سیاست داخلی و خارجی، در نقطه مقابل انترناسیونالیسم پرولتاریایی قرار می‌گیرد، به طوری که سلطان‌زاده، بارها به این موضوع اشاره کرده است که روسیه نباید انترناسیونالیسم کارگری را قربانی منافع خود نماید. این عمل تا بدان جا رسید که منافع دیگر احزاب برادر [حزب توده]، فدای منافع حزب برادر بزرگ‌تر [روسیه شوروی] شد و این دقیقاً به فرهنگ جاری در سیاست روس‌ها تبدیل شد که هم اکنون پوتین ادامه دهنده راه استالین است.

پیامدهای سیاست استالین در حذف انترناسیونالیسم پرولتاریایی، در سراسر جهان بسیار غم‌انگیز و وحشت‌ناک است. شکست انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا، شکست انقلاب یوگسلاوی و تقسیم بالکان با نرخ پنجاه پنجاه با چرچیل نخست وزیر انگلیس در سال ۱۹۴۴، سکوت در برابر تجاوز آمریکا به ویتنام، دخالت مستقیم از طریق احزاب برادر که سبب قتل عام کمونیست‌های چین، اندونزی، عراق، ایران، و غیره گردید.

دخالت‌های استالین در امور ایران، مخصوصاً در انقلاب مشروطه که ما آن را مورد بررسی قرار داده‌ایم، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نگذاشته و نمی‌گذارد. اما بعد از جنگ جهانی دوم، اداره‌ی امور ایران و اجرای منویات استالین توسط میر جعفر باقروف (سید جعفر باقرزاده) دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، مرد مقتدر این جمهوری و از نزدیکان استالین، اداره می‌شد. «بریا» وزیر کشور و مسئول سازمان اطلاعات و امنیت روسیه و یکی از عاملین اصلی اجرای قتل‌های عصر استالین، برای مدتی معاون باقروف بوده است. اداره‌ی امور ایران، حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و کردستان به طور کامل در دست باقروف بوده است که منویات استالین را به دقت اجرایی می‌کرده است. باقروف و بریا در زمان خروشچف تیرباران شدند. به فرقه آذربایجان و کردستان باز خواهیم گشت. اما مائویست‌ها [در این جا غلامحسین فروتن]، کارشان تطهیر استالین به هر قیمتی است و آنچه را که استالین خالقش بوده است،

نادیده می‌گیرند و آن را به حساب خروشچف و رهبران بعد از خروشچف می‌گذارند: «رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی [منظور فروتن رهبران بعد از استالین است.] از هم‌زیستی مسالمت‌آمیز لنینی عدول کرده، انترناسیونالیسم پرولتری را به دور افکنده، به انقلاب و مبارزه‌ی طبقاتی خیانت ورزیده و سازش با بورژواامپریالیستی را هدف خود قرار داده بودند. حزب توده بر همه‌ی این کج‌روی‌ها مهر تایید می‌زند و در مسابقه از رهبران شوروی خود نیز جلو می‌افتد.» (غلامحسین فروتن: حزب توده در مهاجرت: ۴۸-۴۹)

مفهوم انترناسیونالیسم پرولتاریایی در نزد حزب توده و مائویست‌ها دقیقاً همان چیزی است که استالین انجام داده است و «رفقا» دیکته می‌کردند. به قول احسان طبری انترناسیونالیسم پرولتاریایی چیزی جز شوروی پرستی نبود.

به گفته‌ی سهرابیان «حزب توده تحت عنوان انترناسیونالیسم پرولتری، سیاست خود را بر مبنای مقتضیات و نیازهای سیاست خارجی شوروی تنظیم می‌کرد. اما واقعیت این بود که اطاعت کورکورانه و برده‌وار از سیاست خارجی شوروی به خاطر این که حزب کمونیست شوروی حزب مادر است هیچ ربطی به انترناسیونالیسم پرولتری که معنا آن هم‌بسته‌گی میان طبقه کارگر کشورهای گوناگون در مبارزه علیه سرمایه‌داری است، نداشته و ندارد.» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

کمیترون

برخی از احزاب و گروه‌های سیاسی مانند حزب توده و یاران‌اش به تبعیت از رهنمودهای استالین، هنوز معتقدند که جامعه‌ی ایران سرمایه‌داری نیست. بل که شیوه‌ی تولید در آن، هنوز ماقبل سرمایه‌داری است! ابتدا باید «بورژوازی ملی» اعمال حاکمیت کند تا نیروهای مولده را رشد دهد! سپس وقتی طبقه‌ی کارگر از نظر کمی رشد کرد، آن‌گاه می‌شود، فکری برای رفتن به شیوه‌ی تولید بالاتر کرد! این فکر هم نباید انقلاب باشد، بل که از طریق «راه رشد غیر سرمایه‌داری» می‌توان به «سوسیالیسم» نوع حزب توده رسید! این چیزی است که استالین تحت عناوین مختلف برای جلوگیری از رشد و گسترش مبارزه‌ی طبقاتی، طبقه‌ی کارگر جهانی به خورد احزاب برادر داده است و آن‌ها نیز کورمال کورمال آن را تبلیغ و ترویج کرده و می‌کنند.

در حالی که سرمایه‌داری بودن یا نبودن یک جامعه برحسب مقدار کمی کارگران و یا میزان گسترش صنایع نیست. و نیز سرمایه‌داری با میزان سرمایه انباشت شده، یا تعداد کارخانه‌ها تعریف نمی‌شود، بل که سرمایه طبق گفته‌ی مارکس یک **رابطه‌ی اجتماعی** است که در آن **نیروی کار به کالا** تبدیل شده، و حاصل کار کارگران چیزی جز ارزش و ارزش اضافی نیست که به جیب سرمایه‌دارها سرازیر می‌شود. در نتیجه **انباشت سرمایه، حاصل کار اضافی رایگان کارگران** برای سرمایه‌داران است. در هر جامعه‌ی این رابطه در آن برقرار باشد، سرمایه‌داری است و بدیل آن هم در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی نتولیرالی سوسیالیسم است نه جمهوری بورژوادموکراتیک.

در حالی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مهر خود را برای خرید و فروش نیروی کار در شهرهای کشورهای شرق کوبیده بود، اما در روستاها تا زمان حل مسئله ارضی، شیوه‌ی تولید فئودالیسم برقرار بود.

کار کمیترین^{۳۰} بررسی راه کارهای عملی و ارائه تزهایی^{۳۱} به اعضای شرکت کننده، در جهت رشد و گسترش مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی بود. حضور لنین عملاً از دو سال قبل از مرگ‌اش (۲۱ ژانویه ۱۹۲۴) در سیاست شوروی کم‌رنگ می‌شود، به طوری که قبلاً هر سال یک بار کنگره‌ی کمیترین برگزار می‌شد، اما با خروج لنین از صحنه رهبری شوروی به تدریج فواصل کنگره‌ها افزایش یافت. کنگره پنجم در ژوئن ۱۹۲۴ برگزار گردید^{۳۲}. و بعد از آن به مدت چهار سال استالین اجازه برگزاری کنگره کمیترین را نداد.

۲۰ - **کنگره اول** کمیترین: ۲ تا ۶ مارس ۱۹۱۹، در مسکو با حضور ۳۵ عضو رسمی (از میان ۵۱ عضو) از نوزده کشور جهان، تشکیل گردید. **کنگره دوم**: در ۱۹ ژوئیه تا ۷ اوت ۱۹۲۰، جلسات آغازین در پتروگراد بود که طی آن لنین درباره‌ی اوضاع جهانی و انترناسیونال کمونیست گزارشی داد. ادامه جلسات از ۲۳ ژوئیه تا ۷ اوت در مسکو برگزار گردید. در این کنگره ۳۷ کشور به وسیله‌ی ۲۱۸ نفر نماینده‌گی می‌شدند. از این تعداد، ۱۶۹ نفر دارای رای قطعی و ۴۹ نفر دارای رای مشورتی بودند. نماینده‌گان ایران: سلطان‌زاده، نیک‌بین، عوض‌زاده بودند. مسئله ملی و مستعمراتی از مهم‌ترین مسائل مطروحه در این کنگره بود، مسائل دیگری چون پارلمانتاریسم، مسئله ارضی، ساختمان و نقش حزب کمونیست و مسئله تشکیلاتی و شرایط عضویت در کمیترین و غیره در دستور کار قرار داشت. **کنگره سوم**: ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱: بین‌الملل کمونیست پس از این کنگره شکل واقعی به خود گرفت. **کنگره چهارم**: ژوئیه ۱۹۲۲، آخرین کنگره‌یی که لنین حضور داشت. در آن «تزهایی درباره مسئله‌ی شرق» به تصویب رسید. **کنگره پنجم**: ۵ ژوئن تا ۸ ژوئیه ۱۹۲۴ در مسکو تشکیل می‌شود. **کنگره ششم**: در ژوئیه ۱۹۲۸ در مسکو تشکیل می‌شود. **کنگره‌ی هفتم** در اوت ۱۹۳۵ در مسکو برگزار شد. **انحلال کمیترین**: به خواست غرب و به دستور استالین در ۱۵ مه ۱۹۴۳.

۳۱ - لنین در کنگره سوم کمیترین گفت: «هدف این تزه‌ها تعیین خط اساسی حرکت انترناسیونال کمونیستی است» (سخن‌رانی در دفاع از تاکتیک‌های انترناسیونال کمونیستی)

۳۲ - از کنگره یکم تا پنجم در ۱۹۲۴ گریگوری زینوویف رئیس کنگره بود، در ۱۹۲۶ توسط استالین برکنار شد و نیز قبل از کنگره شش کمیترین، افرادی که منتخب کنگره پنج بودند، توسط استالین اخراج شدند: شلخت، روزنبرگ، روث‌فیشر، واین کوپ، روی، بوردیگا، چن

کنگره ششم کمیترون که در آن **سلطانزاده** برای آخرین بار و رضایف (حسین شرقی) به عنوان نماینده گان حزب کمونیست ایران، شرکت داشتند، در ژوئیه ۱۹۲۸، برگزار شد. در نتیجه فشار استالین، در بخش ۸ از ماده ۲ اساسنامهی کمیترون، که در کنگرهی ششم سال ۱۹۲۸، به تصویب رسیده بود، به صراحت بیان می‌شود که «کنگرهی جهانی هر دو سال یک بار باید برگزار شود.» با وجود چنین شرایطی، کنگرهی هفتم بعد از هفت سال و در اوت ۱۹۳۵ در مسکو برگزار شد!

یعنی از سال ۱۹۲۸، و بعد از آن، استقلال عملی و فکری کمیترون به وسیلهی استالین از بین رفت. به طوری که در پایان جنگ جهانی دوم به فرمان بلوک سرمایه‌داری غرب، آن را منحل و به جای آن دفتر مقوایی «کمینفرم» تاسیس کرد.

بنابراین می‌شود این‌طور نتیجه گرفت که ما دو نوع کمیترون داشتیم. یکی کمیترون لنینی و دیگری کمیترون استالینی. حزب توده و یاران‌اش تمام و کمال مبلغ و مجیزگوی کمیترون استالینی بوده و هستند. هرگاه آن‌ها اسمی از کمیترون می‌آورند، منظورشان کمیترون استالینی است، زیرا که تزاها و قرارهایی که در کمیترون لنینی به تصویب رسیدند، همه‌ی آن‌ها بدون استثناء، خلاف دیدگاه ایدئولوژیکی استالین بودند. بنابراین وظیفه‌ی احزاب برادر در سراسر جهان این بود که کلیه‌ی دست‌آوردهای کمیترون لنینی را به بایگانی بسپارند، آن را بایکوت نمایند و هرگاه مجبور باشند اسمی از آن بیاورند، جعل شده‌ی آن را تولید و بازتولید نمایند و اجازه ندهند که پرولتاریای جهانی دارای آگاهی طبقاتی که انترناسیونالیسم پرولتاریایی جزء لاینفک آن است، گردند.

نظریه پردازان اصلی کمیترون لنینی، عبارت بودند از **لنین**، **سلطانزاده** و کمونیست هندی، به نام **مانابندراناث رُی (M.N.Roy)**، تزاها **رُی** که با تغییراتی توسط لنین مورد تصویب کمیترون قرار گرفت، این است که هر جنبش ملی در شرق متشکل از دو بخش، بورژوازی یا به اصطلاح «بورژوازی ملی» و دیگری دهقانان بی‌زمین

دوسیو، شفلو، کامنف، تروتسکی، سلیه، ترینت، ژیرالد، دوریه، نوی راث، هوگلوند، کیلیوم و سامونلسون، که همه‌گی پای‌بند کمیترون لنینی بودند.

و کارگران^{۳۳} است. بورژوازی که اکنون «بورژوازی ملی» دیگر وجود خارجی ندارد، در کشورهای تحت سلطه خواستار رهایی ملی در چارچوب نظام سرمایه‌داری است. یعنی اگر بورژوازی در این کشورها به مبارزه بر علیه امپریالیسم دست می‌زند، آزادی «ملی» را فقط برای این می‌خواهد که بتواند بازار داخلی را از چنگ آن‌ها به در آورد و با تکیه به بازار خودی، سرمایه‌داری را رشد بدهد. بنابراین، بورژوازی در مسئله ملی منافع خود را دنبال می‌کند نه منافع طبقه‌ی کارگر و دیگر طبقات فرودست جامعه را. بورژوازی اگر در این مبارزه، کارگران و دهقانان را دنبال خود به میدان مبارزه می‌آورد، برای این است که اهداف خود را محقق سازد. اگر پیروز شود حتا دست به سرکوب طبقات اجتماعی فرودست جامعه هم می‌زند، هم‌چنان که در چین چنین کرد، و در این میان چیزی عاید کارگران انقلابی و دیگر طبقات زحمت کش جامعه نمی‌شود.

به گفته‌ی ای.اچ. کار، «رُی» در کشورهای مستعمره دو نوع جنبش را به طور بارز از یک‌دیگر تمیز می‌داد. نخست جنبش ملی بورژوا دموکراتیک که خواهان استقلال در درون نظام سرمایه‌داری بود، دوم «نبرد دهقانان بی زمین با هر نوع استثمار»؛ و می‌گفت

۳۳ - به نظر "رُی" دو جنبش وجود دارند که هر روز که می‌گذرد بیش از پیش از هم جدا می‌شوند. یکی جنبش ناسیونالیستی بورژوا-دمکراتیک، که برنامه رهایی سیاسی با حفظ نظام سرمایه‌داری را دنبال می‌کند و دیگری مبارزه دهقانان بی‌زمین برای رهایی از هر نوع استثمار. جنبش اول تلاش می‌کند، و اغلب هم با موفقیت، تا دومی را تحت کنترل خود در آورد؛ انترناسیونال کمونیست باید به هر طریق ممکن بر علیه چنین کنترلی مبارزه نماید، و نتیجتاً تکامل آگاهی طبقاتی توده‌های زحمت کش مستعمرات باید در جهت سرنگونی سرمایه‌داری خارجی هدایت شود. مهم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه ایجاد سازمان‌های کمونیستی دهقانان و کارگران به منظور رهبری آن‌ها به سوی انقلاب و برپایی جمهوری شورایی است. از این راه است که توده‌های ممالک عقب افتاده نه از طریق تکامل سرمایه‌داری، بل که از راه تکامل آگاهی طبقاتی تحت رهبری پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته به کمونیسم راه خواهند یافت." (تُرهای تکمیلی در مسئله ملی و مستعمرات، بند هفتم.)

وظیفه‌ی کمیت‌ترین این است که در برابر هر تلاشی برای غالب ساختن جنبش نوع اول بر نوع دوم ایستاده‌گی کند. وظیفه‌ی عاجل عبارت است از «ایجاد سازمان‌های کمونیستی کارگران و دهقانان»، که در کشورهای واپس مانده به صف کمونیست‌ها خواهند پیوست، «نه بر اثر رشد سرمایه‌داری، بل که بر اثر آگاهی طبقاتی» بدین ترتیب، «نیروی واقعی و شالوده‌ی جنبش‌های بخش را در مستعمرات نمی‌توان در چارچوب تنگ ناسیونالیسم بورژوا دموکراتیک جای داد.» اما در عین حال که احزاب کمونیستی کارگران دارای آگاهی طبقاتی باید جلو بی‌افتند، «در کشورهای مستعمره انقلاب در ابتدا **انقلاب کمونیستی** نخواهد بود؛ مثلاً» سیاست ارضی کمیت‌ترین در این گونه کشورها باید بر پایه‌ی اصول خرده‌بورژوایی تنظیم شود، نه اصول کمونیستی، یعنی هدف این سیاست باید تقسیم زمین میان دهقانان باشد... نماینده‌گان ایرانی و کره‌یی... هشدارهای رُی را بر ضد هم‌بسته‌گی بیش از اندازه با ناسیونالیسم بورژوادموکراتیک به قوت تمام تکرار کردند.» (ای.اچ. کار. تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۳۱۲-۳۱۴)

بنابراین، از نظر «رُی» (*Roy*) انقلاب بورژوادموکراتیک یک انقلاب ناسیونالیستی در چارچوب مطالبات سرمایه‌داری [حقوق بورژوازی] است و از آن فراتر نمی‌رود. این‌رو، اساساً قصد تغییر نظام سرمایه‌داری و پیروی از منافع طبقه‌ی کارگر را هم ندارد. ولی بخش دیگری که در جنبش ضدامپریالیستی و آزادی ملی وجود دارد بخش کارگران و دهقانان آن است. «رُی» می‌گوید؛ که دهقانان بی‌زمین در این کشورها مخالف استثمارگران فئودال و سرمایه‌داران هستند، وظیفه سوسیالیست‌ها دفاع از این بخش جنبش ملی است نه بخش بورژوازی آن، زیرا بورژوازی در قرن بیستم نه تنها انقلابی نیست، بل که مرتجع است. این تزی بود که کمیت‌ترین برای کشورهای شرق ارائه داد که هنوز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آن‌ها، به شیوه‌ی غالب و برتر تولید نرسیده بود. در چنین شرایطی وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها و طبقه‌ی کارگر کشورهای شرق این نیست که به زیر چتر بورژوازی کشور خود بروند و خود را تبدیل به سرباز پیاده نظام بورژوازی کنند، بل که وظیفه‌ی آن‌هاست که در هر شرایط و در هر زمان و مکانی

هستند، استقلال طبقاتی خود را حفظ کنند و تشکیلات مستقل خود را داشته باشند همان‌طور که **یوسف افتخاری** موسس تشکیلات مستقل کارگری در ایران بود، و به هیچ‌عنوان طبقه‌ی کارگر نباید به زیر چتر رهبری بورژوازی، بروند و فقط به شرطی با خرده‌بورژوازی و بورژوازی کشور خود در مبارزه با بقایای سلطنت، ارتجاع و امپریالیسم، هم‌کاری می‌کنند که آزادی بی‌قید و شرط سوسیالیست‌ها و استقلال طبقاتی آن‌ها را در هر زمان و مکانی به رسمیت بشناسند و عملاً "به آن پای‌بند باشند.

لنین نیز در «تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» که در ژوئن ۱۹۲۰/خرداد ۱۲۹۹، در آستانه دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی منتشر شد، هم‌کاری با بورژوازی خودی را **مشروط به فعالیت و آزادی بی‌قید و شرط کمونیست‌ها** می‌داند: «در مورد کشورها و ملت‌هایی که در حالت عقب‌مانده‌گی بیش‌تری هستند و مناسبات فتودالی یا پاتریارکال [پدرسالاری] و مناسبات دهقانی پاتریارکال در آن‌ها تفوق دارد، باید به ویژه این نکات را در نظر داشت: نخست، لزوم کمک همه احزاب کمونیست به جنبش‌رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در آن کشورها - وظیفه بذل مجدانه‌ترین کمک‌ها در وهله‌ی نخست به عهده کارگران آن کشوری‌ست که ملت عقب‌مانده از لحاظ مستعمراتی یا مالی وابسته‌ی آن است ... انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتری آینده، که **کمونیست بودن آن‌ها فقط عنوان نباشد** در کلیه کشورهای عقب‌مانده متحد گردند و با روح درک وظایف خاص خود، یعنی وظایف مربوط به مبارزه‌ی جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده **در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آن‌ها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتا در نطفه‌ای‌ترین شکل آن، بی‌چون و چرا محفوظ دارد...**» (لنین: مجموعه آثار: ۷۷۸)

و در اثبات نظر فوق، ای.اچ.کار بیان می‌دارد که در کنگره دوم کمیترین در ژوئیه ۱۹۲۰، رهنمود کمیترین این بود که «در کشورهای واپس مانده کمونیست‌ها می‌بایست برای کمک کردن به «جنبش‌های بخش بورژادموکراتیک» آماده باشند، و به ویژه از دهقانان در برابر زمین‌داران بزرگ و «در مقابل همه‌ی تجلیات آثار بازمانده‌ی فئودالیسم» پشتیبانی کنند. اما هر جا که این کار لازم باشد، می‌بایست از هرگونه خلط مبحث ایده‌ئولوژیک پرهیز کنند.» سپس کمیترین نوشت:

«بین‌الملل کمونیستی باید در اتحاد موقت با بورژادموکراسی مستعمرات و کشورهای واپس مانده گام بردارد، اما نباید با آن در آمیزد و باید استقلال مطلق جنبش کمونیستی را حتا در ابتدایی‌ترین شکل آن نگه دارد.» (ای.اچ.کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ۳۱۱)

بنابراین طبق نظریه و تئوری که کمیترین در مورد ملل شرق ارائه داد و **سلطان‌زاده، لنین، و «رُی»** از هندوستان بانی آن بودند که مرکز انقلاب‌ها اکنون در شرایط امپریالیستی از غرب به شرق منتقل شده است. و چون در شرق هنوز طبقه‌ی کارگر صنعتی وجود ندارد به ناچار، **طبقه‌ی کارگر ملل شرق باید به شرطی با بورژوازی خودی هم‌کاری نمایند که آزادی بی‌قید و شرط و استقلال کامل کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر را به رسمیت بشناسد.** این تزی بود که در کنگره‌ی سوم کمیترین به تصویب رسید.

اکنون منتخبی از سخنرانی‌های لنین در کنگره‌های یک تا چهارم کمیترین را در این جا به منظور مبارزه با جعلیات حزب توده و دیگران می‌آوریم، و بقیه را در صورت لزوم، در بخش‌های دیگر ارائه خواهیم داد:

«مارکس در تحلیل [کمون پاریس] خود، ماهیت استثمارگرانه‌ی دموکراسی بورژوایی و نظام پارلمانی بورژوایی را که در آن طبقات ستم‌دیده هر چند سال یک بار از این حق برخوردار می‌شوند که تصمیم به گیرند کدام نماینده‌ی طبقات مرفه را به «نماینده‌گی و سرکوبی» مردم در پارلمان برگزینند، آشکار ساخته است.» (لنین: مجموعه سخنرانی‌ها در کمیترین: کنگره یکم: ۱۵)

«در فاصله‌ی میان پرولتاریا و بورژوازی، گروه دیگری از مردم هستند که نخست به این سو و سپس به آن سو متمایل می‌شوند. در همه‌ی انقلاب‌ها، هم‌واره چنین بوده است و در جامعه‌ی سرمایه‌داری، که پرولتاریا و بورژوازی دو اردوگاه متخاصم‌اش را تشکیل می‌دهند، عدم وجود قشرهای میانی مطلقاً غیرممکن است. وجود این مترزل‌ها از لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیر است و متأسفانه این عناصر که خودشان نیز نمی‌دانند فردا در کنار کدام طبقه خواهند جنگید، تا مدت‌های مدید وجود خواهند داشت.»^{۳۴} (پیشین: کنگره دوم: ۳۰)

«همین هزاران میلیون سود فوق‌العاده [کشورهای استعمارگر غربی] است که زیربنای اقتصادی اپورتونیسیم در جنبش کارگری را تشکیل می‌دهد. در آمریکا، بریتانیا و فرانسه شاهد بیش‌تر دوام آوردن رهبران اپورتونیست و قشر فوقانی طبقه‌ی کارگر یعنی **اشرافیت کارگری** هستیم؛ آن‌ها مقاومت بیش‌تری در برابر جنبش کمونیستی نشان می‌دهند. به همین علت است که خلاص یافتن از این بیماری برای احزاب کارگری اروپا و آمریکا به مراتب دشوارتر از کشور ما [روسیه ۱۹۲۰] خواهد بود. ... من بر شیوه‌ی مشخصی که این کار [مبارزه با اپورتونیسیم اشرافیت کارگری] باید با پیروی از آن انجام شود تکیه نمی‌کنم، این شیوه در ترزهای انتشار یافته‌ی من بررسی شده است. وظیفه‌ی من نشان دادن ریشه‌های عمیق اقتصادی این پدیده است. این بیماری، سابقه‌ی طولانی دارد، علاج آن، بیش از آن‌چه خوش‌بینان گمان می‌کردند، به درازا می‌کشد. اپورتونیسیم، دشمن اصلی ما است. نشان کمونیسم راستین قطع رابطه با اپورتونیسیم و رفورمیسم است. روز فردای انقلاب، همه‌جا هواداران اپورتونیسیم را خواهید دید که خودشان را کمونیست می‌نامند. اپورتونیسیم در رده‌های بالای جنبش طبقه‌ی کارگر، سوسیالیسم بورژوایی است نه سوسیالیسم پرولتاریایی. عملاً نشان داده شده است که فعالین طبقه‌ی کارگر که از گرایش اپورتونیستی پیروی می‌کنند، بهتر از خود بورژواها از بورژوازی دفاع می‌کنند.

۳۴- در مورد شورش کرونتشاد: در این شورش منشویک‌ها و اس‌ارها و گارد‌های سفید با هم متحد شدند. میلیوکوف رهبر حزب کادت مشروطه‌خواه، شعار «شوراها بدون بلشویک‌ها» را اعلام کرد. (لنین: مجموعه سخنرانی‌ها در کمیترن: کنگره سوم: ۱۱۲)

اگر آن‌ها رهبری کارگران را به عهده نگیرند، بورژوازی نمی‌تواند در قدرت بماند. ... دشمن اصلی ما، دشمنی که باید بر آن غلبه کنیم، این جاست. ما باید با تصمیمی قاطعانه برای ادامه‌ی این پیکار تا به آخر در همه‌ی احزاب، این کنگره [کنگره دوم کمینترن ۱۹۲۰] را ترک گوئیم. این وظیفه‌ی اصلی ما است. ... اگر رفقای ما در همه‌ی کشورها به ما کمک کنند تا ارتش متحدی [پرولتاریای متحد] تشکیل دهیم، هیچ کم‌بودی نمی‌تواند جلوی اجرای این وظیفه را بگیرد. این وظیفه‌ی، انقلاب پرولتاریایی جهان و پی‌ریزی جمهوری شورایی جهان است.» (پیشین: کنگره دوم: ۵۷)

«در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری، عناصر عقب‌مانده‌یی در میان طبقه‌ی کارگر وجود دارند که متقاعد شده‌اند که پارلمان، نماینده‌ی راستین مردم است و روش‌های نابکارانه‌یی را که در آن‌ها به کار گرفته می‌شود، نمی‌بینند. ... شما چه گونه می‌توانید ماهیت واقعی پارلمان را برای توده‌های عقب‌مانده‌یی که فریب بورژوازی را خورده‌اند روشن کنید؟ اگر در پارلمان نباشید و در بیرون پارلمان باشید، چه گونه می‌توانید مانورهای گوناگون پارلمانی، یا موضع‌گیری‌های احزاب را افشا کنید؟ اگر مارکسیست هستید، باید بپذیرید که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، پیوند نزدیکی میان روابط طبقات و روابط احزاب وجود دارد. باز تکرار می‌کنم: اگر عضو پارلمان نباشید و منکر فعالیت پارلمانی شوید، چه گونه می‌توانید این همه را نشان دهید؟ تاریخ انقلاب روسیه به روشنی نشان داده است که توده‌های طبقه‌ی کارگر، دهقانان و کارمندان پایین رتبه‌ی اداری را با هیچ استدلالی نمی‌توان متقاعد کرد، مگر آن‌که تجربه‌ی شخصی خودشان آن‌ها را متقاعد کند. ... پارلمان نیز یکی از عرصه‌های مبارزه‌ی طبقاتی است.» (پیشین: کنگره دوم: ۸۸)

«بدون اتحاد اقتصادی، اتحاد نظامی نمی‌تواند وجود داشته باشد. برای زنده نگه‌داشتن آدمی، فقط هوا کافی نیست، اتحاد ما با دهقانان، بدون شالوده‌ی اقتصادی، که زیربنای پیروزی‌مان در جنگ علیه بورژوازی خودی بود، احتمالاً" نمی‌توانست چند صباحی دوام بیاورد. اکنون بورژوازی ما با کل بورژوازی بین‌المللی متحد شده است. البته زیربنای اتحاد اقتصادی ما با دهقانان، بسیار ساده و حتا خام بود. ما زمین مورد نیاز دهقان را در

اختیارش گذاشتیم و در برابر زمین‌داران بزرگ از او پشتیبانی کردیم. در عوض، قرار شد غذا دریافت کنیم. این اتحاد، کاملاً تازه‌گی داشت و بر روابط عادی میان تولیدکننده‌گان و مصرف‌کننده‌گان کالا متکی نبود. دهقانان ما این مسئله را از پهلووانان انترناسیونال‌های دوم و دو و نیم بهتر می‌فهمیدند. آن‌ها به خودشان می‌گفتند: «این بلشویک‌ها رهبرانی سخت‌گیرند، اما هرچه باشند، از خودمانند.» این گفته با این که ممکن است درست بوده باشد، ما به این طریق، پایه‌های یک اتحاد اقتصادی جدید را گذاشتیم. دهقانان محصول‌شان را به ارتش سرخ می‌دادند و از کمک این ارتش در حفاظت از دارایی‌های‌شان برخوردار می‌شدند... ما اعتراف می‌کنیم که شکل اولیه این اتحاد، بسیار ناقص بود و ما مرتکب اشتباهات فراوان شدیم. اما مجبور بودیم هرچه تندتر عمل کنیم، مجبور بودیم تدارکات ارتش به هر قیمتی که شده فراهم کنیم. در جریان جنگ داخلی، ما از همه‌ی مناطق غله خیز روسیه جدا افتاده بودیم. وضع‌مان بسیار ناگوار بود و این که مردم و طبقه‌ی کارگر روسیه توانستند این مصیبت، فقر و تنگ‌دستی را تحمل کنند و فقط با نیروی ایمان به پیروزی طاقت بیاورند، به یک معجزه می‌ماند» (کف زدن حضار) (پیشین: کنگره سوم: ۱۴۷)

«طبیعتاً هر انقلابی مستلزم فداکاری بی‌کران از سوی طبقه‌ی است که دست به انقلاب می‌زند. تفاوت انقلاب با مبارزه‌ی عادی این است که شرکت‌کننده‌گان در انقلاب، ده‌ها و صدها برابر شرکت‌کننده‌گان در مبارزه‌ی عادی‌اند. بنابراین، هر انقلابی نه فقط مستلزم فداکاری از سوی افراد، بل که از سوی کل یک طبقه است. دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه برای طبقه‌ی حاکم - پرولتاریا - فداکاری، فقر و تنگ‌دستی بی‌سابقه‌ی در تاریخ به دنبال آورده است و به احتمال قوی، همین وضع در هر کشور دیگری پیش خواهد آمد. این فشار و تنگ‌دستی را چه‌گونه باید تقسیم کنیم؟... فشارها را باید چنان تقسیم کنیم که قدرت پرولتاریا حفظ شود. این تنها اصل ما است... در حال حاضر، ما درگیر جنگی اقتصادی با خرده‌بورژوازی و دهقانان هستیم، جنگی که برای ما در مقایسه با آخرین جنگ، به مراتب خطرناک‌تر

است.^{۳۵}» (پیشین: کنگره سوم: ۱۵۰) «به اعتقاد من، پس از گذشت پنج سال از انقلاب روسیه، مهم‌ترین کار برای همه‌ی ما اعم از رفقای روس و رفقای خارجی آن است که بنشینیم و مطالعه کنیم. فقط در این زمان است که ما فرصت مطالعه کردن را به دست آورده‌ایم. نمی‌دانم این فرصت تا چه زمانی دوام خواهد آورد. نمی‌دانم که قدرت‌های سرمایه‌داری تا چه مدتی به ما فرصت خواهند داد که در آرامش به مطالعه ادامه دهیم. ولی ما باید در هر لحظه‌یی که از پیکار و جنگ فارغ می‌شویم به مطالعه، آن هم مطالعه‌ی بنیادی به پردازیم. ... این کوشش برای یادگیری نشان می‌دهد که امروزه مهم‌ترین وظیفه‌ی ما مطالعه کردن و سخت مطالعه کردن است. رفقای خارجی ما نیز باید مطالعه کنند. منظورم این نیست که آن‌ها نیز مانند ما مجبورند خواندن و نوشتن و فهمیدن آن‌چه را که می‌خوانند، یاد به گیرند. ... اما یک چیز حتمی است: ما باید کارمان را با یادگیری خواندن و نوشتن و فهمیدن آن‌چه می‌خوانیم، آغاز کنیم. ... ما نه فقط به روس‌ها بل که به رفقای خارجی نیز باید به گوئیم که مهم‌ترین کار در دوره‌یی که واردش شده‌ایم، مطالعه کردن است. ما به معنای اعم کلمه، مطالعه می‌کنیم. اما آن‌ها [خارجی‌ها] باید به معنای اخص کلمه مطالعه کنند ... تا مضمون کار انقلابی را به‌فهمند» (پیشین: کنگره چهارم: ۱۸۸)

سقوط کمیترن^{۳۶} لنینی از کنگره دوم [ژوئیه ۱۹۲۰] و زمانی که خود لنین به همه چیز اشراف دارد؛ با ظهور شعارهای «در میان توده‌ها نفوذ کنید» و «با توده‌ها رابطه‌ی نزدیک‌تر داشته باشید» تولد یافت و با ادامه آن در کنگره ملل شرق در سپتامبر ۱۹۲۰، بلوغ خود را در کنگره سوم کمیترن در ژوئن ۱۹۲۱، به ظهور رساند. در همین سال است

۳۵ - «بهترین خنده از آن کسی است که آخر همه بخندد.» (لنین: مجموعه سخن‌رانی‌ها در کمیترن: کنگره سوم: ۱۵۷)

۳۶ - مهم‌ترین و دور پروازترین سازمان ثانوی که زیر نظر کمیترن تاسیس شد «بین‌الملل سرخ اتحادیه‌های کارگری» بود که معمولاً «پروفیترن» نامیده می‌شد. که یوسف افتخاری را مامور کرد که در میان کارگران نفت جنوب شرکت انگلیسی، فعالیت اتحادیه‌یی را شروع نماید. بعد از آن سازمان «بین‌الملل جوانان کمونیست» بود.

که نطفه استالینیسیم هم شکل می‌گیرد. شکست انقلاب آلمان در ۱۹۱۹، امید لنین و بلشویک‌ها که چشم به راه آن بودند را، برباد داد. بنابراین در کنگره ملل شرق، عقب‌نشینی از مواضع انترناسیونالیستی صورت می‌گیرد، که نتیجه ملموس آن قرارداد ۱۹۲۱، شوروی با انگلیس، ایران و ترکیه است.

در کنگره سوم کمیترن در ژوئن ۱۹۲۱، این عقب‌نشینی مورد بحث قرار می‌گیرد. به گفته‌ی اچ کار، «تغییر مورد بحث در بهار و تابستان ۱۹۲۱ صورت گرفت و در سومین کنگره‌ی کمیترن در ژوئن و ژوئیه همان سال ثبت شد. این لازمه‌ی تغییر سیاست داخلی و خارجی شوروی بود که نپ و موافقت‌نامه‌ی بازرگانی بریتانیا و شوروی بیان‌کننده‌ی آن بود. ... لنین و تروتسکی و کامنوف طرف‌دار عقب‌نشینی و سازش بوده‌اند و زینوویف و بوخارین و رادک و بلاکون [در کمیترن و کمیته مرکزی] هم‌چنان دم از تعرض انقلابی می‌زده‌اند. در هر حال استقامت لنین به نتیجه رسید» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۴۶۳-۴۶۴)

سیاست تازه همکاری با جهان سرمایه‌داری در سخن‌رانی لنین در کنفرانس حزبی مسکو در نوامبر ۱۹۲۰ این نغمه‌ی نوین را ساز می‌کند: «ما نه تنها فرصتی برای نفس تازه کردن داریم، بل که به مرحله‌ی تازه‌یی رسیده‌ایم و موضع اساسی خود را در چارچوب دولت‌های سرمایه‌داری به دست آورده‌ایم».

سپس می‌گوید وانمود کردن این که بلشویک‌ها: «قول داده‌اند یا خواب دیده‌اند که می‌توانند فقط با نیروهای روسیه‌ی تنها تمام جهان را دیگرگون کنند» بی‌هوده است: «ما هرگز مرتکب این دیوانه‌گی نشده‌ایم؛ ما همیشه گفته‌ایم که **انقلاب‌مان وقتی پیروز می‌شود که مورد پشتیبانی کارگران همه‌ی کشورها قرار گیرد.** چنین معلوم شد که آن‌ها فقط تا نیمه راه [کارگران از کشورهای متبوع خود خواستند که بر علیه شوروی جنگ نکنند] از ما پشتیبانی می‌کنند، زیرا دستی را که برای زدن ما بلند شده بود تضعیف کردند، ولی با همه‌ی این‌ها از این طریق کمکی به ما نکردند.» (پیشین: ص ۳۳۶)

در کنگره ملل شرق که در برگزاری آن استالین و کمیته‌ی قفقاز حزب بلشویک نقش اصلی داشته، و نماینده ایران در این کنگره، نه سلطان‌زاده، بل که حیدر عمواغلی دوست دوران مدرسه‌ی استالین در گرجستان، بوده است.^{۳۷} به گفته‌ی اچ‌کار «هدف نخستین خلق‌های مشرق زمین در باکو، در سپتامبر ۱۹۲۰، عبارت بود از سازمان دادن مبارزه با امپریالیسم انگلیس، نه امپریالیسم به‌طور کلی. ماجرای انورپاشا^{۳۸} نشان داده بود که این تمایز _ دست‌کم از نظر زینوویف _ تا چه اندازه واقعیت دارد. از کنگره‌ی باکو تا کنگره‌ی سوم کمینترن [ژوئن ۱۹۲۱] فقط نه ماه فاصله بود. اما در این فاصله امضای موافقت‌نامه‌ی بریتانیا و شوروی تبلیغات آشکار بر ضد امپریالیسم انگلیس را غیرمقدور ساخته بود. پیمان‌های شوروی با ایران و ترکیه نیز به همین ترتیب جلو تبلیغات کمونیستی را می‌گرفت، مبادا باعث رنجش دولت‌های ایران و ترکیه شود.» (پیشین: ۴۶۹)

به گفته‌ی اچ‌کار، لنین نتیجه‌گیری نهایی خود را در کنگره سوم کمینترن به این صورت به ثبت رساند: «بروز انقلاب جهانی که ما آن را پیش‌بینی کردیم در حال

۳۷ - این حقیقت درست برخلاف آنچه است که حزب توده و مائویست‌ها در جعل تاریخی خودشان بیان می‌دارند که حیدر عمواغلی نماینده حزب کمونیست ایران در کمینترن بوده است. جاعلان آگاهانه تاریخ، می‌دانند که حیدر عمواغلی فقط نماینده حزب کمونیست ایران در کنگره ملل شرق در باکو بوده است. بی‌شرمی برای استالینیست‌ها و مائویست‌ها، حد و مرز ندارد.

۳۸ - ژنرال انور پاشا یکی از فرماندهان نظامی امپراتوری عثمانی بود که از طریق کارل رادک بلشویک، برای شرکت در کنگره ملل شرق در باکو، [سپتامبر ۱۹۲۰] با پاسپورت آلمانی با نام «علی‌بای» به تاریخ ۱۵ اگوست ۱۹۲۰ وارد مسکو شد. او رهبر ترک‌های جوان و خواستار حفظ امپراتوری عثمانی از راه اصلاح سیستم حقوقی و ارتش، بود. او پان‌ترکی و قاتل ارمنی‌های ترکیه بود. همکاری او با شوروی دوام نیافت و برای مسکو تبدیل به دشمن سوگند خورده خطرناکی شد. او مروج پان‌ترکیسم و پان‌اسلامیسم بود. که در به تاریخ ۴ اگوست ۱۹۲۲، در بخارا به دست نیروهای شوروی کشته شد.

پیشرفت است. اما این پیشرفت روی آن خط مستقیمی که ما انتظار داشتیم صورت نمی‌گیرد. با یک نگاه آشکار می‌شود که پس از صلح، هر قدر هم که [این صلح] بد باشد، ما نتوانسته‌ایم در سایر کشورهای سرمایه‌داری انقلاب راه بی‌اندازیم، هر چند چنان که می‌دانیم نشانه‌های انقلاب بارز و فراوان بود... اکنون چیزی که مهم است عبارت است از تدارک اساسی انقلاب و بررسی عمیق ظهور منجز [وفاکننده وعده] آن در کشورهای اصلی سرمایه‌داری.» (پیشین: ۴۶۶)

در پایان کنگره سوم کمیترون و تصویب آن عقب نشینی، «هیچ کدام از رهبران شناخته شدهی کمیترون، هیچ یک از اعضای هیات نماینده‌گی شوروی، در این بحث وارد نشدند. فقط **رئی** نماینده‌ی هندی با توجه به قوت و دامنه‌ی بحث سال گذشته [کنگره ۱۹۲۰] به خود جرات داد که این سمبل کاری را «**فرصت طلبی محض**» و «**در خور کنگره‌ی بین الملل دوم**» بنامد، و بر ضد بی‌اعتنایی آشکار نماینده‌گان اروپا و امریکا به این مسئله اعتراض کند.» (پیشین: ۴۷۰)

کنگره چهارم کمیترون در نوامبر ۱۹۲۲، آخرین کنگره‌ی است که لنین در آن سخن رانی می‌کند، به گفته‌ی ای. اچ. کار «مرحله‌ی مهمی در جریان دیگرگونی و تحکیم سیاست شوروی بود. با این کنگره دوره‌ی هیجان‌انگیز بین‌الملل کمونیستی به پایان رسید؛ آنچه پس از آن پیش آمد، مؤخره‌ی بود طولانی و گاه خجالت‌آور بر آن داستان. کنگره اول در مارس ۱۹۱۹ کمیترون را به وجود آورد و برنامه آن را معین ساخت. کنگره دوم در ژوئیه ۱۹۲۰، زمانی که ارتش سرخ به سوی ورشو پیش می‌رفت، مقارن با اوج قدرت و اعتماد به نفس رهبران کمیترون بود، اوج این اعتقاد که کمیترون به عنوان پرچم‌دار انقلاب پیروز جهانی به زودی کار خود را انجام خواهد داد؛ پس از این کنگره، کنگره ملل شرق در باکو تشکیل می‌شود. سپس در مارس ۱۹۲۱، نپ آغاز می‌شود و بعد انقلاب آلمان شکست می‌خورد. در ژوئن و ژوئیه ۱۹۲۱، کنگره سوم کمیترون که صدای سازش و عقب‌نشینی در آن به گوش رسید، تشکیل می‌شود. کنگره چهارم کمیترون در نوامبر و دسامبر ۱۹۲۲، در راه عقب‌نشینی باز هم فراتر رفت. اما پس از آن که شوروی

برخلاف انتظار همه گان توانست دست تنها همه‌ی دشمنان خود را بیرون براند و سپس بر اثر تاخیر در گسترش انقلاب ناچار از سازش‌ها و عقب‌نشینی‌هایی شد که در نپ خلاصه می‌شد، توازن اقتدار و اعتبار میان کمیترن و دولت شوروی به کلی و از بیخ دیگرگون شد. برای کمیترن راهی نماند جز این که به موضع تدافعی پناه برد. این هم یعنی تقویت روسیه شوروی به عنوان تنها تکیه‌گاه انقلاب پرولتاریایی جهانی. بنابراین تقویت حکومت شوروی موضوع اصلی کنگره چهارم کمیترن شد.

رادک در کنگره چهارم کمیترن گفت: «اگر وضع از این قرار باشد ... اگر اکثریت طبقه‌ی کارگر احساس ناتوانی می‌کند، پس **تصرف قدرت به عنوان یک وظیفه‌ی فوری در دستور روز نیست**». رادک سپس در پاسخ خوش‌بینی مبهم برخی از سخنرانان باز هم با تاکید اضافه می‌کند که «**عقب‌نشینی پرولتاریا هنوز متوقف نشده است**».

لنین در سیزده نوامبر ۱۹۲۲، به علت مریضی، فقط یک بار در کنگره سخنرانی کرد. او در پایان سخنرانی که به گفته زینوویف «مشکل می‌توانست روی پاهایش به ایستد و خیس عرق بود.» و در آغاز سخنان‌اش از بابت بیماری عذرخواهی کرد و مطالب خود را به تشریح و دفاع از نپ اختصاص داد. گفت که در زمان انقلاب غالباً باید برای عقب‌نشینی آماده بود تا بتوان پیش‌روی کرد؛ و نپ نمونه‌ی و توجیهی از این معنی است. لنین اجازه داد که این نتیجه از سخنان‌اش گرفته شود. اگرچه خود او چنین نتیجه‌ی نگرفت. که مقداری عقب‌نشینی برای کمیترن هم ضرورت دارد، و به همین اندازه مفید خواهد بود. سپس به قطع‌نامه‌ی سال گذشته درباره‌ی سازمان ایراد گرفت و آن را «منحصراً روسی» نامید و آن‌گاه افتان و خیزان به پایان سخنرانی خود رسید:

«گمان می‌کنم مهم‌ترین چیز برای همه‌ی ما، چه روس‌ها و چه رفقای خارجی، این است که پس از پنج سال از انقلاب روسیه، باید به بررسی به پردازم. فقط حالا است که امکان بررسی را به دست آورده‌ایم. ... من یقین دارم که در این موضوع نه تنها رفقای روسی، بل که به رفقای خارجی هم باید بگوییم که مهم‌ترین وظیفه در دوره‌ی که اکنون

آغاز می‌شود بررسی است. ما به معنای کلی کلمه داریم درس می‌آموزیم. آن‌ها باید به معنای اخص کلمه درس بیاموزند تا واقعا" بتوانند به سازمان، ساختار، روش، و محتوای کار انقلابی دست یابند. اگر این کار بشود، آن وقت من یقین دارم که چشم‌انداز انقلاب جهانی نه تنها خوب بل که عالی خواهد بود.»

در کنگره بحث شد که روسیه شوروی وظیفه‌ی خود را انجام داده است؛ اما پرولتاریای جهان نتوانسته‌اند انقلاب جهانی را به هنگام خود صورت دهند و روسیه شوروی را تنها گذاشته‌اند. کلارا زتکین در سخنرانی آتشی‌نی بلافاصله پس از سخنان متین لنین چنین توضیح داد که «اگر چه پرولتاریای کشورهای شوروی جدید با عالی‌ترین رشد اقتصادی ... توانسته بودند با هم‌بستگی برادرانه تکیه‌گاه باریک روسیه‌ی شوروی را توسعه دهند و تقویت کنند»، سازش نپ هرگز لازم نمی‌آمد. اما این کار صورت نگرفت. کشورهای شوروی برادر به وجود نیامدند؛ و انقلاب روسیه «به سوی کنار آمدن با دهقانان، کنار آمدن با سرمایه‌داران خارجی و روسی» رانده شد.

کنگره چهارم در قطع‌نامه‌یی تحت عنوان «درباره‌ی انقلاب روسیه» نوشت: «چهارمین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیستی به پرولتراهای همه‌ی کشورها یادآوری می‌کند که **انقلاب پرولتاریایی هرگز نمی‌تواند در محدوده‌ی یک کشور پیروز شود**، و پیروزی آن فقط در مقیاس بین‌المللی با ادغام کردن در انقلاب جهانی میسر است. تمام فعالیت روسیه‌ی شوروی، تنازع برای بقای خودش و برای دستاوردهای انقلاب، تنازعی است برای رها ساختن پرولتراهای ستم‌کش و استثمارشده‌ی تمام جهان از زنجیر برده‌گی. پرولتراهای روسیه وظیفه‌ی خود را در قبال پرولتاریای جهان به عنوان پیش‌برنده‌گان انقلاب تماما" انجام داده‌اند. پرولتاریای جهان نیز باید سرانجام به نوبت خود وظیفه‌اش را انجام دهد. در همه‌ی کشورها کارگران فقرزده و اسیر باید هم‌بستگی معنوی، اقتصادی، و سیاسی خود را با روسیه‌ی شوروی اعلام دارند.» (پیشین: ۵۳۱-۵۳۶) در این کنگره استقلال کمیترن این گونه از بین می‌رود و زمینه را برای حضور قطعی استالین بر اعمال کمیترن فراهم می‌شود: «به رغم هشدار لنین، سازمان حزب روسیه عینا" در بین‌الملل کمونیستی

تجدید شد.» (پیشین: ۵۴۰) اما ای.اچ.کار بیان می‌دارد که «**لنین و زئی** در کنگره دوم کمیتن بر سر این مسئله که احزاب کمونیست ملی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در قبال جنبش‌های آزادی‌بخش ملی بورژوازی و سرمایه‌داری چه روشی باید در پیش بگیرند، مناظره‌ی سرسختانه‌ی بی با هم کردند؛ پس از تجربه‌ی دو سال گذشته یافتن پاسخ دقیق آن پرسش باز به همان دشواری بود. زئی که از دیدگاه هندوهای هندوستان سخن می‌گفت [در کنگره چهارم]، باز به همان برهان خود در کنگره‌ی دوم تکیه می‌کرد و بر آن بود که سیاست همکاری با بورژوازی ملی بیش از اندازه پیش رفته است. دو سال تجربه در «هماهنگ ساختن نیروهای مان با احزاب بورژوا ناسیونالیست در این کشورها» نشان داده است که این اتحاد همیشه عملی نیست. رهبری «جبهه‌ی ضد امپریالیستی» را نمی‌توان به دست «بورژوازی ترسان و متزلزل» سپرد؛ شالوده‌ی تمام جنبش باید «انقلابی‌ترین عنصر اجتماعی» آن باشد.» (پیشین: ۵۷۴)

ره‌نمود کنگره چهارم کمیتن از میزان عقب‌نشینی خود از مواضع انقلابی از طرف **رادک** عضو کمیتن، به حزب کمونیست چین، این است که «خود را در اتاق‌های در بسته‌ی محبوس کرده‌اند و مارکسیسم را مانند آثار کنفوسیوس مطالعه می‌کنند» و به آن‌ها اطلاع داد که «**نه سوسیالیسم و نه جمهوری شوراها اکنون در دستور کار نیستند.**» وظیفه‌ی حزب این است که «روابط خود را با عناصر انقلابی بورژوازی تنظیم کند تا مبارزه با امپریالیسم اروپایی و آسیایی را سازمان داده باشد.» این همان دستوری بود که در آن زمان به اعضای حزب کمونیست ترکیه و، با تفاوت‌های لازم، به حزب کمونیست آلمان هم داده می‌شد. کنگره‌ی دوم حزب کمونیست چین، جبهه‌ی متحد [خلق] و «مبارزه در راه رهایی ملی» را مورد تأیید قرار داد.» (پیشین: ۶۳۷-۶۳۸)

یوفه دیپلمات کارکننده شوروی در پکن، که شهرت او به عنوان سفیری که در برلن ۱۹۱۸، توانست بر ضد حکومت آلمان، انقلاب راه بی‌اندازد، همراه با **سون یات‌سن** رهبر حزب بورژوازی کومین‌تانگ در جنوب چین با هم ملاقات می‌کنند و در ۲۶ ژانویه ۱۹۲۳، بیانیه‌ی مشترکی منتشر می‌کنند. که بند مهم آن چنین است: «دکتر

سون یات سن عقیده دارد که نظام کمونیستی یا حکومت شوروی عملاً در چین قابل اجرا نیست؛ زیرا که شرایط لازم برای استقرار کمونیسم یا شیوهی شوروی در این جا وجود ندارد. آقای **یوفه** که مسئله عمده و مبرم چین رسیدن به وحدت ملی و به دست آوردن استقلال ملی کامل است؛ و در مورد این امر به دکتر **سون یات سن** اطمینان خاطر داده است که چین از گرم‌ترین هم‌دردی مردم روسیه برخوردار است و می‌تواند از پشتیبانی روسیه خاطر جمع باشد. (پیشین: ۶۴۴)

یوفه چند روز بعد از شانگهای به سوی ژاپن حرکت می‌کند و یکی از کارکنان دفتر سون یات سن را به نام **لیائو چونگ کای** به همراه خود به ژاپن می‌برد تا مذاکرات با **سون یات سن** را با او در آن جا ادامه دهد. در ژاپن لیائو چونگ کای با یوفه بلشویک گفت‌گو می‌کند: «لیائو از او پرسید که آیا کمونیست را می‌توان تا ده سال دیگر در روسیه تحقق بخشید؟ یوفه گفت «نه». «تا بیست سال دیگر؟» پاسخ داد «نه». «تا صد سال دیگر؟» یوفه گفت «شاید». لیائو گفت «خوب ... فایده‌ی به خواب دیدن این یوتوپیا چیست، که ممکن است تحقق پیدا کند یا نکند، آن هم وقتی که همه‌ی ما مرده‌ایم بگذارید امروز انقلابی باشیم و برای انجام دادن انقلاب ملی بر پایه‌ی سه «اصل مردم» کار کنیم. این‌ها را می‌توانیم در زمان حیات خودمان تحقق بخشیم.»

ای.اچ. کار بیان می‌دارد که «همین استدلال مبتنی بر تاخیر در گسترش انقلاب و نتیجتاً تاخیر در تحقق کامل سوسیالیسم، که توجیه‌کننده‌ی اجرای نپ بود، در شرق دور نیز مانند سایر جاها با منطق مقاومت‌ناپذیری به سازش و اتحاد با ناسیونالیسم انجامید. ... معامله‌ی که میان کمونیسم روسی و کومین‌تانگ صورت گرفت برای هر دو طرف ثمربخش و در عین حال مرگ‌بار بود.» (پیشین: ۶۴۵-۶۴۶)

اما لنین به تبعیت از اندیشه انقلاب جهانی مارکس، در سخنرانی خود در هفتمین کنگره‌ی حزب بلشویک، آن‌چه را که پیش‌تر، بارها گفته بود، با عبارات قاطعی تکرار کرد: «جای کم‌ترین شکی نیست که پیروزی نهایی انقلاب ما، در صورتی که تنها می‌ماند، در صورتی که جنبش انقلابی در کشورهای دیگر وجود نمی‌داشت، منتفی بود

... نجات ما از همه‌ی این دشواری‌ها، تکرار می‌کنم، انقلاب سراسر اروپا است.»
(ای.اچ.کار. تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۷۵)

اندکی بیش از یک ماه بعد، لنین در یک مجادله‌ی قلمی، یک بار دیگر موضع خود را چنین بیان کرد: «در مسئله‌ی سیاست خارجی دو خط اساسی رویاروی ما قرار دارند، خط پرولتری، که می‌گوید انقلاب سوسیالیستی از همه چیز عزیزتر و از همه چیز برتر است و ما باید این را در نظر بگیریم که آیا احتمال می‌رود که این انقلاب در غرب روی بدهد یا نه؛ خط دیگر، خط بورژوایی است، که می‌گوید برای من منزلت قدرت بزرگ و استقلال ملی از همه چیز عزیزتر و از همه چیز برتر است.» (پیشین: ۷۵)

و تروتسکی هم در فردای انقلاب اکتبر با تاکید تمام بیان کرد: «اگر خلق‌های اروپا قیام نکنند و امپریالیسم را در هم نکوبند، ما درهم کوبیده خواهیم شد. یا انقلاب روسیه گردباد مبارزه را در غرب به راه می‌اندازد، یا این که سرمایه‌داران همه کشورها، مبارزه‌ی ما را خفه می‌کنند.» (پیشین: ۳۲)

اما بلافاصله بعد از مرگ لنین است که انترناسیونالیسم پرولتاریایی عملاً "به خاک سپرده می‌شود، و استالین با «دم‌اش فندق می‌شکند» و اعمال فریب‌کارانه، ریاکارانه، و رذیلانه خود را با حمله به بیوه لنین آغاز می‌کند. او در تشیع جنازه‌ی لنین در ژانویه‌ی ۱۹۲۴، از زور عادت و در دنبال کردن سنت انقلاب روسیه، اعلام کرد: «رفیق لنین با ترک ما وفاداری به انترناسیونال کمونیستی را بر دوشمان گذاشت. رفیق لنین، ما به تو سوگند یاد می‌کنیم، که جان‌مان را وقف گسترش و تقویت اتحاد کارگران تمام جهان، انترناسیونال کمونیستی، کنیم.» (به نقل از کتاب «استالین»: نوشته‌ی تروتسکی: فصل ۱۲، بخش ۲)

اما حزب توده و مائویست‌ها با وجود مرگ شوروی و بلوک شرق و نابودی انترناسیونالیسم کدایی‌شان، باز هم به خودشان قول داده‌اند وفادار به روسیه باشند زیرا نمک خورده‌اند، و شکستن نمکدان سبب به هم ریخته‌گی تار و پود وجودی‌شان می‌شود. آن‌ها عهد کرده‌اند تا زمانی که وجود داشته باشند، واقعیت‌ها را واژگونه جلوه دهند و همواره گوش به فرمان باشند، حتی اگر فرمان‌های پوتین تا سال ۲۰۳۶ باشد.

اولین خوش خدمتی به سرمایه‌داری امپریالیستی را استالین انجام داد. اما بی‌شرمی حزب توده حد و مرز ندارد و از قول لئونید برژنف^{۳۹} در کنگره ۲۵ حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۷۶ بیان می‌دارند: «انترناسیونالیسم پرولتری یکی از اصول مارکسیسم لنینیسم است. متاسفانه برخی‌ها می‌خواهند این اصل را چنین تفسیر کنند که گویا از انترناسیونالیسم عملاً چیز زیادی بر جای نمانده است. کسانی هم پیدا می‌شوند که حتا آشکارا پیشنهاد می‌کنند از انترناسیونالیسم صرف نظر شود. بزعم آنان، آن انترناسیونالیسمی که مارکس و لنین مستدل ساخته و از آن دفاع کرده‌اند، گویا دیگر کهنه شده است. ولی ما بر آنیم که دست کشیدن از انترناسیونالیسم پرولتری در حکم محروم ساختن احزاب کمونیست و به طور کلی جنبش کارگری از یک سلاح نیرومند و آزمایش شده است. چنین کاری خوش خدمتی به دشمن طبقاتی خواهد بود. ما کمونیست‌های شوروی دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری را وظیفه‌ی مقدس هر مارکسیست لنینیست می‌دانیم.» (یک کنگره تاریخی، م. ب. انتشار حزب توده، ۲۳)

سقوط شوروی که با پروسترویکا^{۴۰} و گلاسنوست^{۴۱} گورباچف کلید خورد، نتیجه‌ی عملی فعالیت‌های استالین و رهبران بعد از او، در شوروی بود^{۴۲} که نطفه آن از سال ۱۹۲۰، بسته شده بود. برخلاف آنچه که فوکویاما آن را «پایان تاریخ» یا در حقیقت پایان سوسیالیسم قلمداد کرد، اما به قول پل سوئیزی «این نظر که طرح سوسیالیستی مرده است،

۳۹ - «برژنف مجسمه‌یی بود از تخته‌ی نراد روسی که یک پیکرتراش ناشی سبک رئالیسم سوسیالیستی تراشیده بود، و موقع رنگ کردن هم ابروهایش را پاک خراب کرده بود.» (نچف در یادگیری: آدینه شماره ۴۱: بهمن ۱۳۶۸)

۴۰ - اصلاحات اقتصادی از طریق جای‌گزینی اقتصاد بازار با سرمایه‌داری دولتی.

۴۱ - آزاد کردن مردم از کنترل اجباری و فضای باز در چارچوب بازار آزاد.

۴۲ - یکی از سفیران کشورهای اروپای شرقی اخیراً [۱۹۹۰] در مصاحبه‌یی گفته بود هنوز هیچ کس واقعا و دقیقاً نمی‌داند سوسیالیسم یعنی چه و نمی‌داند آن را تعریف کند. (جهانگیر افکاری: آدینه شماره ۴۱: بهمن ۱۳۶۸)

به هیچ‌وجه درست نیست. طرح سوسیالیستی از دل مخالفت با سرمایه‌داری برخاست و ایده‌های سوسیالیسم، نفی سرمایه‌داری است. بنابراین وجود سوسیالیسم در واقع بازتاب وجود سرمایه‌داری است. انقلاب روسیه موفق نشد اما این مرگ سوسیالیسم نیست. از دیدگاه مارکسیستی، سوسیالیسم پیش از هر چیز آنتی‌تز سرمایه‌داری است، «(پل سویزی:مجله آدینه شماره ۷۲:مرداد ۱۳۷۱:ص ۶۸)

در حقیقت سوسیالیسم مارکسی آن چیزی نیست که سران رفرمیست حزب توده بیان می‌دارند.^{۴۳} سوسیالیسم مارکس یعنی لغو استثمار ناسان‌ها از انسان‌هاست. استثمار یعنی انجام کاراضافی طبقات اجتماعی مخصوصاً "کارگران به صورت مفت و مجانی و رایگان، بدون معوض حتی یک ریال، برای سرمایه‌داران است. می‌دانیم که کار روزانه کارگران از دو قسمت نامساوی **کارلازم** و **کاراضافی** تشکیل شده است. **کارلازم** کارگران که ارزش تولید می‌کند معادل دستمزد بخور و نمیر است. **کاراضافی** کارگران که معادل هیچی برای کارگران نیست، **ارزش‌اضافی** تولید می‌کند. این ارزش اضافی همان پولی است که با پارو جابجا می‌شود! سرمایه‌داران به کارگران می‌گویند به شرطی به شما اجازه می‌دهیم که کارلازم را انجام دهید، که کاراضافی را نیز انجام دهید. سوسیالیسم یعنی لغو کاراضافی و انجام کارلازم برای تمام افراد جامعه که توانایی انجام

۴۳ - تفکر سوسیالیستی که در قرن هجدهم و نوزدهم مطرح شد، ریشه در انسان‌دوستی داشته است. کما این‌که نخستین شعار آن‌ها قانون هشت ساعت کار در روز بود. بارها گفته‌ام که اگر سوسیالیست‌های قدیمی ناگهان در کشورهای پیشرفته سر از گور در بیاورند، خیال می‌کنند که آن کشورها سوسیالیستی شده‌اند. چون می‌بینند همه‌ی خانه‌ها برق دارند، همه از بیمه‌ی اجتماعی بهره‌مندند، بیمارستان‌ها متعلق به سرمایه‌دارها نیست و ... این‌ها همه خدمات سوسیالیستی است. به نظر من، سوسیالیسم یعنی مردم دوستی و شکست سوسیالیسم یعنی ضعف بشر، یعنی شکست تفکر پیش‌رونده‌ی انسان. کنار گذاردن تفکر سوسیالیستی یعنی دفاع از سرمایه‌داران و آن فاصله‌ی طبقاتی هولناکی که نمونه‌اش را در نیویورک می‌بینیم. (جهانگیر افکاری: آدینه شماره ۴۱: بهمن ۱۳۶۸)

کار را دارند. در سوسیالیسم زنده گی کردن از قیل کار دیگران ممنوع است. سوسیالیسم یعنی حاکمیت کار. یعنی جای گزینی شیوهی تولید سوسیالیستی مارکسی [نه استالینی] به جای شیوهی تولید سرمایه‌داری است.

«ناسازگاری روزافزون توسعهی نیروهای مولد جامعه با مناسبات تولیدی تاکنون موجود آن، به صورت ناگوارترین تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌ها بروز می‌کند. انهدام قهری سرمایه نه به وسیله‌ی مناسباتی خارج از سرمایه، بل که در قالب شرایطی که برای پاسداری از خود نظام فراهم می‌شوند، بارزترین نشانه‌ی **توصیه‌ی است که می‌توان به سرمایه‌دار کرد تا کنار بکشد و برای مرتبه‌ی بالاتری از تولید اجتماعی جا باز کند**» (مارکس. کارل: گروندریسه جلد دوم: ۳۲۲)

استالینیسم

واژه استالینیسم همان‌طور که قبلاً نوشتیم شامل نظریه‌ها و فاکت‌هایی است که از ۱۹۲۱، توسط استالین نطفه آن ریخته می‌شود، و با مرگ لنین در ۱۹۲۴، اوج می‌گیرد و در ۱۹۲۸، به راه‌برد روسیه شوروی تبدیل می‌شود.

استالینیسم همان دیدگاه‌های ضد انقلابی و ضد مارکسی «رفیق کشی»، «سوسیالیسم در یک کشور»^{۴۴}، «اردوگاه سوسیالیسم»، «میهن کبیر سوسیالیستی»، «اردوگاه کار اجباری»، «دادگاه‌های نمایشی»، «اعدام‌های جنایت کارانه»، «کیش شخصیت»، «مارکسیسم لنینیسم»، «مبارزه ضد امپریالیستی»، «صنعتی کردن بازور سرنیزه»، «حذف شوراها و کارگران در امور قانونی و اجرایی»، و غیره را در بر می‌گیرد. چیزهای دیگری که خود حزب توده به تبعیت از استالینیسم ابداع و اختراع کرده است مانند، «سرمایه‌داری وابسته» (بورژوازی کمپرادرو) را نیز شامل می‌شود.

فکر نمی‌کنم کسی بتواند با مطالعه تاریخ «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» و سپس حزب بلشویک^{۴۵} تا زمانی که لنین در قید حیات بوده است، موردی از «رفیق

۴۴ - لنین در نامه‌اش به کارگران سوئیس، می‌نویسد: «روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپاست. در این کشور، سوسیالیسم نمی‌تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت دهقانی کشور، با توجه به پاره‌های عظیمی از زمین که هنوز دست نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می‌تواند، براساس تجربه‌ی ۱۹۰۵، طیف بسیار گسترده‌یی به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش درآمد و سکویی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی.» (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه: جلد یکم: ۵۰۰)

۴۵ - نطفه حزب بلشویک از یکم تا سوم مارس ۱۸۹۸ در یک کنگره ۹ نفره به نام «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» ریخته می‌شود. اما پیش از آن که کار را شروع کنند، تمام نُه نفر بازداشت می‌شوند. و در کنگره دوم ۱۹۰۳، بلشویک *Bolshevik* و منشویک *Menshevik* از هم جدا می‌شوند.

کشی»، را در میان کاردهای حزب بلشویک بیابد. اما با ظهور استالینسم است که «رفیق کشی»^{۴۶} شروع و اوج می‌گیرد، و سران حزب توده نیز در ایران «رفیق کشی» را شروع و آن را تحت عنوان «اعدام انقلابی» در میان گروه‌های سیاسی دیگر رواج و گسترش دادند. به این مورد باز خواهیم گشت.

مفهوم «مبارزه ضدامپریالیستی» از نظر استالین یعنی دفاع از شوروی به هر قیمتی تا در فرصت‌های ایجاد شده، و توزان قوای بیش‌تر، منافع بیش‌تری نصیب شوروی شود! اما مبارزه‌ی ضد امپریالیستی برای سوسیالیست‌های واقعی در عصر امپریالیسم که عصر گنبدیده‌گی و انحطاط سرمایه‌داری است، به این معنی است که تمامی حاکمیت‌های ریز و درشت صرف‌نظر از بزرگی و کوچکی‌شان، صرف‌نظر از قدرت اقتصادی و نظامی‌شان از آمریکا، انگلیس، روسیه، فرانسه، آلمان، ژاپن گرفته تا قطر، عربستان سعودی، هندوستان، پاکستان و غیره، همه‌گی دارای همان کارکرد سرمایه‌داری امپریالیستی هستند. بنابراین فقط، «مبارزه ضدامپریالیستی» را اختصاص دادن به آمریکا و یکی دو کشور دیگر، یعنی تبرئه کردن کشورهای سرمایه‌داری خودی و پیرامونی است. این نظریه نه تنها در قرن بیست‌ویکم، بل که در قرن بیستم هم، ارزش تاریخی خود را از دست داده بود. لذا «مبارزه ضدامپریالیستی» بدون مبارزه علیه سرمایه‌داری امپریالیستی نتولیرالی در سراسر جهان که شامل روسیه و کشورهای هم‌پیمان او نیز می‌شود، بی‌معنی است. از نظر سران شوروی سابق اگر پرولتاریای هر کشوری به دنبال «مبارزه ضدامپریالیستی» راه بی‌افتد، بدین معنی است که اولویت او نه نظام سرمایه‌داری کشور خود، بل که یک کشور خارجی است که شوروی تعیین می‌کند، و طبقه‌ی کارگر باید بدون توجه به استقلال طبقاتی خود، به زیر چتر «بورژوازی ملی» این کشور مشخص شده برود، چرا که «سوسیالیسم» کذایی استالین در خطر است! ابتکار عمل استالینسم با امضاء موافقت‌نامه‌ی تجاری بین انگلیس و شوروی در تاریخ ۱۶ مارس ۲۵/۱۹۲۱ اسفند ۱۲۹۹، شروع می‌شود.

^{۴۶} - شصت و شش درصد از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، توسط استالین اعدام شدند. به طوری که ۲۲ نفر از آن‌ها بین سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، تیرباران شدند.

در این قرارداد طرفین متعهد می‌شوند که از هرگونه اقدام خصمانه و اشاعه‌ی هرگونه تبلیغات مستقیم یا غیرمستقیم بر ضد یک‌دیگر، یا از ترغیب مردم کشورهای آسیا به اقداماتی بر ضد منافع انگلیس خودداری کنند. (مجموعه مقاوله‌نامه‌ها، موافقت‌نامه‌ها و کنوانسیون‌های جاری منعقد میان جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه با دولت‌های خارجی: تشریح دوم: مسکو ۱۹۲۱: ۴۵)

روز ۱۶ مارس ۱۹۲۱، موافقت‌نامه در لندن به دست کراسین [نماینده شوروی] و هورن، خزانه‌دار انگلیس امضاء شد: «... هر یک از طرفین خودداری می‌کنند از اقدام یا اعمال دشمنانه بر ضد طرف دیگر، و از اجرای هر نوع تبلیغات دولتی مستقیم یا غیرمستقیم خارج از حدود مرزهای خود بر ضد موسسات امپراتوری بریتانیا یا جمهوری شوروی روسیه متناسباً، و بالاخص این که دولت شوروی روسیه خودداری می‌کند از هرگونه تلاش نظامی یا دیپلماتیک برای تشویق هر کدام از ملل آسیایی به هر شکلی از اقدام دشمنانه بر ضد منافع بریتانیا یا امپراتوری بریتانیا، مخصوصاً در هندوستان و کشور مستقل افغانستان. دولت بریتانیا نیز در مقابل دولت شوروی روسیه نظیر همین تعهد را در مورد کشورهایی که جزو امپراتوری سابق روسیه بوده‌اند و اکنون مستقل شده‌اند بر عهده می‌گیرد.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۳۵) و به دنبال آن، قرارداد با ایران در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱، با افغانستان در ۲۸ فوریه، و با ترکیه در ۱۶ مارس ۱۹۲۱، بسته می‌شود.

بنا بر گفته‌ی ای.اچ. کار که تحقیقات گسترده‌ی دیگر مورخین آن را اثبات می‌کند، سیاست اترناسیونالیسم پرولتاریایی روسیه شوروی از زمانی که قرارداد بازرگانی با انگلیس و سپس ایران و افغانستان و ترکیه بسته می‌شود، به تدریج کنار گذاشته می‌شود: «جوهر سیاست شوروی در سراسر دوره‌ی پس از ۱۹۲۱، عبارت بود از تلاش برای همکاری دولت‌های ملی در آسیا و گسترش نفوذ شوروی در مناطق این دولت‌ها، منتها در اجرای این سیاست حتی‌الامکان روش‌های تدریجی و پوشیده به کار می‌رفت تا فرصت‌های روابط اقتصادی سودآور با جهان سرمایه‌داری غرب آسیب نیند یا از دست نرود. در چارچوب این سیاست کلی، عمل شوروی در آسیا به دقت تمام از هواسنج این

روابط پیروی می‌کرد.» (پیشین: ۵۶۰) این قرارداد زمینه‌ی مادی و واقعی ظهور استالینسم است که آن را به جای سوسیالیسم مارکسی و انترناسیونالیسم پرولتاریایی قرار می‌دهد و به دنبال آن، قرارداد با ایران و ترکیه بسته می‌شود که در این قراردادها نیز، منافع ناسیونالیسم روس جای‌گزین انترناسیونالیسم پرولتاریایی می‌شود و زمینه‌ی لازم برای معرفی کردن «رضاخان» و «کمال آتاتورک» به عنوان نماینده‌گان «بورژوازی ملی» کشور خود فراهم می‌شود.

کسانی مانند **ایراندوست** (اوسترف)، **ایوانف**، **پاستوخوف** معروف به **ایرانسکی** و **روتشتاین** معروف به **میرزا**، به عنوان مورخین و نظریه‌پردازان کشورهای شرق، شروع به جا انداختن ایده‌ئولوژی استالین یا همان استالینسم می‌کنند. **حیدر عمواغلی** این مرد جسور و انقلابی که یک پایه‌ی انقلاب مشروطیت را تشکیل می‌داد به همراه برخی از دوستانش در حزب کمونیست ایران، هم متاسفانه به استالینسم می‌پیوندند. در نتیجه تا سال ۱۳۰۶ خورشیدی، حزب کمونیست ایران هم، تحت تاثیر شرایط موجود، گرفتار این تحلیل غلط می‌شود و از رضاخان دفاع می‌کنند. اما زیرکی و هوشیاری **سلطانزاده** سبب می‌شود که در کنگره دوم حزب کمونیست ایران، مشهور به کنگره ارومیه، رضاخان به نقد کشیده می‌شود و تبیین حزب اصلاح می‌گردد. هنگامی که استالین متوجه استقلال رای و فکری، حزب کمونیست ایران می‌شود، برای به اجرا در آوردن اهداف خود در ایران، دست به کار می‌شود و زمینه‌ی لازم را برای متلاشی کردن حزب کمونیست ایران آغاز می‌کند که به آن خواهیم پرداخت.

تبلیغ و ترویج و اجرای سیاست‌های استالین در ایران را حزب توده از سال ۱۳۲۰ خورشیدی، برعهده می‌گیرد. آن‌ها در کارشان واقعا" استاد بوده‌اند. طوری سوسیالیست‌های ایرانی را گرفتار ایده‌ئولوژی استالین کرده بودند، که اکثریت آن‌ها متوجه نشده بودند، که دارند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در چارچوب فکری حزب توده فعالیت می‌کنند! از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۲ تا کنگره بیست شوروی در سال ۱۳۴۳/۱۹۵۶، حزب توده میدان‌دار استالینسم در ایران است. تنها مخالف حزب توده در این زمان، و در دهه

بیست خورشیدی، **یوسف افتخاری** است که فعالیت مستقل کارگری را در ایران شروع می‌کند که به آن نیز خواهیم پرداخت.

از سال ۱۳۴۳، طرف‌داران مائو درون حزب توده اخراج می‌شوند و پایه‌گذار افکار بورژوا رفرمیستی مائو در میان ایرانیان داخل و خارج از کشور می‌شوند، به این موضوع نیز خواهیم پرداخت. اما مائویست‌ها در اصل خود نیز استالینیست هستند. بنابراین از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷، استالینیست‌ها و مائویست‌ها که شامل حزب توده و «سازمان توفان» احمد قاسمی و شرکاء می‌شود، میدان‌دار افکار و اندیشه‌ی بورژوا رفرمیستی استالینی در داخل و خارج از ایران هستند.

با باز شدن فضای باز سیاسی در نتیجه انقلاب ۱۳۵۷، استالینیسم مهر خود را بر جنبش چپ ایران می‌کوبد و همه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی در این مقطع به غیر از یک گروه کوچک، گرفتار آن می‌شوند و قادر نیستند، گریبان خود را از آن رها سازند. حتا جریان‌ات سیاسی معروف به «خط دو» و «خط سه» که با خط یک [حزب توده و اکثریت] مرزبندی داشتند، نتوانستند استالینیسم را واقعا^{۴۷} به طور کامل بشناسند. تنها گروه «وحدت کمونیستی» بود که کار تحقیقاتی خود را قبل از ۱۳۵۷، شروع کرده و توانسته بودند، حافظه تاریخی خود را مدون و به تئوری‌های راستین **لنین**، **سلطان‌زاده**، **مارکس** و **انگلس**، دست‌رسی پیدا کنند، و با استالینیسم مرزبندی مشخص داشته باشند. بقیه گروه‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷، هیچ‌گونه کار تحقیقی به منظور ارتقاء حافظه تاریخی خود و شناخت حزب توده و به‌طور کلی استالینیسم انجام نداده بودند و اکنون هم بعد از چهل سال، بسیاری از آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند، گریبان خود را از منجلابی که حزب توده برای آن‌ها تهیه نموده بود، آزاد نمایند و در این رابطه‌ی خلاقیتی از خود نشان دهند.^{۴۷}

^{۴۷} - از انقلاب مشروطه تاکنون فقط **سلطان‌زاده** و تقی ارانی [هر دو عضو حزب کمونیست ایران] که مخالف استالینیسم هم بودند، توانسته‌اند، کارهای تحقیقی ارزنده‌ی از نگاه مارکسی

به غیر از «وحدت کمونیستی»، تنها گروهی که در آن زمان، به سراغ آثار مارکس را رفته بود و مقاله‌ی دو قسمتی «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی»^{۴۸} را منتشر نمود، که در آن زمان، حرکتی نوآورانه محسوب می‌شد، «اتحاد مبارزان کمونیست» بود. با وجود این، این گروه نیز، مانند بقیه نتوانست با استالینیسیم مرزبندی قاطع و مشخص داشته باشد:

«حاکمیت رویزیونیسم»^{۴۵} بر احزاب کمونیست شوروی و چین به شکست و عقب رانده شدن طبقه‌ی کارگر جهانی از دو سنگر مهم خود در این کشورها انجامیده است. اکنون بورژوازی در شوروی موفق شده است که دیکتاتوری پرولتاریا را امحاء کند و حاکمیت سیاسی خود و نظام سرمایه‌داری را در این کشور احیاء نماید. ... امروز این دو کشور به اردوگاه ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی جهان تعلق دارند. شوروی امروز در سطح جهانی پرچم‌دار و نقطه اتکا رویزیونیسم خروشچفی و مدافع رفرمیسم بورژوایی که

ارائه دهند. طی این تاریخ حتا یک مورخ واقعی سوسیالیست حضور نداشته است. خسرو شاکری که کارهای بسیار ارزشمندی در رابطه با کمونیست‌های ایرانی انجام داده، و او را متهم می‌کنند که کمونیست بوده است. در حالی که عضو جبهه ملی ایران بود.

۴۸ - منصور حکمت در قسمت دوم مقاله «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» مرتکب اشتباه می‌شود: او برای اثبات نظر خود در مورد تولید ارزش‌های مصرفی از فرمول $M \rightarrow C \rightarrow M'$ (پول اولیه_کالا_پول ثانویه‌ی بیش‌تر) استفاده می‌کند در حالی که باید از فرمول $C \rightarrow M \rightarrow C$ (کالا_پول_کالا) که فرمول تولید کالایی ساده است، استفاده می‌نمود. فرمول اول و دوم معرفی شده توسط منصور حکمت هر دو یکی است و آن هم فرمول تولید کالایی یعنی سرمایه‌داری است.

۴۵ - واژه رویزیونیسم همان رویزیونیسمی نیست که لنین در نقد ادوارد برنشتین *Bernstein* به کار برد. رویزیونیسم ایرانی ساخته و پرداخته‌ی مائویست‌هاست. و آن هم زمانی که استالین مرد و خروشچف در کنگره بیست حزب کمونیست شوروی، استالین را مورد حمله قرار داد. از آن زمان مائو و طرف‌داران‌شان به اصطلاح شدن «مارکسیست ارتدکس»، و گفتند که خروشچف «مارکسیسم لنینیسم» آن‌ها را تغییر داد و در آن تجدید نظر کرده است. بنابراین از سال ۱۳۴۳ رویزیونیسم ایرانی دامن‌گیر استالینیس‌های ایرانی می‌شود.

در عصر امپریالیسم جریانی ارتجاعی است، می‌باشد.^{۵۰}» (منصور حکمت: برنامه اتحاد مبارزان کمونیست: فروردین ۱۳۶۰)

در پاراگراف بالا، مشخص است، تا زمانی که **استالین** در قید حیات بوده، حاکمیت شوروی و چین سوسیالیستی بوده است، اما زمانی که **خروشچف** می‌آید، سوسیالیسم از بین می‌رود و رویزیونیسم بر چین و شوروی حاکم می‌گردد. این همان ایده نولوزی **مائو** است که سه تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده به نام‌های احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سقایی، هنگامی که در سال ۱۳۴۳ خورشیدی از حزب توده اخراج شدند، اختراع کردند و تشکیلات مائویستی [توفان] خود را به وجود آوردند.

بنابراین در برنامه «اتحاد مبارزان کمونیست» آمده: «حزب کمونیست شوروی به حزبی بورژوایی بدل شده است و بورژوازی با اتکا بر آن، پیش‌روی اولیه پرولتاریای شوروی در جهت ساختمان سوسیالیسم را به شکست کشانیده و سرمایه‌داری انحصاری دولتی را در این کشور مستقر نموده است. شوروی امروز پرچم‌دار و نقطه اتکاء رویزیونیسم خروشچفی است.» (پیشین: فروردین ۱۳۶۰)

اما همان‌طور که بیان داشتیم ظهور کامل استالینسم، مقارن است با انحطاط کامل انقلاب اکتبر در ۱۹۲۸، و به مفهوم سر بر افراشتن ضد انقلاب سرمایه‌داری دولتی است. استالینسم با قتل عام نسلی از کمونیست‌های خالق انقلاب اکتبر، جشن پیروزی خود را بر پا کرد و بر ویرانه‌های انقلاب اکتبر و بر روی استخوان‌های کمونیست‌های به خون تپیده شده، خود را تحکیم بخشید. یعنی استالینسم نه روند تکامل دیالکتیکی انقلاب اکتبر، بل که گورکن آن بوده است.

۵۰ - «درک محدود سوسیالیسم خلقی ایران از رابطه پراتیک با تئوری اجازه نمی‌دهد که اینان به مهم‌ترین دستاورد تئوریک در تاریخ عینی و پراتیک طبقات، یعنی مارکسیسم لنینیسم توجه لازم را معطوف کنند و آن‌را به مثابه یک علم فرا گیرند.» (منصور حکمت: سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران) نگه‌داشتن از اثرات اجتماعی‌بی که حزب توده خالق آن بود.

زنده یاد **بهزاد کاظمی** که مرگ زود هنگام به او اجازه نداد که کار تحقیقی مبسوطی را که شروع کرده بود به سرانجام برساند، در زمینه‌ی استالینسم بیان می‌دارد که ما نمونه‌هایی از آن را عیناً نقل می‌کنیم؛ «تصفیه کنونی [دهه ۳۰ قرن بیست میلادی] صرفاً نه خطی خونین بل که رودی جاری از خون بین بلشویک‌ها و استالینسم رسم می‌کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک‌ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ‌های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک‌ها را جدا کسب کرده‌اند، نشان دهنده‌ی نه صرفاً نام‌سازی سیاسی بل که ناهم‌سازی جسمانی میان بلشویک‌ها و استالینسم است. چه گونه می‌توان این امر را نادیده گرفت؟» (بهزاد کاظمی: سامان نو: ۱۱ و ۱۲)

برخلاف ایده هواداران استالین، یعنی «احزاب برادر»، «استالینسم ادامه‌ی تاکتیک و استراتژی بلشویک‌ها نبوده و نیست. حقایق متج از واقعیت‌ها، آن را ثابت کرده است. «یکی از خصصیت‌های برجسته‌ی بلشویک‌ها برخورد سخت‌گیرانه، دقیق و حتا ستیزه‌جویانه‌اش درباره مسایل اصل نظری بوده است. بیست و هفت جلد آثار لنین برای همیشه نمونه‌ی والاترین آگاهی تئوریک باقی خواهد ماند. بلشویک‌ها بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی‌بودند. از زاویه‌ی این دید، استالینسم بی‌مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد. حدود ده سال پیش، [نگارش مقاله: ۲۹ اوت ۱۹۳۷] اپوزیسیون در برنامه‌ی خود اعلام داشت: از زمان مرگ لنین تا به حال موجی از تئوری‌های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیت‌اش توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریایی بین‌المللی است.» (پیشین)

«بوروکراسی استالینیستی، نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد، بل که به طور کلی با هرگونه اصول نظری و سیستمی بی‌گانه می‌باشد «ایده‌ئولوژی» این بوروکراسی یک سره با ذهنی‌گرایی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارت است از امپریسیسم اعمال زور. ... این بوروکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. **استالین** در مکتب

مارکس و لنین نه به مدد قلم تئوریسین‌ها، بل که با پاشنه‌های گ.پ.ا، تجدیدنظر می‌کند.» (پیشین)

«بلشویک‌ها در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رئالیسم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیش‌روان و طبقه را که می‌تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، توده‌های ستم دیده‌ی روستایی و خرده‌بورژوازی شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده‌بورژوازی سستی ممکن است. بلشویک‌ها، راه پیش‌برد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه‌ی دنیا نشان داده است.» (پیشین: ۱۲۰۱۱)

«پوسیده‌گی کمیت‌ترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می‌شود که به سطح تئوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. ... اینان به کارگران هیچ چیز نمی‌توانند پیام‌وزند.» (پیشین: ۱۲۰۱۱)

در ادامه نظری می‌افکنیم به دیدگاه دو نفر استالینست، که یکی [محمود طوقی] از آن‌ها بر استالین نگاهی نقادانه دارد و اعمال او را صرفاً "اشتباه" می‌داند و این اشتباه را به حساب پرولتاریای روسیه می‌گذارد: او می‌نویسد؛ استالین «با نابود کردن کامل تولید خصوصی یعنی بورژوازی و خرده‌بورژوازی و صنعتی کردن کشور مرحله انقلاب سوسیالیستی را به پایان رساند.» ... «استالینسم یک جریان تاریخی-اجتماعی است آن چیزی که استالین را روی کار آورد ویژه‌گی‌های شخصی او نبود، بل که ضرورت‌های شخصی اجتماعی بود. استالینسم خط مشی و ایده‌ئولوژی دوره‌یی از مبارزات تاریخی پرولتاریای شوروی است که خلق شوروی در دو جبهه می‌جنگد. داخلی و خارجی. خشونت پرولتاریا در این دوران سخت و بی‌امان است. و اشتباهات استالینسم اشتباهات تاریخی پرولتاریا است که از آن هیچ گریزی نمی‌توانست داشته باشد.» (محمود طوقی بازخوانی تاریخ معاصر س.خ.ا: ۴۰۸-۴۰۹) محمود طوقی کردار استالین را به حساب پرولتاریا و اشتباهات کارگران می‌گذارد! در حالی که پرولتاریای روس در زمان حاکمیت استالین از سال ۱۹۲۵، خلع ید شده بود، و همه چیز به دستور استالین و به وسیله‌ی حزب او صورت

می‌گرفت، و نیز دست‌آوردهای زمان استالین را بر می‌شمارد در حالی که این دست‌آوردها نه تنها هیچ ربطی به «حقوق سوسیالیستی» شهروندان روسی که به قول طوقی به سوسیالیسم رسیده‌اند! ندارد، بل که حتا شامل «حقوق بورژوازی» شهروندان هم نمی‌شود:

«۱. مبارزه بر علیه تزاریسیم. ۲. قاطعیت در مبارزه با دشمنان داخلی و خارجی ۳. ساختن زیربنای مستحکم صنعتی (ولو آن که به صورت شورایی نبود). ۴. بالا بردن سطح زنده‌گی کارگران و دهقانان ۵. کمک به احزاب کمونیست (ولو آن که کم و ناپی‌گیر بود) ۶- مبارزه با امپریالیسم ژاپن و فاشیسم [چون استالین با آمریکا و انگلیس هم کاسه بود نامی نمی‌برد] ۷. کمک به انقلاب چین ۸. کمک معنوی به مبارزه هندوچین.» (پیشین)

اما انصافاً "محمود طوقی مواردی از اعمال ضد سوسیالیستی، استالین را نیز این گونه بر می‌شمارد: «۱. تصفیه‌های گسترده ۲. جانشین کردن امثال خروشچف و برژنف به جای رهبران اصیل انقلاب ۳. خشونت زایدالوصف ۴. روابط نابرابر با دیگر احزاب ۵. توصیه نادرست به دیگر احزاب ۶. دستور انحلال احزاب کمونیست جهان ۷. ایجاد یک بوروکراسی عظیم ۸. عدم تمایز بر شیوه‌های مبارزه درون خلقی و برون خلقی ۹. کیش شخصیت ۱۰. جدایی از ماتریالیسم دیالکتیک و لغزش به طرف متافیزیک و ذهنی‌گری و دوری از واقعیت‌ها و توده‌ها ۱۱. انجام ندادن دستور لنین در گذار از سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم ۱۲. بیش تک خطی در ماتریالیسم تاریخی ۱۳. عدم توجه به سانترالیسم دموکراتیک ۱۴. به وجود آوردن محیطی که کسی جرات ابراز نظر مخالف نداشت. ۱۵. زمینه‌سازی برای رشد عناصر متقلب ۱۶. انحلال کمیترن ۱۷. تایید حکومت رضاخان [و پسرش] ۱۸. اعمال فشار برای گرفتن امتیاز نفت شمال از ایران ۱۹. فشار اقتصادی به حکومت مصدق، نخردن نفت و ندادن طلاهای ایران. ۲۰. تصفیه کمونیست‌های بزرگی چون **سلطان‌زاده** ۲۱. کمک قاطع در به وجود آوردن دولت اسرائیل ۲۲. تخریب تاریخ انقلاب اکتبر ۲۳. عدم انتشار آثار مارکس ۲۴. تز سوسیالیسم در یک کشور.» (پیشین: ۴۱۰-۴۱۱)

طوقی حقایق را می‌بیند، اما توان ندارد، استالین را ضد بشر بنامد. او اذعان می‌کند که «البته در این میان ما با کسانی چون **یوسف افتخاری** و خلیل ملکی^{۵۱} و مصطفی شجاعیان رو برویم که شامه تیزتری داشتند و با فاکتورهایی که داشتند پی بردند آنچه در شوروی اتفاق می‌افتاد همه چیز هست الا استقرار کمونیسم. ... کشتن تمامی رهبران حزب کمونیست ایران و لهستان هیچ ربطی به چپ‌روی **سلطان‌زاده** در انقلاب گیلان^{۵۲} نداشت. استالینسیسم متفکر بزرگی چون **سلطان‌زاده** و **لادبن**، **نیک‌بین** و **ذره** و **حسابی** و **مرتضا علوی** و **احسان‌الله خان**، [حزب کمونیست ایران عضویت احسان‌الله‌خان را نپذیرفت]، را تاب نمی‌آورد. هم‌چنان که **تروتسکی**، **زینوویف**^{۵۳} و **بوخارین** و دیگران را نتوانست تحمل کند.» (پیشین: ۴۱۳)

۵۱- «خلیل ملکی از کسانی بود که پیش از دست‌گیری ۵۳ نفر، با نظریات پیش‌کسوتان مارکسیسم ... و فلسفه‌ی مادی دیالکتیک آشنایی نداشت و تلاشی هم در گروه ۵۳ نفر، از او دیده نمی‌شد و در برابر بازرسان اداره‌ی سیاسی شهربانی نیز از خود ناتوانی و زبونی نشاد داد و از کسانی بود که پرونده‌ی ۵۳ نفر، را سنگین و دشوار کرد.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: بخش دوم: ۱۱۲)

۵۲- چریک‌ها فدایی به تبعیت از استالین و حزب توده می‌گویند علت اعدام **سلطان‌زاده** چپ‌روی او در انقلاب گیلان بوده است.

۵۳- زینوویف در اکتبر ۱۹۲۰ به عنوان نماینده کمینترن در کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آلمان در شهر هاله، شرکت کرد و «سپس زینوویف یک سخن‌رانی چهار ساعته ایراد کرد که تا مدت‌ها در خاطره‌ها باقی ماند و به عنوان هنرنمایی و استقامت در نطق و بیان به یک زبان خارجی حتماً نظر کسانی را که براهین او برای‌شان قانع‌کننده نبود، گرفت. زینوویف در ۱۵ اکتبر در تظاهرات برلن شرکت کرد و به سبب گرفته‌گی صدا نتوانست سخن‌رانی کند. به او اخطار شد ظرف یک هفته از آلمان خارج شود. (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۲۶۹)

اما نفر دوم جناب «عبدالحسین آگاهی» نویسنده‌ی توده‌یی تاریخ را به روایت استالین می‌نویسد: «سلطان‌زاده هم در کنگره عدالت و هم در کنگره‌ی دوم کمیترن استدلال می‌کرد که ایران در برابر انقلاب سوسیالیستی قرار دارد و مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک را سپری کرده است.» (عبدالحسین آگاهی: تاریخ احزاب در ایران: ص ۴۶)

این بی‌شرمانه‌ترین، رفتار و کرداری است که عبدالحسین آگاهی و دیگر نویسندگان توده‌یی، به سلطان‌زاده نسبت می‌دهند. او مطلقاً "چنین چیزی بیان نداشته است. ما به آن خواهیم پرداخت.

«عبدالحسین آگاهی» به جوانان امروزی پیام می‌دهد که حافظه‌ی تاریخی خود را فراموش کنید، و کاری به گذشته حزب توده نداشته باشید: «اکنون صحبت بر سر این نیست که اکثر قریب به اتفاق پژوهنده‌گان، به استناد مدارک و اسناد موجود، درباره‌ی سلطان‌زاده چنین عقیده‌یی دارند. صحبت بر سر این هم نیست که حتا چه کسی در کنگره و قبل یا بعد از آن، دارای گرایش‌های چپ و یا راست بوده است. گفت‌وگو در این هم نیست که چه گونه چپ‌نماهای امروزی، زیر پوشش به اصطلاح دل‌سوزی برای چپ‌روان دیروزی با مقایسه و رو در روی هم گذاشتن آن کوشنده‌گان نظر حیدرخان و سلطان‌زاده در واقع سعی در تضعیف سوسیالیست‌های واقعی ایران امروز را دارند. سخن بر سر واقعیات سر سخت تاریخ است، که دیروز نتایج تلخ خود را عملاً نشان داد و باید امروز درس بزرگی برای تمام هواداران صادق سوسیالیسم علمی باشد که متاسفانه هنوز چنین نیست.»

از منظر عبدالحسین یعنی به استالینیسم که بیش از یک قرن است، عامل اصلی فساد و تباهی در جهان بوده و بر ضد سوسیالیسم و کمونیسم مارکس تبلیغ و ترویج نموده و به اسم مارکس و لنین جنایت‌ها آفریده است، کاری نداشته باشید!

و باز هم می‌نویسد: «در دوران بعد چپ‌های حزب کمونیست ایران شرکت در انقلاب بورژوا-دموکراتیک را سپری شده حساب می‌کردند و وظیفه‌ی روز را در انجام «انقلاب کمونیستی خالص» می‌دانستند.» (عبدالحسین آگاهی: تاریخ احزاب در ایران: ص ۴۷) این هم

یکی دیگر از آن تهمت‌های بی‌شرمانه‌یی است که این قلم به مزدان به **سلطان‌زاده** نسبت می‌دهند. ما به این جعل: «انقلاب کمونیستی خالص» خواهیم پرداخت.

باید جنبش انقلابی متکی بر اندیشه‌ی مارکسی یک بار و برای همیشه ایدئولوژی کاذب و دروغین «مارکسیسم لنینیسم»، ساخته و پرداخته دم و دستگاه استالین که وارثان طبیعی آن در ایران، حزب توده، «اکثریتی‌ها» و مائویست‌ها هستند را، نقد و رسوا نمایند تا دیگر نتوانند در یک شرایط اعتلای انقلابی، دوباره عصر استالین را تکرار کنند.

لنین در مورد واقعیت‌های آن روزگار جامعه‌ی شوروی، واقع بین بود و همواره نقاط ضعف و قوت بلشویک‌ها را بدون ذره‌یی پرده پوشی و دروغ، علنا^۱ بیان می‌داشت. یکی از برتری‌های لنین به قول ای.اچ.کار، این بود که واقعیت‌ها را بدون این که آن را جعل و اروونه سازد، بیان می‌داشت. گفتارها و نوشتارهای او برخلاف نظر جاعلان تاریخ روسیه بوده است. لنین پس از امضای پیمان برست لیتوفسک نوشت: «ما از سوسیالیسم دانش داریم، اما در خصوص دانش از سازمان در مقیاس میلیون‌ها، دانش از سازمان‌دهی و توزیع کالاها، این دانش را ما نداریم. این را رهبران قدیم بلشویک به ما نیاموختند ... تاکنون در این باره چیزی در متون بلشویکی نوشته نشده است، و در متون منشویکی هم چیزی نیست.» چند هفته بعد لنین توضیح مفصل‌تری به سخن خود می‌افزاید: «هر آن چه ما می‌دانیم، هر آن چه بهترین کارشناسان، نیرومندترین مغزهای جامعه‌ی سرمایه‌داری در پیش‌بینی تطور آن به دقت برای ما بیان کرده بودند این بود که، به حکم جبر تاریخی، باید نوعی دگرگونی در مسیر کلی معینی روی دهد، مالکیت خصوصی وسایل تولید را تاریخ محکوم کرده است و درهم شکسته خواهد شد، و از استثمارگران ناگزیر سلب مالکیت خواهد شد. این نکته با دقت علمی اثبات شده بود. وقتی که ما به دست خود پرچم سوسیالیسم را بلند کردیم، وقتی که خود را سوسیالیست نامیدیم، وقتی که احزاب سوسیالیستی را تاسیس کردیم، و وقتی که قدرت را به دست گرفتیم تا بازسازی سوسیالیستی جامعه را آغاز کنیم، این‌ها را می‌دانستیم. اما اشکال دیگرگونی و سرعت رشد بازسازی منجز [وفاکننده وعده] را نمی‌توانستیم بدانیم. فقط تجربه‌ی جمعی، فقط

تجربه‌ی میلیون‌ها از مردم، می‌تواند در این باره اطلاع قاطع به ما بدهد.» (ای.اچ.کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد دوم: ص ۴۲۳-۴۲۴)

استالین‌سیسم این گفته‌ی لنین را درک نکرد و نمی‌فهمید که سوسیالیسم عالی‌ترین فرماسیون اجتماعی اقتصادی است که در آن از هر نظر باید برتر از فرماسیون سرمایه‌داری باشد. به خیال خود می‌خواست سوسیالیسم را در یک کشور با دیکتاتوری و تیرباران هر مخالفی، برقرار نماید. در فرمان اصلی نپ در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۲۱، داد و ستد کالا مجاز شناخته می‌شود که در آن کالای صنعتی با فرآورده‌های کشاورزی مبادله پایاپای در بازارهای محلی، شوند. اما در پاییز ۱۹۲۱ لنین شکست خود را در این امر اذعان می‌کند:

«غرض این بود که در سراسر کشور که فرآورده‌های صنایع به طرزی کمابیش سوسیالیستی، با فرآورده‌های کشاورزی مبادله شوند، و از طریق این مبادله‌ی کالا، صنایع بزرگ که یگانه پایه‌ی ممکن سازمان سوسیالیستی است، احیا شود. نتیجه چه بود؟ نتیجه _ شما اکنون همه‌ی این امر را در عمل به خوبی شناخته‌اید، و حتا آن را در تمام مطبوعات ما می‌بینید _ نتیجه این بود که مبادله‌ی کالا افسار گسیخت؛ به این معنی افسار گسیخت که به صورت خرید و فروش در آمد. و ما اکنون ناچاریم این را اعتراف کنیم _ اگر نخواهیم قیافه‌ی کسانی را به خود بگیریم که شکست خود را نمی‌بینند؛ اگر از رویا رو شدن با خطر باکی نداشته باشیم. باید اعتراف کنیم که عقب‌نشینی ما کافی نبوده است، و ما ناگزیریم دست به عقب‌نشینی مکملی بزنیم، یک گام دیگر واپس برویم، و از سرمایه‌داری دولتی به تنظیم دولتی خرید و فروش و گردش پول به پردازیم. از مبادله‌ی کالا هیچ نتیجه‌ی به دست نیامد؛ زور بازار آزاد بر ما چربید؛ و ما به جای مبادله به خرید و فروش عادی، به بازرگانی متعارف رسیدیم. لطفاً خودتان را با این وضع منطبق سازید، و گرنه عنصر خرید و فروش و گردش پول شما را فرا خواهد گرفت.» بعدها لنین دولت شوروی را در نظام نپ به ماشینی تشبیه کرد که اختیار آن از کف انسان خارج شده باشد: «مانند این است که مردی پشت فرمان نشسته باشد، ولی ماشین در آن جهتی که مرد فرمان می‌دهد حرکت نکند.» (پیشین: ۳۸۸-۳۸۹)

اما ریشه استالیسنسم در این جا متولد می‌شود: «هنگامی که **لنین** نپ را به دهمین کنگره حزب ارائه می‌کرد بار دیگر به دو شرط گذار به سوسیالیسم بازگشت که مدت‌ها پیش، یعنی در ۱۹۰۵، آن‌ها را بیان کرده بود. می‌گوید که فقط «در کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته» امکان «گذار فوری به سوسیالیسم» وجود دارد؛ در روسیه هنوز «اقلیتی از کارگران در صنایع و اکثریت عظیمی از کشاورزان خرده‌پا» روی زمین کار می‌کنند. لنین ادامه می‌دهد که: «انقلاب سوسیالیستی در چنین کشوری فقط با دو شرط به پیروز نهایی می‌رسد. نخست، با شرط دریافت پشتیبانی از انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور پیشرو. چنان که می‌دانید، ما برای احراز این شرط در قیاس با کارهایی که پیش‌تر انجام گرفته بود اقدامات فراوانی کرده‌ایم، ولی این اقدامات برای احراز آن شرط به هیچ‌روی کافی نبوده است.»

«**شرط دوم** عبارت است از سازش میان پرولتاریا که دیکتاتوری خود را اجرا می‌کند یا قدرت حکومتی را به دست می‌گیرد، و اکثریت جمعیت دهقانان.»

از آن جا که انقلاب جهانی هم چنان تاخیر داشت و پرولتاریای اروپای غربی به نجات پرولتاریای روسیه نمی‌شتافت، انقلاب روسیه هم چنان در گرو همت دهقانان گرفتار بود، و نپ به این دلیل ضرورت داشت. لنین در کنگره‌ی دهم می‌گوید: «فقط توافق با دهقانان می‌تواند انقلاب سوسیالیستی را در روسیه نجات دهد، تا روزی که انقلاب در سایر کشورها نیز رخ نماید»^{۵۴}. جوهر نپ عبارت بود از نگاه‌داری «حلقه اتصال» میان

۵۴ - در پاییز ۱۹۱۹، «دبیرخانه‌ی اروپای غربی» کمیترون در برلن برپا شد. سران دبیرخانه عبارت بودند از توماس، از کمونیست‌های باوریا، که توانسته بود یک چاپ‌خانه‌ی مخفی برای کمیترون در هامبورگ برپا کند و برونسکی، کمونیستی که اصلاً لهستانی بود. دبیرخانه‌ی اروپای غربی ولادت خود را با صدور اعلامیه‌ی خطاب به کارگران جهان به مناسبت دومین سالگرد انقلاب اکتبر اعلام کرد و از کارگران خواست که با مداخله در خاک روسیه مقابله کنند. در این اعلامیه گفته شده بود که اگر کارگران اروپا به کمک انقلاب روسیه نشتابند، آن وقت کارگران روسیه

دهقانان و پرولتاریا، یعنی ابزاری که پیروزی در جنگ داخلی با آن به دست آمده بود. لنین در مه ۱۹۲۱، خطاب به یک کنفرانس حزبی می‌گوید:

«پرولتاریا رهبر دهقانان است، اما این طبقه را نمی‌توان بیرون راند، چنان‌که ما زمین‌داران و سرمایه‌داران را بیرون راندیم و نابود کردیم. این طبقه را باید با زحمت فراوان و تحمل محرومیت‌های فراوان دیگرگون کرد.»

دو ماه بعد، در سومین کنگره‌ی کمیت‌ترین همین نظر را بیان می‌کند: «گذشته از طبقه‌ی استثمارکننده‌گان، تقریباً همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری تولیدکننده‌گان خرده‌پا و کشاورزان خرده‌پای خاص خود را دارند. در روسیه این‌ها اکثریت بزرگی را تشکیل می‌دهند. مسئله عمده انقلاب اکنون مبارزه با این دو طبقه‌ی آخر است.» در مورد این‌ها نمی‌توان همان روش‌های مصادره و اخراج را به کار برد، که در مورد استثمارگران به کار رفته بود؛ روش‌های دیگری لازم است. این روش‌های دیگر در نپ خلاصه می‌شود، که قاعده‌ی اصلی آن عبارت است از «نگهداری اتحاد پرولتاریا با دهقانان، برای آن‌که پرولتاریا بتواند نقش رهبری و قدرت حکومتی را در دست داشته باشد.» وضع مبهم دهقانان، که هم متحد اساسی پرولتاریا است و هم، در عین حال، معارضی است که باید بر آن چیره شد، ریشه‌ی بسیاری از مشکلات آینده را تشکیل می‌داد. لنین پس از اندکی تامل اضافه می‌کند که «در هر حال، آزمایشی که ما داریم انجام می‌دهیم برای انقلاب‌های پرولتاریایی آینده مفید خواهد بود.»

در یازدهمین کنگره حزب، در مارس ۱۹۲۲، لنین باز همان اصل را تکرار می‌کند: «اهمیت سیاست اقتصادی نوین برای ما بیش از هر چیز در این است که آزمونی است برای نشان دادن این نکته که ما داریم حلقه‌ی اتصالی با اقتصاد [طبقه‌ی] دهقان ایجاد می‌کنیم.» ... گرایش ذاتی نپ آن بود که شرط اول از دو شرط گذار به سوسیالیسم را - یعنی انقلاب سوسیالیستی جهانی، که حکومت شوروی نیز توانسته بود آن را احراز کند -

حق خواهند داشت که بگویند: «ما برای رهایی پرولتاریا همه چیز را فدا کردیم، شما هیچ چیز را. ما آزاد می‌میریم، شما محکومید که در برده‌گی زنده کی کنید.» (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ۱۷۴)

به دست فراموشی بسپارد و بر شرط دوم _ یعنی جلب حمایت دهقانان _ فشار بیاورد، که احراز آن منحصرًا به نیرو و تدبیر سیاست شوروی وابسته می‌نمود. سه سال بعد، که غیرعملی بودن شرط اول بیش از پیش پدیدار شده بود، اصرار لنین بر نپ به نام راه راستین سوسیالیسم به صورت پیش درآمد مسلم «سوسیالیسم در یک کشور» آشکار شد.» (پیشین: ۳۲۴-۳۲۶)

اما همین‌جا لازم است در مورد سوسیالیسم در یک کشور این‌جا بیان داریم که کارل مارکس در «نقد برنامه گوتا»، دو فاز اولیه و ثانویه را برای رسیدن به جامعه‌ی بدون طبقه بیان می‌دارد. از نظر مارکس، فاز اول دارای آثار و بقایای جامعه‌ی بورژوایی است، اما در فاز دوم، همه‌ی بقایای جامعه‌ی بورژوایی ناپدید می‌شود. بعدها، بعد از مرگ مارکس، فاز اول را سوسیالیسم و فاز دوم را کمونیسم خواندند. اکنون بسیاری به علت عدم آگاهی، این دو فاز را با هم یکی فرض می‌کنند، که بسیار اشتباه و نادرست است. روی همین دلیل اگر مقصود از سوسیالیسم همان فاز دوم یعنی جامعه‌ی کمونیستی بدون طبقه، دولت، پول، کالا، از خودبیگانه‌گی انسان و غیره باشد، باید به آن‌ها فهماند که چنین جامعه‌ی فقط و فقط در مقیاس جهانی قابل حصول بوده و تا نابودی سیستم سرمایه‌داری جهانی و پیروزی انقلاب پرولتاری بین‌المللی متحقق نخواهد شد، پس در این صورت تر «سوسیالیسم در یک کشور» به مثابه تر جامعه‌ی بی‌طبقه در یک کشور، که استالین و استالینیسم آن را غلم کرده بودند، از لحاظ تئوریک تری غیرعلمی و غیر مارکسی بوده و از لحاظ سیاسی کاملاً ارتجاعی و غلط است، زیرا وجود دولت، خود نشانه‌ی وجود جامعه‌ی طبقاتی است.

اما اگر مقصود از سوسیالیسم همان فاز اول باشد، در این صورت تلاش و کوشش در راه ساختن، ساختمان سوسیالیسم و حرکت به سوی جامعه‌ی بی‌کلی که مبتنی بر فاز دوم هست، نه تنها در یک کشور تلاشی راستین و درست است، بل که با تئوری علمی و واقعیت عینی جهان در انطباق کامل قرار دارد. لنین در مورد ساختمان سوسیالیسم گفته است: «در ایام تزار ما هزاران تن را سازمان می‌دادیم، و در ایام کرنسکی صدها هزار تن را. این چیزی

نیست؛ این در سیاست به حساب نمی‌آید. این کار مقدماتی بود. این کلاس مقدماتی بود. تا زمانی که پیشتازان کارگران نیاموخته‌اند که ده‌ها میلیون تن را سازمان دهند، هنوز سوسیالیست نشده‌اند و آفریننده‌گان جامعه‌ی سوسیالیستی نیستند، و تجربه‌ی لازم سازمان را به دست نیاورده‌اند. راه سازمان راه درازی است، و وظیفه‌ی ساختمان سوسیالیستی مستلزم کار پی‌گیر و طولانی و تجربه‌ی متناظر با آن است، و ما این را به اندازه‌ی کافی نداریم. حتا نسل بلافاصله بعد از ما، که بهتر از نسل ما پرورش یافته است، مشکل بتوان گذار کامل به سوسیالیسم را انجام دهد.» (ای.اچ.کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد دوم: ۱۱۴-۱۱۵)

به گفته‌ی ای.اچ.کار «لنین نه تنها در یک سنت انسانی تربیت شده بود، بل که احترام فراوانی هم در میان مردم داشت: هم اقتدار معنوی زیادی داشت و هم قدرت اقناع فراوان. این صفات، که در هیچ کدام از رهبران دیگر دیده نمی‌شد، به او امکان می‌داد که عنصر اجبار را تخفیف بدهد و به حداقل برساند. **استالین** هیچ اقتدار معنوی نداشت، در سال‌های بعد کوشید این اقتدار را با روش‌های بسیار خامی برای خود فراهم کند. **استالین** چیزی جز اجبار نمی‌فهمید، و از همان روز اول این روش را به طور آشکار و با خشونت تمام به کار بست. ... **لنین ممکن نبود به جعل سوابق، که کار همیشه‌گی استالین بود، رضایت بدهد. اگر در سیاست یا در عمل حزب شکستی پیش می‌آمد لنین آن را صراحتاً به همین عنوان می‌شناخت و اذعان می‌کرد؛ مانند استالین مصلحت دیدهای ناگزیر را به عنوان پیروزی درخشان عنوان نمی‌کرد. اتحاد شوروی زیر فرمان لنین به گفته‌ی سیلیگا به صورت «سرزمین دروغ بزرگ» در نمی‌آمد.» (ای.اچ.کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد یکم: ۳۶-۳۷)**

اما واقعیت این است که جنایات استالینیسیم در مقابل جنایات نظام سرمایه‌داری قابل مقایسه نیست. اعمال هیتلر، موسولینی، ژنرال فرانکو، جنگ جهانی اول و دوم، نسل‌کشی‌های بالکان در دهه‌ی نود میلادی قرن بیستم، ده هزار روز جنگ آمریکا با ویتنام در قرن گذشته، نمونه‌های اندکی از آن است. به گفته‌ی **ریچارد دیوید ولف**، اقتصاددان برجسته آمریکایی، از دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم نظام سرمایه‌داری

جهانی به سرکرده گی کشورهای آمریکا و انگلیس در کشورهایی مانند؛ گواتمالا و ایران ۱۳۳۲/۱۹۵۴، کوبا (۱۹۵۹-۱۹۶۱)، آفریقای جنوبی (۱۹۴۵-۱۹۹۴) و شیلی ۱۹۷۳، که در برخی موارد شکل تغییر رژیم را به خود گرفت، می توان نام برد.

در سال های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶، کشتار دسته جمعی کمونیست های اندونزی که جان بین پانصد هزار تا سه میلیون نفر را گرفت. در نظام های فاشیستی اسپانیا [فرانکو]، آلمان [هیتلر]، ایتالیا [موسولینی]، هزاران سوسیالیست دست گیر، زندانی، شکنجه و کشته شدند. دوره مک کارتیسم^{۵۵} یا **توس سوخ** با انبوهی از گزینش های شغلی، لیست های سیاه، عوام فریبی، سانسور و دادگاه های نمایشی همراه بود و زنده گی میلیون ها آمریکایی را تحت تاثیر قرار داد، همه و همه از دست آوردهای نظام سرمایه داری که در حافظه تاریخی و اذهان طبقات اجتماعی، پاک شدنی نیستند. آن ها نیز مانند استالینسم، تاریخ را جعل و وارونه جلوه می دهند و کشتار استالین از کمونیست ها را با اعداد و ارقامی نجومی ذکر می کنند!

راديو فردا، که منبعی سرمایه دارانه است، به نقل از «نیکلاس ورت» می نویسد: «طبق مدارک رسمی شوروی که در دوران **نیکیتا خروشچف** منتشر شده است، فقط در سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، در حدود یک میلیون و ۵۷۵ هزار انسان دست گیر شدند و در حدود ۸۵.۴ درصد آن ها یعنی یک میلیون و ۳۴۵ هزار نفر در دادگاه های نمایشی محکوم و ۶۸۱ هزار و ۶۹۲ انسان از آن ها اعدام شدند.»

به گفته ی **ریچارد دیوید ولف** اقتصاددان آمریکایی که در قلب نظام سرمایه داری حضور دارد، ما باید سوسیالیسم [واقعی] را بفهمیم چرا که تاریخ ما را «سوسیالیسم علمی»^{۵۶} جعلی منتج از استالینسم [شکل داده و آینده ما را سوسیالیسم علمی و واقعی

۵۵ - سناتور مک کارتی از چهره های شاخص مبارزه با کمونیسم در آغاز جنگ سرد بود.

۵۶ - «سوسیالیسم علمی نقشه پردازی عقلانی برای جامعه ی آینده نیست، بل که تکیه بر مبارزه ی طبقاتی همیشه جاری در جامعه ی سرمایه داری است. این مرزی بود که سوسیالیسم مارکس را از سوسیالیسم [استالینی حزب توده] اتویک جدا می کرد. در مانیفست به صراحت تاکید می شود

مارکسی که بر پایه‌ی **لغو کارمزدی** قرار دارد، شکل خواهد داد. سوسیالیسم علمی مارکس منبعی عظیم است از: افکار، تجارب و آزمایش‌های روی هم انباشته شده که توسط کسانی به سرانجام رسیده که آرزوی عمل کرد انقلابی در جهت لغو کارمزدی را در سر می‌پروراندند.

او می‌گوید؛ سوسیالیسم نمایان‌گر آگاهی کارگرانی است که منشا آلام و محدودیت‌های‌شان بیش‌تر نظام سرمایه‌داری است تا کارفرمایان‌شان. نظام سرمایه‌داری مشوق‌ها و گزینه‌هایی را برای دو طرف، و پاداش‌ها و تنبیه‌هایی برای «انتخاب‌های» رفتاری آن‌ها تجویز می‌کند. چیزی که حاصل آن مبارزات بی‌پایان کارگران و آگاهی آن‌ها از این امر است که راه حل، تغییر نظام سرمایه‌داری است.

به گفته‌ی ریچارد دیوید ولف، کارل مارکس در جلد اول کتاب سرمایه یک بی‌عدالتی بنیادین را تعریف می‌کند - بهره‌کشی - آنچه در سرمایه‌داری اساس ارتباط بین کارفرما و کارگر است. بهره‌کشی، به تعبیر مارکس، موقعیتی است که در آن ارزشی که کارگران برای کارفرمایان تولید می‌کنند، بیش‌تر از ارزش دستمزدی است که به آن‌ها پرداخت می‌شود. بهره‌کشی سرمایه‌دارانه همه چیز را در جوامع سرمایه‌داری شکل می‌دهد. سوسیالیست‌ها، در آرزوی جامعه‌یی بهتر، هر روز بیش از قبل خواستار پایان دادن به استثمار، و هم‌چنین به دنبال سیستم جای‌گزینی هستند که در آن کارگران به‌عنوان کارفرمای خود عمل کنند. سوسیالیست‌ها می‌خواهند در عین مشارکت در مسیر رشد و رفاه جامعه، قادر باشند تمام پتانسیل‌های خود را به‌عنوان افراد و اعضای آن کشف کرده و بهبود بخشند. به گفته‌ی او سوسیالیسم یک نظام اقتصادی بسیار متفاوت از سرمایه‌داری، فئودالیسم و برده‌داری است که هر کدام جامعه را به دو طبقه اقلیت مسلط

که روابط اجتماعی سوسیالیستی آینده از پیش‌روی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران فرا می‌رود. به عبارت بهتر با فتح قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر، روابط متکی به مالکیت خصوصی ملغا می‌شود و به ناگزیر روابط مالکیتی تازه‌یی (مالکیت اجتماعی و اشتراکی) شکل می‌گیرد.» (محمد قراگوزلو)

(برده‌داران، اربابان و کارفرمایان) و اکثریت تحت سلطه (برده‌ها، رعیت و کارگران) تقسیم می‌کردند. هنگامی که اکثریت، نظام‌های برده‌داری و فئودالی را ناعادلانه تشخیص دادند، آن‌ها بالاخره سرنگون شدند.

اکثریت‌های گذشته به سختی جنگیدند تا نظام بهتری برپا کنند. سرمایه‌داری برده‌ها و رعیت‌ها را با کارگران جای‌گزین کرد و برده‌داران و اربابان را با کارفرمایان. از لحاظ تاریخی اصلاً غافل‌گیرکننده نیست که کارگران هم در نهایت چیز بهتری آرزو کنند و برای به‌دست آوردن آن بجنگند. آن چیز بهتر **سوسیالیسم** است، نظامی که مردم را تقسیم‌بندی نمی‌کند، بل که کار را تبدیل می‌کند به فرآیندی دموکراتیک که در آن تمام کارگران قدرت برابر دارند و همه با هم کارفرمای خود هستند. (ریچارد دیوید ولف: ده نکته‌ی که باید در مورد سوسیالیسم بدانید: سارا یآوری)

ولف گفته است که **لنین** به‌عنوان رهبر اتحاد جماهیر شوروی، یک بار گفت که سوسیالیسم یک هدف بود، چیزی که در واقعیت هنوز محقق نشده است. شوروی، به جای آن، «**سرمایه‌داری دولتی**» را محقق کرد. یک حزب سوسیالیست قدرت دولتی داشت، و دولت تبدیل شد به سرمایه‌داری صنعتی که جای سرمایه‌داران خصوصی پیشین را گرفت. انقلاب شوروی کارفرما را تغییر داد و نه رابطه کارفرما/کارگر را. **بنابراین سرمایه‌داری بود**. اما جانشین لنین، استالین، اعلام کرد که اتحاد جماهیر شوروی به سوسیالیسم دست یافته است. در واقع، او دولت سرمایه‌داری شوروی را به‌عنوان الگوی جهانی سوسیالیسم معرفی کرد. دشمنان سوسیالیسم از همان زمان از این تعریف برای یکی شمردن سوسیالیسم با دیکتاتوری سیاسی استفاده کرده‌اند.

ریچارد ولف گفته چین هم بعد از نسخه‌برداری از الگوی شوروی، استراتژی توسعه خود را تغییر داد و ترکیبی از سرمایه‌داری خصوصی و دولتی با تمرکز بر صادرات و تحت نظارت دولت را به کار بست. حکومت قدرت‌مند چین یک توافق ابتدایی با سرمایه‌داران جهانی سازمان‌دهی کرد، توافقی مبنی بر **تامین نیروی کار ارزان، حمایت حکومت، و یک بازار داخلی** رو به رشد. در مقابل، سرمایه‌داران خارجی

شریک سرمایه‌داران دولتی یا خصوصی چینی می‌شدند، تکنولوژی را با آن‌ها به اشتراک می‌گذاشتند، و تولید چین را وارد سیستم‌های تجارت عمده‌فروشی و خرده‌فروشی می‌کردند. (پیشین)

به گفته **ریچارد دیوید ولف** تفاوتی بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، که یکی سرمایه‌داری خصوصی و دیگری سرمایه‌داری دولتی را نماینده‌گی می‌کنند، وجود ندارد. دشمنی آن‌ها هم اکنون و در زمان جنگ سرد در میان هر دو جبهه بر سر سود و استثمار طبقه کارگر جهانی است. آن‌ها به عمد نبرد و دشمنی خود با یک‌دیگر، «نبرد بزرگ قرن میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم» تعبیر می‌کنند. یعنی در حقیقت آن‌چه در ۱۹۸۹ فروپاشید، شوروی سرمایه‌داری بود نه شوروی سوسیالیستی. (پیشین)

اما استالین در روزهای پایانی عمرش، که بهترین فرزندان و یاران طبقه‌ی کارگر جهانی را به کام مرگ فرستاده بود و فقط «بریا» و «نیکولای یژوف» در کنار خود داشت، همانند آخرین پادشاه تزار به سرش آمده بود: «رودزیانکو، رئیس آخرین دوما، در روز هفتم ژانویه ۱۹۱۷، یعنی همان ایامی که انقلاب به در و پنجره‌ها می‌کوفت، جرئت کرد به تزار بگوید: «اعلیحضرتا، حتا یک مرد قابل اعتماد یا صادق در کنار شما باقی نمانده است؛ بهترین افراد یا بر کنار شده‌اند و یا کناره گرفته‌اند. فقط اشخاص بدنام به جا مانده‌اند.» (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه: جلدیکم: ۱۲۲)

تروتسکی سپس می‌افزاید که «انقلاب هنگامی در می‌گیرد که همه‌ی تضادهای جامعه به سر حد انقباض رسیده باشند. اما این حالت اوضاع را حتا برای طبقات جامعه‌ی کهن - یعنی طبقاتی که محکوم به فروپاشی شده‌اند - تحمل‌ناپذیر می‌سازد. هر چند من نمی‌خواهم که به یک تشبیه بیولوژیکی اهمیتی بیش از استحقاقش ببخشم، خالی از فایده نیست که خاطر نشان کنم که عمل طبیعی زایمان در لحظه‌ی خاصی هم برای جسم مادر و هم برای نوزاد متساویا" گریزناپذیر می‌شود. مخالفت طبقات ممتاز بیان‌گر ناسازگاری چاره‌ناپذیری است که مابین موقعیت سنتی اجتماعی آنان و مقتضیات هستی آتی جامعه وجود دارد. توگویی همه چیز از دست‌های بوروکراسی حاکم فرو می‌لغزد.

اشرافیت چون خود را در کانون خصومت عموم می‌یابد، گناه را به گردن بوروکراسی می‌افکند، و بوروکراسی اشرافیت را مقصر می‌شمرد، و آن‌گاه هر دو با هم، یا جداگانه، نارضایتی خود را متوجه‌ی قله‌ی سلطنتی قدرت خویش می‌کنند.» (پیشین: ۱۵۷)

و در آخر این قسمت اضافه کنیم که دیکتاتورها از تاریخ درس یاد نمی‌گیرند، و یا حتا از کرده‌های خود هم چیزی یاد نمی‌گیرند. استالین و یاران‌اش و نیز مدافعین ایرانی‌اش، هم مانند طبقه‌ی حاکمه‌ی تزار از کرده‌های خود درس نگرفتند: «تزار پس از رسیدن به تزار سکوسلو، هنگامی [فوریه ۱۹۱۷] که همراه با خانواده‌اش در کاخ محبوس شده بود، بنا به گفته‌ی ویروبووا زیر لب گفت: «در میان آدمیان عدالت وجود ندارد.» ... «اما همین کلمات بی‌چون و چرا گواهی می‌دهند که عدالت تاریخی، هر چند دیر می‌رسد، باز وجود دارد.» (پیشین: ۱۸۱)

حزب کمونیست ایران و استالین

سران حزب توده با آن همه کارنامه‌ی سیاه‌شان، حتا هم اکنون [۲۰۲۰] در کانال‌ها و سایت‌های اینترنتی متعلق به خود، بی‌شرمانه خود را میراث‌دار حزب کمونیست ایران می‌دانند. حتا فسیل‌های لانه کرده در «اخبار روز» به مناسبت صد ساله‌گی حزب کمونیست ایران (ح.ک.ا.)، این گونه بی‌شرمانه به **سلطان‌زاده** می‌تازند: «این اما در حالی بود که سلطانزاده طی سخنرانی‌هایش در نشست‌های کمیترن باور داشت در ایران پسا تحولات ده‌ساله نخست مشروطه، بورژوازی در برابر انقلاب قرار گرفته و ایران، در آستانه «انقلاب سوسیالیستی» ایستاده است.»

اما استالینست‌های ایرانی، **سلطان‌زاده** و یاران‌اش در جناح چپ ح.ک.ا. را، که دارای استقلال فکری و اندیشه بودند و حاضر به پیروی از خط مشی استالین نبودند را این گونه بر نمی‌تابند. اما جناح راست حزب مطیع امر «رفقا» بود. شاید بشود گفت که حزب توده، میراث‌دار خط مشی جناح راست حزب ح.ک.ا. بوده و هست، فقط. در این قسمت رابطه‌ی مدعایی حزب توده و استالین را با حزب کمونیست ایران و جناح چپ آن، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

قبلاً "حزب کمونیست ایران را در «نگاهی ریشه‌یی به انقلاب مشروطه» مفصلاً" بررسی‌ده‌ایم. نخستین حزبی که به سبب تلاش انترناسیونالیستی آوتیس **سلطان‌زاده** و با ره‌نمود کنگره ملل شرق، همراه یاران‌اش شکل می‌گیرد. این حزب عضو بین‌الملل سوم (کمیترن) بود. پس از شکست انقلاب‌های جهانی، مخصوصاً "انقلاب آلمان، انقلاب اکتبر هم سیر نزولی و شکست خود را از سال ۱۹۲۰، شروع کرد. و در سال ۱۹۲۸، استالینسم، بر ویرانه‌های انقلاب اکتبر، پیروز گشت، و قتل عام کمونیست‌های مخالف جریان حاکم، در روسیه شوروی را شروع کرد. نخستین قربانیان ایرانی، کسانی از اعضای ح.ک.ا. بودند، که خلاف ایده‌تولوژی استالین می‌اندیشیدند. **سلطان‌زاده** یکی از ده‌ها تن جان‌باخته آن حزب بود.

نخستین کنگره و موسس ح.ک.ا در تابستان ۱۳۹۹/۱۹۲۰، تشکیل می‌شود، مدت کوتاهی بعد از آن در یک پلنوم فرمایشی هدایت شده توسط استالین، کمیته‌ی مرکزی منتخب نخستین کنگره حزب، برکنار می‌شوند و عده‌ی فرمان‌بر، به رهبری **حیدر عمواغلی**، با وجود اعتراض کمیترن و شخص لنین، رهبری ح.ک.ا را برعهده می‌گیرند و در پی اجرای سیاست‌های مسکو که منافع ناسیونالیسم روسیه را خواستار بود، بر می‌آیند.

به بیانی دیگر، جناح راست ح.ک.ا به رهبری **حیدر عمواغلی**، به عنوان ابزار توازن قوا، برای دست‌یابی به منافع اقتصادی روسیه، به کار گرفته می‌شوند. بنابراین منافع مادی روسیه، زمینه لازم برای نابود ساختن ساختار تشکیلاتی که بسیاری اعضای آن از کنترل و فرمان استالین خارج شده بود [جناح چپ ح.ک.ا] فراهم می‌آورد.

از قول ای.اچ.کار، بیان می‌داریم که «در پاییز ۱۹۲۰، سیاست آشتی میان مسکو و تهران رفته رفته چیره شد. برای فعالیت‌های ح.ک.ا، که چندان هم جدی نبود^{۵۷}، موانعی ایجاد شد. کمیته‌ی مرکزی حزب وادار شد که در ۲۲ اکتبر ۱۹۲۰، اعلام کند که انقلاب در ایران فقط وقتی امکان دارد که رشد بورژوازی به کمال خود رسیده باشد. این مقدمه‌ی بود برای اتحاد با بورژوازی رو به رشد ایران، که می‌توانست به بیرون راندن سرمایه‌دار خارجی و نشستن به جای او امیدوار باشد. ... در فوریه‌ی ۱۹۲۱، کودتایی در تهران روی داد که رضاخان، همتای ایرانی کمال در ترکیه و امان‌الله در افغانستان، را به روی کار آورد. رضاخان به زودی در چهره‌ی یک دیکتاتور ناسیونالیست ظاهر شد و به اقدامات شدیدی بر ضد بازمانده‌گان رژیم گذشته دست زد، اما با هرچه بوی **سوسیالیسم** یا **کمونیسم** می‌داد مخالف بود و سرکوبی کمونیست‌های محلی را با

^{۵۷} - حزب کمونیست ایران در دهه‌ی نخست ۱۳۰۰ خورشیدی «در شهرهای تهران، تبریز، گیلان، مازندران، قزوین، خراسان تشکیلات فعال مخفی داشت. و مجله ستاره سرخ ارگان حزب کمونیست ایران تا دی ۱۳۱۰ منتشر می‌شد. شاه‌زاده عبدالصمد کامبخش جاسوس مسکو هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ایران نبوده و فعالیتی در آن تشکیلات نداشته است. (آدینه شماره ۸۹:ص ۶۴)

بی‌رحمی تمام دنبال می‌کرد. کودتا در مذاکرات مسکو که اکنون به بزنگاه خود رسیده بود مداخله‌ی نکرده. پیمان ایران و شوروی در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱، به امضاء رسید. ... در ماه بعد کمیته‌ی مرکزی ح.ک.ا که در باکو مستقر شده بود از کمیته‌های محلی حزب خواست که هم با «امپریالیسم استعماری انگلیس» مبارزه کنند و هم با حکومت شاه. اما «آزمایش‌ها»ی بازی با کمونیسم بومی ایران، یا با جنبش‌هایی مانند جنبش میرزا کوچک‌خان، که «بدون نقشه و بدون در نظر گرفتن شرایط و امکانات محلی» صورت می‌گرفت، اکنون کنار گذاشته شد و به جای آن تحکیم مناسبات با دولت ایران مورد نظر قرار گرفت. در آوریل ۱۹۲۱، با ورود روتشتاین به تهران به نام نماینده‌ی دولت شوروی، دوره‌ی تازه و پرفعالیتی در دیپلماسی شوروی آغاز شد. (ای.اچ.کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸)

و به دنبال قرارداد با ایران در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱، قرارداد با افغانستان در ۲۸ فوریه، و با ترکیه در ۱۶ مارس ۱۹۲۱، هم بسته می‌شود.

به گفته‌ی ای.اچ.کار «در ایران، پس از امضاء پیمان ۲۶ فوریه ۱۹۲۱، و ورود روتشتاین، دو ماه بعد از آن به عنوان نماینده‌ی شوروی در تهران، تنازع میان نفوذ شوروی و بریتانیا با شدت و سرسختی بیش‌تری دنبال شد. اما در این‌جا نیز سیاست شوروی به زودی از **محتوای انقلابی** خود خارج شد. مناسبات مؤدبانه با دولت ایران برقرار شد، و دولت شوروی به طلوع ستاره‌ی رضاخان، فرمانده‌ی نظامی کودتای فوریه‌ی ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹، روی خوش نشان داد. از لحاظ ناظران شوروی به نظر می‌رسید که دست قدرت‌مند رضاخان نماینده‌ی نیروهای ناسیونالیسم ایرانی است و بهترین وعده‌ی استقلال ایران و ایستاده‌گی در برابر تسلط بریتانیا را در بر دارد.»

یکی از مفسران شوروی در آن ایام چنین می‌نویسد: «علائق مستقیم روسیه شوروی این است که ایران دارای دولتی قوی و مرکزیت یافته باشد و بتواند در مقابل مداخله‌ی طرف‌های ثالث، و به ویژه البته انگلستان، از خود دفاع کند. یک چنین وضعی به روسیه‌ی شوروی تضمین می‌دهد که خاک ایران مورد استفاده‌ی نیروهای انگلیس برای حمله به

روسیه قرار نگیرد. دولت قدرت‌مند مرکزی هم‌چنین متعهد به رشد اقتصادی و فرهنگی ایران نیز خواهد بود و کشور را از مرحله‌ی فئودالی به اشکال زنده‌گی اقتصادی و سیاسی امروزی منتقل خواهد ساخت.»

اما در جریان انقلاب گیلان در تابستان ۱۲۹۹/۱۹۲۱، و حمله احسان‌الله خان به تحریک و به پشتیبانی روسیه شوروی به تهران، که شکست خورد «چیچرین [کمیسر خارجه] در مسکو و روتشتاین در تهران از مسئولیت آن تبری جستند. سرانجام سیاست پشتیبانی از میرزا کوچک‌خان کنار گذاشته شد. تخلیه نیروهای شوروی طبق نقشه آغاز شد و در سپتامبر ۱۹۲۱، انجام گرفت. این امر راه را برای **سقوط جمهوری گیلان** باز کرد؛ در اکتبر ۱۹۲۱، نیروهای دولت مرکزی ایران [رضاخان] باز گیلان را اشغال کردند. ... مهم‌ترین هدف سیاست شوروی در ایران در دروه‌ی دیپلماسی ملایم، پس از رفتن روتشتاین از تهران، بستن قرارداد بازرگانی بود. ... در فوریه ۱۹۲۳، دولت جدید ایران تعرفه‌ی گمرکی جدیدی را که به نفع کالاهای شوروی بود به اجرا گذاشت؛ و در ۲۷ فوریه فهرست‌های کالاهای مجاز برای داد و ستد با ایران به تصویب دولت شوروی رسید. ... به طوری که «کالاهای ایرانی رقیب کالاهای روسی نباشد» مقدور می‌ساخت و مورد تحسین قرار گرفت.» (پیشین: ۵۶۱-۵۶۶)

آن‌چه که از ای.اچ. کار بیان داشتیم، همه‌گی زمینه‌ی مادی قلع و قمع تشکیلات ح.ک.ا و اعضای جناح چپ آن به دست استالین را فراهم ساخت، که مستقل می‌اندیشیدند. همین شرایطی را که مسکو در نتیجه‌ی قرارداد با تهران، اعمال می‌کرد، در مورد ترکیه هم به کار برد، به طوری که در همین زمان که کمال آتاتورک مشغول کشتار از کمونیست‌های ترکیه بود، به خاطر کمک‌های بی‌دریغ مسکو به او، موقتاً "کشتار کمونیست‌ها را متوقف کرد. اما هنگامی که کمال در جنگ پیروز شد، «گروه‌های کمونیستی که در آنکارا و استانبول از آزادی مختصری

برخوردار بودند باز سرکوب شدند و بازداشت کمونیست‌ها در سراسر کشور آغاز شد.^{۵۸}
(پیشین: ۵۶۹)

از طرف دیگر، بوخارین که بعد از مرگ لنین، فریب حيله و نیرنگ استالین را خورد و به یار غار او تبدیل شده بود و در ۱۹۳۸، به دست رفیق ناخلف خود، تیرباران شد، در دوازدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی در آوریل ۱۹۲۳، تسلای خاطر داد، که ترکیه «به رغم تعقیب کمونیست‌ها دارای نقش انقلابی است!» زیرا که نسبت به سیستم امپریالیسم به‌طور کلی یک ابزار ویران‌کننده است.» (پیشین: ۵۷۹)

بنابراین تزار جدید، که زیر پرچم سرخ، خود را از اذهان طبقات فرودست جامعه‌ی شوروی و جامعه‌ی جهانی، پنهان کرده بود، متولد می‌شود؛ به گفته‌ی ای.اچ. کار شرکت شوروی در «کنفرانس [صلح] زمستان ۱۹۲۲-۱۹۲۳، در لوزان [سوئیس] نخستین موردی بود که دولت شوروی در یک رویداد مهم جهانی به عنوان مدافع منافع انقلاب ۱۹۱۷، ظاهر نشد، بل که هدف آشکار و اعلام شده‌ی آن دفاع از منافع ملی و جغرافیایی کشور روسیه بود. در ۷ دسامبر ۱۹۲۲، مقاله‌ی با عنوان «روسیه باز می‌گردد» در روزنامه ایزوستیا و با امضای سردبیر آن، استکلوف، منتشر شد؛ این مقاله، که مطالب آن را دیگران فراوان نقل کرده‌اند، نشان داد که موضوع تداوم تاریخی در

۵۸ - مصطفی صوفی [صبحی] کمونیست برجسته ترک در ۱۹۱۴ به روسیه گریخت و در آن‌جا به زندان افتاد. در کمیترن در دسامبر ۱۹۱۸، به عنوان نماینده ترکیه، گفت: «مغز امپریالیسم انگلستان و فرانسه در اروپا است، اما بدن آن در دشت‌های آسیا و آفریقا دراز کشیده است.» او پس از شروع سرکوبی کمونیست‌ها، به دست آتاتورک، در ارض‌روم دستگیر و در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۱، همراه با ۱۶ تن دیگر در ساحل ترابوزان به دریا انداخته شد، که سنت اعدام مخفیانه کمال بود.» اما شوروی در مقابل این جنایت سکوت اختیار کرد، وقتی جسد آن‌ها مدتی بعد کشف شد. وزیر امور خارجه روسیه چیچرین، از دولت کمال وضع آن‌ها را پرسیده بود و در پاسخ گفته شد که ممکن است در دریا سانحه‌ی بی‌برای‌شان پیش آمده باشد! (ای.اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی: جلد سوم: ص ۱۰۰-۲۸۹-۳۶۶)

مسکو فراموش نشده است: «بر اثر جنگ‌های امپریالیستی و داخلی، روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ موقتا» از افق ناپدید شد. روسیه‌ی جدیدی که در جریان انقلاب به دنیا آمد هنوز ضعیف‌تر از آن بود که در سیاست جهانی حرف خود را بیان کند. اما جمهوری شوروی هر سال نیرومندتر شده است و در استفاده از اختلافات میان قدرت‌های اروپایی دست کمی از روسیه‌ی قدیم نداشته است. روسیه‌ی شوروی که از نیروی روزافزون خویش آگاه است هرگز از شکست دیپلماتیک موقت دل‌سرد نمی‌شود، زیرا که به پیروزی نهایی خود اطمینان دارد. روسیه به صحنه‌ی بین‌المللی باز می‌گردد. بگذار امیدوار باشیم که نزدیک است آن روزی که حضور مجدد روسیه را دیگران چنان به قوت احساس کنند که هیچ کس یارای مخالفت با او را نداشته باشد.» (پیشین: ۵۷۹-۵۸۰)

ظهور استالینیسیم، این‌گونه در ادبیات ۱۹۲۰، ظاهر می‌شود که «لنین و تروتسکی نمی‌توانند با سوسیالیسم قطع رابطه کنند. آن‌ها باید تا انتهای مسیر، این بار را به دوش بکشند. سپس فرد دیگری ظاهر خواهد شد. او از نظر قدرت اراده واقعا "سرخ" و از نظر اهدافی که دنبال می‌کند واقعا "سفید" خواهد بود. او از نظر انرژی و نیرو بلشویک و از نظر اعتقادات، ناسیونالیست^{۵۹} خواهد بود.» (کتاب ۱۹۲۰ اثر شولگین)

در سال ۱۹۲۰ در کنگره دوم کمیترین قطع‌نامه‌یی تحت عنوان «انقلاب کارگر و بین‌الملل کمونیست» به تصویب رسید که «بین‌الملل کمونیست حزب جهانی قیام

۵۹ - لنین در ژوئیه ۱۹۲۱ نوشت: «برای ما آشکار بود که بدون یاری انقلاب جهانی، انقلاب کارگری غیرممکن است. حتا پیش‌تر از انقلاب [۱۹۱۷]، هم چون پس از آن، ما بر آن باور بودیم که انقلاب نیز بلافاصله، و یا دست کم خیلی به سرعت، در دیگر کشورهای عقب‌افتاده و پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به وقوع خواهد پیوست؛ و **گر نه همه‌گی ما از بین خواهیم رفت.**» لنین اضافه کرده بود که «با توجه به ارزش و اهمیت انقلاب جهانی، کمونیست‌ها تمام توان خود را به کار گرفتند، تا نظام شورایی را تحت هر شرایط و با هر ضرر و زیانی در روسیه حفظ کنند.» به گفته‌ی لنین «ما نه تنها برای خودمان، بل که برای انقلاب جهانی مبارزه می‌کنیم.» (کتاب انگلیسی: «سرنوشت انقلاب روسیه»: برگرفته از سامان نو)

کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا است.» که امضای **لنین**، **تروتسکی**، **زینویف**، **بوخارین**، **سلطان‌زاده**، **رُی**، **جان رید**، **بوردیگا** و دیگران در پایین آن وجود دارد. اما استالین که در سال ۱۹۲۰، در کنگره ملل شرق **حیدر عمواوغلی** را هم در کنار دست خود داشت، تصویب نمود که، همه‌ی احزاب کمونیست ملل دیگر باید تابع و پیرو حزب کمونیست روسیه شوروی باشند و برنامه و تزه‌های ما را به اجراء در آورند. روی همین دلیل بود که بعد از پایان یافتن کنگره ملل شرق در باکو، رهنمود تشکیل ح.ک.ا. و بقیه‌ی ملل شرق را صادر می‌کنند. اما زمانی که در کنگره موسس حزب ح.ک.ا. دو نماینده شوروی حضور دارند، کمیته‌ی مرکزی منتخبی که از کنگره بیرون می‌آید، خط استالین را نمی‌خواند و دارای استقلال فکر و اندیشه است. در نتیجه استالین

۶۰ - **سلطان‌زاده** پس از برکناری از دبیر اولی حزب کمونیست ایران به خاطر دانش و اطلاعات گسترده خود به عضویت هیات اجراییه کمیترن در آمد. او در سال ۱۹۲۱ به عنوان یکی از مشاوران نزدیک لنین به ریاست اداره خاور نزدیک در کمیسرهای امور خارجه در مسکو کار می‌کرد. در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۲، **سلطان‌زاده** به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در کمیترن انتخاب شد.

۶۱ - م.ن.روئی (*Roy, Manabren danath. N*) ۱۸۹۳-۱۹۵۴، ریاضی‌دان و کمونیست هندی در یک خانواده مرفه در بنگال متولد شد. در ۱۹۱۵، به آلمان رفت. در ۱۹۱۷، روانه مکزیک شد و با برودین که از بلشویک‌های قدیمی بود آشنا گردید و به طرف عقاید کمونیستی جلب شد. در ۱۹۱۹ به تشکیل حزب کمونیست مکزیک یاری رساند. در فاصله بین ۱۹۲۸-۱۹۲۱، در کمیترن مسئولیت‌های مهمی از جمله سرپرستی دایره خاور دور کمیترن را برعهده گرفت. در ۱۹۲۷، به عنوان نماینده کمیترن در چین، جای‌گزین برودین شد. در ۱۹۲۹، به عنوان «عنصر دست راستی» و حامی بوخارین از کمیترن اخراج شد. سپس توسط انگلیسی‌ها به مدت شش سال در هند زندانی شد. بعدها به حزب کنگره هند ملحق گردید و در ۱۹۴۰، حزب رادیکال دموکرات را تاسیس کرد. او تا زمان مرگ سردبیر نشریه «رادیکال هومانیت» بود. او که نسبت به حمایت از جنبش‌های بورژوا ناسیونالیست ابراز بدبینی می‌کرد، بعدها به یک حزب بورژوایی [کنگره] پیوست. او ارائه دهنده تزه‌های الحاقی در مورد مسئله ملی و مستعمرات به کنگره دوم کمیترن بود.

دو ماه بعد از پایان گرفتن نخستین کنگره ح.ک.ا، با تشکیل پلنومی فرمایشی، دوازده نفر از ۱۵ نفر اعضای کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره را برکنار و به جای **سلطان زاده**، **حیدر عمواغلی** را در رهبری حزب می‌نشانند.

اما استالین دروغ‌گو و ریاکار در ژانویه ۱۹۲۴، درست پنج روز بعد از مرگ لنین در دومین کنگره‌ی شوراهای کل اتحاد شوروی سوگند یاد می‌کند که: «هنگامی رفیق لنین ما را ترک می‌کرد، به ما وصیت کرد [یکی از وصیت‌های او برکناری استالین از رهبری حزب بود.] که به اصول بین‌الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین! که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت، تا این که اتحاد رنجبران همه‌ی جهان، یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم، و بسط دهیم!» (مقدمه منتخب آثار لنین: سچفخا: ۸)

استالین در همان سال باز هم ریاکارانه از انترناسیونالیسم و انقلاب جهانی می‌گوید: «برانداختن قدرت بورژوازی در یک کشور و برقراری حکومت کارگران در آن، هنوز پیروزی کامل، سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند. ... بدون کوشش مشترک پرولتاریای چند کشور پیش‌رفته، آیا می‌توان این تکلیف را انجام داد؟ آیا می‌توان به پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور دست یافت؟ نه. چنین چیزی ناممکن است. برای برانداختن بورژوازی، تلاش یک کشور کافی است - تاریخ کشور ما بر این گواهی می‌دهد - برای پیروزی نهایی سوسیالیسم، برای سازمان دادن تولید سوسیالیستی، تلاش یک کشور، به ویژه یک کشور دهقانی، همانند روسیه؛ اما کافی نیست. برای این مهم تلاش پرولتاریای چند کشور پیش‌رفته لازم است.» (تروتسکی: بین‌الملل سوم پس از لنین: ۶۲)

اما استالین به فاصله دو سال، یعنی در نوامبر ۱۹۲۶، انترناسیونالیسم و انقلاب جهانی را زیرپا می‌گذارد و نظریه‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» ارائه می‌دهد: «حزب هم‌واره این بینش را نقطه‌ی آغاز حرکت خود قرار می‌داد، که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور به معنای امکان ساختن سوسیالیسم در آن کشور است؛ و این مهم را می‌توان با نیروی یک کشور تنها انجام داد.» (پیشین: ۶۲)

به سال ۱۹۱۹، برگردیم. کنگره اول کمینترن در ۲ تا ۶ مارس ۱۹۱۹ در مسکو برگزار می‌گردد. در این کنگره دست‌آوردی در مورد مسئله ملی و مستعمرات ملل شرق حاصل نمی‌شود و تصمیم در این رابطه به کنگره دوم منتقل می‌شود. اما بعد از کنگره نخست کمینترن، کنگره‌یی در رابطه با ملل شرق در باکو برگزار می‌گردد که یکی از شرکت‌کننده‌گان آن هم **حیدر عمواوغلی** بوده است. برخلاف نظر سران حزب توده و مائویست‌ها، که بیان می‌دارند؛ **حیدر عمواوغلی** نماینده ح.ک.ا در کمینترن در باکو! بوده است!؟ مهم‌ترین دست‌آورد کنگره ملل شرق به رهبری استالین و سلطان گلیف [یار نزدیک استالین که در ۱۹۲۳، زندانی و در ۱۹۳۰ ناپدید می‌شود]، ایجاد احزاب کمونیستی در کشورهای شرق بود. احزابی که در حقیقت، طبق تصویب‌نامه این کنگره، باید تحت رهبری مستقیم حزب کمونیست روسیه قرار گرفته شوند، بود. تاریخ ساختن احزاب کمونیست شرق حکایت از تاکید این مطلب دارد که بعد از خاتمه کار کنگره ملل شرق تدریجاً این احزاب به وجود می‌آیند: حزب کمونیست اندونزی مه ۱۹۲۰، ح.ک.ا در ژوئن ۱۹۲۰، حزب کمونیست چین در ۱۹۲۰، حزب کمونیست کره در ۱۹۲۱، حزب کمونیست ژاپن در ۱۹۲۲ و غیره.

بنابراین طبق رهنمود کنگره ملل شرق، در تابستان ۱۹۲۰، نخستین کنگره ح.ک.ا در بندر انزلی تشکیل می‌شود. در این کنگره **ابوکف** نماینده روسیه و **ویکتور نانشویلی** نماینده آذربایجان شوروی، حضور دارند. بعد از تصویب قراردایی در کنگره که منتج از نظرات **سلطان‌زاده** است، بین نماینده‌گان شوروی و ح.ک.ا، بر سر مسائلی چون مسئله ارضی، بورژوازی، امپریالیسم انگلیس، نهاد شورایی، **تبلیغ و ترویج مستقل کمونیستی**، اختلاف عمیقی ایجاد می‌گردد. ابوکف تا آن‌جا پیش می‌رود که بیان می‌دارد: «امپریالیسم انگلیس باید با تمام وسایل مغلوب گردد. اگر فئودال‌ها قابل استفاده باشند، در این صورت ما می‌خواهیم از آن‌ها حمایت کنیم: اگر بورژوازی قیام کند، ما از آنان نیز حمایت خواهیم کرد. همه‌ی وسایل در مبارزه با امپریالیسم انگلیس مطلوب‌اند. اگر بورژوازی اکنون علیه انگلستان موضع‌گیری نکرده و کوچک‌خان را حمایت

نمی‌کند، بدین گونه قابل توضیح است که این‌جا در ایران، به شیوه‌ی نادرستی یک قدرت شورایی ایجاد شده (مقصودم کمیته انقلاب آستارا است.) ما باید این اشتباه را دوباره جبران کنیم و کوشش نماییم که نیروهای متزلزل را متقاعد کنیم که قدرت شورایی نه زمین‌داران را تهدید می‌کند و نه بورژوازی را، در این صورت است که آن‌ها (فئودال‌ها و بورژوازی) از جنبش آزادی‌بخش ملی حمایت خواهند کرد.» (نشریه انترناسیونال کمونیستی [آلمانی]: شماره ۱۴: ۲۲۹)

بنابراین در نظرات ابوکف می‌توان به خوبی دریافت، که دخالت و اعمال نظر بی‌چون چرای خط مشی استالین، عیان است. در پاسخ به نظرات نماینده‌گان شوروی، **سلطان‌زاده** بعد از گزارش کوتاهی از اوضاع اقتصادی، اجتماعی ایران اظهار می‌دارد: «این وضع سخت و ناخوشایند دهقانان از یک‌سو و رابطه مستمر با پرولتاریای باکو از سوی دیگر زمینه کاملاً مساعدی برای کار انقلابی به وجود می‌آورند. **در حال حاضر در ایران انقلابی در جریان نیست.** زیرا توده‌ها به‌طور کلی در جنبش انقلابی شرکت نمی‌جویند. شعارهایی که اکنون باید به سود انقلاب عنوان شوند، عبارت‌اند از: **مبارزه علیه انگلستان، مبارزه علیه حکومت شاه، مبارزه علیه خان‌ها و زمین‌داران بزرگ.** اگر حتی یکی از این شعارها حذف شوند، انقلاب در ایران موفقیتی نخواهد داشت.» (پیشین: ۲۲۸)

در اظهارات **سلطان‌زاده**، خصوصاً سه شعار بالا، که شعارهای دموکراتیک و مختص جنبش آزادی‌خواهانه ملی است، برخلاف آنچه توده‌یی‌ها مانند عبدالحسین آگاهی^۱ بیان می‌دارند، این شعارها، اساساً نمی‌تواند شعارهایی در چارچوب «انقلاب سوسیالیستی» و یا «انقلاب کمونیستی خالص» با خصلت «خالص کمونیستی» ارزیابی شود.

۱- «در دوران بعد چپ‌های حزب کمونیست ایران شرکت در انقلاب بورژوا-دموکراتیک را سپری شده حساب می‌کردند و وظیفه‌ی روز را در انجام «انقلاب کمونیستی خالص» می‌دانستند.» (عبدالحسین آگاهی: تاریخ احزاب در ایران: ص ۴۷)

وانگهی **سلطانزاده** در شعارهای خود، علیه بورژوازی^۳ سخنی به میان نمی‌آورد. در نتیجه او نمی‌تواند و اساساً^۴ نخواسته است از انجام انقلاب سوسیالیستی در ایران صحبت کند. بنابراین بسیاری از نظریه‌پردازان شوروی [اولیانوف، ایرانسکی، روتشتاین و دیگران] و حزب توده و مائویست‌ها، **سلطانزاده** را به چپ‌رو^{۶۲}، تروتسکیست، و خواستار «انقلاب دقیقاً کمونیستی» بوده، متهم می‌کنند.

۳ - «طبقه‌ی بورژوازی ایران مستقل از شکل حکومتی‌اش (جمهوری یا پادشاهی) و مستقل از هر ایده‌تولوژی و تفکر اعم از دینی یا سکولار و ضد‌دینی (نمونه رضا شاه) به دلیل ساخت تاریخی خود تا زنده هست و در قدرت است، «دموکرات» نخواهد شد. استبداد سیاسی ضرورت و ضامن خرید و فروش امن نیروی کار ارزان است و با خصلت طبقاتی این بورژوازی عجین شده است.» (محمد قراگوزلو: خطوط عمده‌ی بورژوازی ایران!)

۶۲ - تاکتیک [راه‌کار] و استراتژی [راه‌برد]، دو مقوله‌ی است که بارها مورد بحث سوسیالیست‌ها بوده است، که بیش‌تر آن‌ها نه از زاویه‌ی درست، بل که هرکس بر اساس ذهن و یا منافع خود بر آن نگریسته است. حزب توده آگاهانه، بر اساس منافع روسیه گام برداشته است. آن‌ها بارها از رساله‌ی «بیماری کودکان» "چپ روی" در کمونیسم^{۶۳} لنین نقل قول آورده تا راست‌روی حزب توده را توجیه نمایند و دیگران را بکوبند و برای دفاع بی‌چون و چرای از رفرمیسم بورژوازی خود، پایه‌ی تئوریکی دست و پا کنند. اصل ماجرا چیست؟ به گفته‌ی ای.اچ. کار زمانی که طرح اجلاس دومین کنگره کمیته‌ن برای تابستان ۱۹۲۰، ریخته می‌شود، لنین در ماه آوریل همین سال برای تدارک این کنگره جزوه‌ی «بیماری کودکان» "چپ روی" در کمونیسم^{۶۴} را می‌نویسد. «این جزوه که آخرین اثر مهم لنین است یکی از موثرترین نوشته‌های او نیز از کار در آمد. ... [بعد از پیروزی در جنگ داخلی] پیروزی نظریه و عمل بلشویسم تعیین‌کننده‌ی لحن خاص کارمایه‌ی است که در سراسر جزوه‌ی لنین، از نخستین تا واپسین عبارت آن، به چشم می‌خورد؛ آن کارمایه این است که تجربه‌ی روسیه باید چراغ راهنما و نمونه‌ی سرمشق جنبش‌های انقلابی در همه‌ی کشورهای دیگر باشد. ... مدت‌ها پس از این ایام بود که آن‌چه را خود لنین به عنوان صلاحیده‌های **تاکتیکی کوتاه مدت** در نظر گرفته بود، دیگران در دوره‌ی بسیار درازتر از آن‌چه منظور لنین بود، مورد استناد و استعمال قرار دادند. ... [دو مورد حرکت تاکتیکی کوتاه

مدت] مخالفت با شرکت در دوما در ۱۹۰۶، و مخالفت با پیمان برست‌لیتوفسک در ۱۹۱۸، در هر دو مورد جبهه‌ی مخالف به «اصل» مبارزه با «سازشکاری» استناد کرده است. لنین سپس به جناح چپ جنبش سوسیالیستی آلمان (و نیز انگلستان) حمله می‌کند، که چرا مشارکت در انتخابات پارلمانی و در اتحادیه‌های کارگری را رد کرده‌اند. همین خطای «چپ‌روانه» در سندیکالیسم فرانسه و ایتالیا و امریکا نیز تجلی می‌کند.

«لنین در جزوه خود قطعه‌یی را نقل می‌کند که در آن انگلس اعلام کرده است که کمونیست‌های راستین باید آماده باشند «همه‌ی مراحل و سازش‌هایی که ساخته‌ی خود آن‌ها نیست بل که ساخته‌ی مسیر تاریخ است از سر بگذرانند» تا به هدف خود برسند. در پاسخ چپ‌روان، که مدعی بودند اصول خالص را رعایت می‌کنند، لنین اعلام می‌کند که «تمام تاریخ بلشویسم، چه پیش از انقلاب اکتبر و چه پس از آن، پور است از موارد مانور دادن، کنار آمدن، سازش کردن، با احزاب دیگر، از جمله احزاب بورژوازی.» ولی در مفصل‌ترین موردی که از تاکتیک مانور و سازش نقل می‌شود پاره‌یی دشواری‌های عملی آشکار می‌گردد. این همان قطعه‌ی معروفی است که در آن لنین به کمونیست‌های بریتانیا توصیه می‌کند که «به هندرسون‌ها و اسنودن‌ها کمک کنند تا لوید جورج و چرچیل [نخست وزیران انگلیس] را با هم شکست دهند.» توصیه لنین این است که به «هندرسون‌ها و اسنودن‌ها» سازشی پیشنهاد شود به صورت یک «توافق انتخاباتی» به منظور مبارزه‌ی مشترک با «لوید جورج و محافظه‌کاران»، و تقسیم کرسی‌های به دست آمده، بر پایه‌ی اصلی که لنین آن را تشریح نمی‌کند، میان حزب کارگر و کمونیست‌ها. ولی همه‌ی این کارها باید در اوضاعی انجام گیرد که به کمونیست‌ها اجازه دهد «کامل‌ترین آزادی را برای محکوم کردن هندرسون‌ها و اسنودن‌ها داشته باشند.» چنان که بلشویک‌ها مدت‌های مدید را در یک حزب با منشویک‌ها همکاری داشتند ولی بدون هیچ مانعی آن‌ها را محکوم می‌کردند. ... لنین به کمونیست‌های بریتانیا این را هم توصیه می‌کند که «به زبان مردم فهم» توضیح دهند که «نگهداری [یعنی پشتیبانی] آن‌ها از هندرسون با رای خود مانند نگهداری طناب است از کسی که به دار آویخته می‌شود» زیرا که هر قدر هندرسون‌ها به قدرت سیاسی نزدیک‌تر شوند، بر اثر آشکار شدن رنگ سیاسی واقعی آن‌ها در انظار توده‌های کارگر، به «مرگ سیاسی» نزدیک‌تر شده‌اند.» (ای.اچ. کار. تاریخ روسیه شوروی، جلد سوم: ص ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵)

اما **سلطانزاده** کاپیتال و دیگر آثار مارکس را خوانده بود او تئورسین و نظریه پرداز برجسته‌یی بود که دست کمی از لنین نداشت. او از مارکس آموخته بود، که «**طبقه‌ی کارگر باید روی پای خود به ایستند**»، خود **مستقل بی‌اندیشد**، و **تشکیلات مستقل** مورد نظر خود را راه‌اندازی نماید. هم‌چنان که همین روی کرد را **یوسف افتخاری** در دانشگاه کوتیو («دانشگاه کمونیستی زحمتکش‌شان شرق» معروف به کوتیو) که یکی از مدرسان آن **سلطانزاده** بود، آموخته بود و در جنبش کارگری ایران به مرحله‌ی اجرا در آورد. این افکار، مخالف خط مشی استالین بود. به خاطر همین اندیشه‌ی مستقلانه است که سران حزب توده او را بایکوت و جعل افکار و اندیشه‌ی وی را در دستور کار خود قرار داده‌اند.

به ریشه برویم، ببینیم که سلطانزاده در کنگره‌های کمینترن چه گفته است تا رسوا گردند توده‌یی‌ها و مائویست‌های جاعل. زبان رسمی در کنگره دوم کمینترن، آلمانی بوده است. **سلطانزاده** به زبان آلمانی در جلسه عمومی کنگره دوم [۱۹۲۰] در مورد تزه‌های مسئله ملی و مستعمراتی سخن‌رانی می‌کند: «به نظر من آن بند از تزه‌ها که حمایت از جنبش‌های بورژوادموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده را در نظر دارد، می‌تواند فقط مربوط به کشورهایی باشد که در آن‌ها این جنبش در مراحل مقدماتی است. اگر در کشورهایی که هم اکنون تجربه ده سال یا بیش تر را پشت سر دارند، یا کشورهایی که در آن‌ها جنبش هم اکنون مانند ایران قدرت را در دست گرفته [انقلاب گیلان] مطابق همان بند عمل شود، این به معنای راندن توده‌ها به دامان ضدانقلاب است. مسئله بر سر این است که باید برخلاف جنبش‌های بورژوادموکراتیک یک **جنبش خالص کمونیستی** به وجود آورد و برپا نگاه داشته شود. هر ارزیابی دیگری از واقعیت‌ها می‌تواند به نتایج تاسف‌انگیزی منجر گردد.» (پروتکل آلمانی...، ص ۱۶۹-۱۷۰)

اما مترجمان جعل کار حزب توده و حتا مائویست‌ها که اکثراً" به زبان‌های خارجی تسلط داشته و دارند، آگاهانه گفتار **سلطانزاده** را غلط ترجمه و علیه او به کار می‌برند. در دهه‌ی پنجاه خورشیدی **خسرو شاکری** به اسناد کنگره دوم کمینترن دست‌رسی پیدا

می‌کند او نیز متأسفانه آگاهانه و یا ناآگاهانه گفته‌ی «جنبش خالص کمونیستی» **سلطان‌زاده** را به «انقلاب خالص کمونیستی» ترجمه می‌کند. ترجمه غلط خسرو شاکری که منتقد سرسخت حزب توده بوده است، دست‌آویزی برای سران و نویسندگان حزب توده از جمله احسان طبری فراهم می‌کند.

طبری، در مورد گفته‌ی «جنبش خالص کمونیستی» **سلطان‌زاده** در کمینترن، در کتاب «جامعه ایران در دوران رضاشاه»، ۱۳۵۶، صفحات ۱۳۰-۱۳۰۱، نقل قولی از سندی از انتشارات مزدک، خسرو شاکری ارائه می‌دهد که **سلطان‌زاده** گفته است «انجام و حفظ انقلاب کاملاً کمونیستی» طبری سپس می‌نویسد: «براساس همین تز بود که ح.ک.ا در آغاز جنبش گیلان، چنان‌که در بیان پیش‌زمینه‌های تاریخی رژیم رضاشاه بدان اشاره شد، مرتکب تندروی‌هایی شد. تز **سلطان‌زاده** در مورد آن‌که انقلاب ایران باید خصلت «کاملاً کمونیستی» خود را حفظ کند، تنها به این دلیل که جنبش در کشور ما سابقه ده ساله داشته است، حاکی از عدم توجه به درجه نضج عینی جامعه کشور ماست.» (وحدت کمونیستی: ملاحظاتی درباره اترناسیونال سوم و مسئله شرق: ۱۲۶)

در حالی که احسان طبری و بقیه‌ی سران حزب توده و حتا مائویست‌ها به خوبی می‌دانند، که عامل اصلی شکست جنبش انقلابی گیلان، نه در «تندروی» **سلطان‌زاده**، بل که به دستور «رفقا» یعنی استالین بوده است. آن‌ها بی‌شرمانه **سلطان‌زاده** را مدافع یک «انقلاب کاملاً کمونیستی» (یا دقیقاً کمونیستی) می‌دانند. این عمل آن‌ها سبب شده است که طی یک قرن، جوانان و علاقه‌مندان به مطالعه تاریخ را، گم‌راه و از راه درست اندیشیدن به‌دَر کنند.

بنابراین سران و نویسندگان حزب توده و در این‌جا احسان طبری با این‌گونه جعل‌سازی زیرکانه و محیلانه، خود را پیروز میدان قلم‌داد می‌کنند. در حالی که با مراجعه به اصل سند به زبان آلمانی که زبان رسمی کنگره دوم کمینترن بوده است، مشخص می‌گردد که **سلطان‌زاده** در آن‌جا بیان داشته است: «جنبش خالص کمونیستی» نه «انقلاب دقیقاً کمونیستی» ما در ادامه متن کامل سخنرانی **سلطان‌زاده** را خواهیم

آورد، که در آن مشخص است که ابتدا "مقولانی از قبیل «انقلاب» و «انجام و حفاظت» در آن نیست. صحبت از برپایی یک «جنبش خالص کمونیستی» است و نه «انجام» یک «انقلاب دقیقاً کمونیستی». در سند آلمانی، صراحتاً کلمه *Bewegungen* یعنی «جنبش» آمده است و واژه *Revolution* یعنی «انقلاب» در آن به چشم نمی‌خورد.

سلطان‌زاده در ابتدای سخنرانی خود در کنگره دوم کمیترون، موافقت خود را با تزه‌های کمیسیون مسئله ملی و مستعمراتی اعلام می‌دارد. با این وجود، تزه‌های لنین را در مورد لزوم حمایت از جنبش بورژوادموکراتیک و هم‌کاری با آن را به تمام کشورها بسط نمی‌دهد. وی معتقد است در کشورهایی که این جنبش‌ها پیش‌رفت کرده‌اند، باید اپوزیسیون کمونیستی را در مقابل آن‌ها ایجاد کرد.

لنین در کمیسیون مسئله ملی و مستعمرات، بیان می‌دارد که «... تزه‌های اترناسیونال کمونیست، باید معلوم کنند که شورا‌های دهقانان، شورا‌های استثمار شونده‌گان، اسلحه‌هایی هستند که نه تنها در کشورهای سرمایه‌داری، بل که در کشورهایی با مناسبات پیش سرمایه‌داری، نیز قابل استفاده است و این وظیفه احزاب کمونیست و عناصر آماده برای تشکیل حزب کمونیست است که در همه‌جا و منجمله در کشورهای عقب‌مانده و مستعمره، به نفع شورا‌های دهقانی یا شورا‌های مردمان زحمت‌کش، تبلیغ کنند.» (لنین: کلیات آثار، انگلیسی: جلد ۳۱، ص ۲۴۲-۲۴۳)

نظریه فوق دربارۀ سازماندهی شورایی مورد حمایت نماینده‌گان کنگره دوم کمیترون واقع گردید و در تزه‌های «مقدماتی» (ماده ۱۱:د) به صورت زیر به تصویب رسید:

«د: بخصوص، حمایت از جنبش دهقانی در کشورهای عقب‌مانده علیه زمین‌داران و همه‌ی اشکال و بقایای فئودالیسم، ضروری است. قبل از هر چیز باید کوشید که به جنبش دهقانی تا حد امکان خصلتی انقلابی داد و در صورت امکان، دهقانان و همه استثمار شونده‌گان را باید در شوراها سازمان داد و به همین روال، امکان ارتباط فشرده میان پرولتاریای کمونیست اروپای غربی و جنبش انقلابی دهقانان در شرق، در مستعمرات و در کشورهای عقب‌مانده را به وجود آورد.» (تزه‌های مقدماتی: تصویبی کنگره در پروتکل آلمانی کنگره دوم: ۱۳۲-۲۲۴)

سپس لنین در «گزارشی به کمیسیون بررسی مسائل ملی و مستعمراتی» درباره موضع در قبال بورژوازی جوامع شرق توضیح می‌دهد که: «... ما کمونیست‌ها فقط زمانی باید از جنبش‌های بورژوا-آزادی‌بخش در مستعمرات پشتیبانی کنیم و پشتیبانی خواهیم کرد که این جنبش‌ها حقیقتاً "انقلابی" باشند و نماینده‌گان آن‌ها جلوی ما را در آموزش و سازمان‌دهی انقلابی دهقانان و توده‌های استثمارشونده نگیرند. اگر این شرایط وجود نداشته باشد، کمونیست‌های این کشورها باید با بورژوازی رفرمیست، که رهبران انترناسیونال دوم نیز از آن جمله‌اند، مبارزه کنند...» (لنین: مجموعه سخن‌رانی‌ها، در کنگره‌های کمیترین: ترجمه م.ت. پرتو: ۷۱)

بنابراین **لنین، سلطان‌زاده و رُی**، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار کمونیست‌های کشورهای عقب‌مانده شرق قرار نداده بودند. راهی که آن‌ها در برابر کمونیست‌های این جوامع می‌گذارند، **تشکل و سازمان‌دهی شورایی مستقل** است، حتی اگر نبود و یا کم‌بود طبقه‌ی کارگر اجازه‌ی بسط شوراهای کارگری را ندهد. آن‌ها بر لزوم ایجاد شوراهای دهقانی پافشاری می‌کنند. آن‌ها با طرح این نظریه به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار و به انقلاب سوسیالیستی آینده می‌نگریستند که الزاماً برای پیروزی خود احتیاج به یک سازمان‌دهی شورایی دارد، امری که در یک انقلاب بورژوادموکراتیک امکان‌پذیر نیست.

اینک یکی از مهم‌ترین اسناد به جای مانده از سخن‌رانی **سلطان‌زاده** در کمیترین که از زبان آلمانی ترجمه شده است:

پنجمین نشست دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی در ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۰

(گشایش نشست در ساعت ۱۱ صبح به ریاست رفیق زینوویف)

(بحث‌های پیرامون مسئله ملیت‌ها و مستعمرات ادامه می‌یابد)

سلطان‌زاده (ایران): «بین‌الملل دوم، در اغلب کنگره‌های خود مسئله مستعمرات را مورد بررسی قرار داده و قطع‌نامه‌های زیبایی درباره آن صادر کرده است که با وجود این هرگز نمی‌توانستند صورت تحقق به خود، بگیرند. غالباً این سئوالات مورد بحث قرار

می گرفتند و تصمیماتی بدون شرکت نماینده گان کشورهای عقب مانده اتخاذ می شدند. باری مضافاً این که: هنگامی که پس از سرکوب نخستین انقلاب ایران توسط جلادان روسی و انگلیسی، سوسیال دموکراسی ایران از پروتاریای اروپا _ که در آن زمان به وسیله بین الملل دوم نماینده گی می شد، طلب کمک کرد. حتا این حق را نیافت که قطع نامه یی در این زمینه به رای گذاشته شود، امروز در دومین کنگره بین الملل کمونیستی است که برای نخستین بار، این مسئله از اساس و با شرکت تقریباً همه ی نماینده گان کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره شرق و آمریکا، مورد بررسی قرار می گیرد. قطع نامه هایی که توسط کمیسیون ما پذیرفته شده اند، کاملاً انتظارات توده های زحمت کش خلق های تحت ستم را برآورده می کنند و به ویژه به مثابه محرکی در خدمت حمایت از جنبش شورایی در این کشورها قرار می گیرند. در نگاه اول، ممکن است غریب به نظر برسد که در کشورهای وابسته و یا در کشورهای تقریباً هنوز وابسته از جنبش شورایی صحبت شود. با این وجود، هنگامی که به اوضاع اجتماعی این کشورها توجه کافی مبذول داریم، می باید شک ما از میان برود. رفیق لنین قبلاً درباره تجربیات حزب کمونیست روسیه در ترکستان، بشقیرستان، قرقیزستان سخن گفته است. اگر سیستم شورایی در این کشورها نتایج خوب به بار آورده، می باید جنبش شورایی در ایران و هند یعنی در کشورهایی که در آنها جدایی طبقاتی با قدم های عظیم به وقوع می پیوندند، سریعاً توسعه یابد.

در سال ۱۸۷۰، تمام این کشورها تحت سلطه سرمایه تجاری قرار داشتند. این وضع فقط به میزان کمی تغییر کرده است. سیاست استعماری قدرت های بزرگ، با جلوگیری از رشد صنعت ملی، این کشورها را به بازار و منابع مواد خام برای مراکز اروپایی تبدیل کرده است. واردات مصنوعات کوچک اروپایی به مستعمرات، ضربه نهایی را به صنعت بومی وارد ساخته است.

اگر رشد سریع صنایع سرمایه داری در کشورهای اروپایی، صنعت گران قدیم را سریعاً پرولتریزه کرد و در آنها جهان بینی جدیدی به وجود آورد. در شرق جایی که

شرایط، هزاران بدبخت و ادار کرده است که به اروپا و آمریکا مهاجرت کنند، این حالت وجود نداشت. در این کشورهای مستعمره یا نیمه مستعمره، هم چنین توده‌های دهقانی وجود دارند که تحت اوضاع و احوالی تقریباً "غیرقابل زیست، زنده گی می‌کنند. در سراسر خاور، سنگینی مالیات‌ها و عوارض در درجه نخست، به دوش این بخش بدبخت اهالی تحمیل می‌شود. از آن‌جا که دهقانان تقریباً "تنها کسانی هستند که مواد غذایی تولید می‌کنند، باید تغذیه لژیون‌های بازرگانان و استثمارگران، سرمایه‌داران و استبدادگران را تامین کنند. در نتیجه‌ی این فشاری که به آنان وارد می‌شود، این طبقه تحت ستم خاور نمی‌تواند حزب انقلابی مستحکمی را ایجاد کند. در میان طبقات حاکم می‌توان خواست‌های گوناگونی را مشاهده کرد. منافع تجاری، ادامه سیاست استعماری قدرت‌های بزرگ را طلب می‌کنند. در مقابل، بورژوازی از طریق دخالت خارجی ضرر می‌بیند. از طرف دیگر، هنگامی که روحانیت علیه واردات کالاها از کشورهای دارای مذاهب دیگر اعتراض می‌کند، بازرگانان بدون معطلی با آنان وارد تماس می‌شوند. در میان طبقات حاکم وحدت وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

این واقعیت‌ها یک جو انقلابی پدید آوردند و توفان ملی بعدی در این کشورها می‌تواند سریعاً به یک انقلاب اجتماعی تبدیل شود، این است به طور کلی اوضاع و احوال در غالب کشورهای آسیا. آیا نتیجه این نیست همان‌طوری که رفیق رُی (Roy) اطمینان می‌دهد که سرنوشت کمونیسم در سراسر جهان به پیروزی انقلاب اجتماعی در خاور وابسته است؟ مسلماً نه. رفقای بسیاری از ترکستان به این اشتباه دچار شده‌اند. درست است که عمل کرد سرمایه‌داری در مستعمرات روحیه انقلابی را بیدار می‌سازد. اما این نیز درست است که توسط استثمار سرمایه‌داری در بین اشرافیت کارگری در متروپل، یک روحیه ضدانقلابی ایجاد می‌گردد. سرمایه‌داری آگاهانه می‌کوشد تا از طریق جلب اقشار کوچک و ممتاز کارگری به سوی خود، توسط اعطای امتیازات جزئی، مانع انقلاب گردد. فقط فرض کنیم که در هندوستان انقلاب کمونیستی آغاز شده است، آیا کارگران این کشور می‌توانند بدون کمک یک جنبش انقلابی در انگلستان و اروپا در

مقابل حمله بورژوازی سراسر جهان مقاومت کنند؟ طبیعتاً نه. سرکوب انقلاب در ایران و چین دلایل روشنی بر این مدعاست. اگر انقلابیون ایرانی و ترک اکنون انگلستان زورمند را به مبارزه می‌طلباند، بدین جهت نیست که آنان اکنون نیرومندتر گشته‌اند، بل که بدین سبب است که غارت‌گران امپریالیست قدرت خویش را از دست داده‌اند. انقلابی که در غرب آغاز شده است زمینه را در ایران و ترکیه نیز آماده ساخته و به انقلابیون نیرو بخشیده است. عصر انقلاب جهانی آغاز گشته است.

به نظر من آن بند از تزاها که حمایت از جنبش‌های بورژوادموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده را در نظر دارد، می‌تواند فقط مربوط به کشورهایی باشد که در آنها این جنبش در مراحل مقدماتی است. اگر در کشورهایی که هم اکنون تجربه ده سال یا بیش‌تر را پشت سر دارند، یا کشورهایی که در آنها جنبش هم اکنون مانند ایران قدرت را در دست گرفته [انقلاب گیلان] مطابق همان بند عمل شود، این به معنای راندن توده‌ها به دامان ضدانقلاب است.

مسئله بر سر این است که باید برخلاف جنبش‌های بورژوادموکراتیک یک **جنبش خالص کمونیستی** به وجود آورده و برپا نگاه داشته شود. هر ارزیابی دیگری از واقعیت‌ها می‌تواند به نتایج تاسف‌انگیزی منجر گردد.» (وحدت کمونیستی: ملاحظاتی درباره انترناسیونال سوم و مسئله شرق: ص ۱۳۰-۱۳۳: مترجم: س. آذرپور)

و نیز در ماده ۱۱، بند پنجم تزه‌های مقدماتی پیشنهادی لنین به کنگره دوم کمیترن آمده است: «لزوم مبارزه‌ی قاطعانه علیه کوشش‌هایی که بر آن است به گرایش‌های رهایی‌بخش بورژوا-دموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده رنگ کمونیستی بدهد، انترناسیونال کمونیست، می‌باید جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک و ملی در مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده را تنها به شرطی حمایت کند که عناصر احزاب آتی پرولتری در این کشورها را _ که فقط در نام کمونیست نخواهند بود _ به دور هم جمع کرده و برای درک و وظیفه‌شان _ مبارزه علیه جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک در میان ملت‌های خود _ تربیت کند. انترناسیونال کمونیست، در کشورهای شرق و مستعمرات می‌باید وارد

اتحادی (*Alliance*) موقت با دموکراسی^{۶۳} بورژوازی گردد، اما هیچ‌گاه نباید در آن مستحیل شود و در تمام شرایط، می‌باید استقلال جنبش پرولتری را حفظ کند، حتا اگر این جنبش در حالت جنینی آن قرار داشته باشد^{۶۴}.» (لنین: مجموعه آثار انگلیسی، جلد ۳: ۱۴۹-۱۵۰)

ادامه سیاست‌های سوسیالیسم بورژوازی یا در حقیقت سرمایه‌داری دولتی روسیه توسط استالین تا ۱۹۵۳، و به دنبال آن ادامه سیاست‌های «راه رشد غیر سرمایه‌داری» توسط خروشچف، سبب نشد که حزب توده موضع خود را تغییر دهد، زیرا او در هنگام تولد، به مغزش فرو داده بودند که در هر زمان و مکانی، بدون حتا یک پرسش، مدافع، مبلغ، و مجیزگوی شوروی و رهبران آن باشند. اما تنها مائویست‌ها بودند که در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، به دفاع تمام‌قد از استالین برخاستند و خروشچف را متهم به «رویزیونیسم» کردند. حاصل هر دو سیاست با سیاست پروسترویکا و گلاسنوست گورباچف، که با سقوط دیوار برلن عیان شد و سوسیالیسم بورژوازی قبله عالم حزب توده در زباله‌دان تاریخ فرو ریخت. **محمد قراگوزلو** در مطلبی تحت عنوان «فروپاشی دیوار برلین» می‌نویسد:

«دیوار برلین در تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۸۹ فرو ریخت! این جمله فقط یک خبر نیست. پایانی است بر یک آغاز و آغازی بر یک فرجام. منظورم از پایان؛ فرجام دوره‌ی تلخی است که سوسیالیسم بورژوازی به نام دیکتاتوری پرولتاریا، اما در واقع از طریق دیکتاتوری بر پرولتاریا، برزنده‌گی کارگران و زحمت‌کشان حاکم کرده بود.

سیاست‌های ناسیونالیستی استالین و راه رشد غیرسرمایه‌داری خروشچف، به بن بست رسیده و فقر و استبداد را در بسته‌بندی سوسیالیسم به کارگران و فرودستان تحمیل کرده بود.

۶۳- «برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» به‌طور اعم، امری طبیعی است. اما سوسیالیست هرگز این پرسش را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه‌ی،» لنین

۶۴- «حقیقت این است که کمونیست‌ها به محض آن که بتوانند، در سرنگون کردن سلطه‌ی بورژواها، تردیدی به خود راه نخواهند داد.» مارکس: ایدئولوژی آلمانی

شاید از نظر برخی چپ‌ها که هنوز به گذشته چشم دوخته‌اند و وجود حداقلی از رفاه مانند مسکن و کار در بلوک شرق را دلیل مزیت بر سرمایه‌داری غرب می‌دانند، فروپاشی دیوار برلین یک فاجعه‌ی سیاسی از پیش طراحی شده‌ی توسط نهادهای امنیتی آمریکا و کلا "ناتو تلقی شود. شاید این چپ‌ها در رویاهای نوستالژیک خود دوران پیری را به یاد روزهای خوش عظمت اتحاد جماهیر شوراهای سپری کنند و برای از دست رفتن آن آرزوهای متعالی اولیه آه بکشند و به سرمایه‌داری غربی از اعماق قلب نفرین بفرستند.

اما به نظر می‌رسد فروپاشی دیوار برلین و آشکار شدن هرچه بیش‌تر وقایع، نشان داد که آن چه در شوروی و اقمارش حاکم بوده نه سوسیالیسم کارگری، بل که شیوه‌ی خشن و درنده‌خوی دیگری از سرمایه‌داری دولتی بوده است. اگر دیوار فرو نمی‌ریخت ای بسا هنوز بعضی با رویای مدینه‌ی فاضله‌ی کاذبی که در مسکو، برلین، پراگ، بخارست، و ورشو ساخته بودند، نرد عشق می‌زدند و به طور کلی فراموش می‌کردند که قرار بود سوسیالیسم منادی رفع استثمار و آزادی برای همه باشد. این طنز تلخ و واقعیت عینی تاریخ دوران ماست:

همه‌ی طبقات و افرادی که دیوار برلین را ساختند و درق‌فای آن بساط سرمایه‌داری دولتی پی‌افکنند به اندازه‌ی همان کسان و طبقاتی که دیوار را فرو ریختند چهره‌ی سوسیالیسم را مشوه کردند. از ظهور و سقوط دیوار برلین فقط چپ متضرر شد.» محمد قراگوزلو - ۱ دی ۱۳۸۸

حزب توده خود را وارث ح.ک.ا می‌داند، در صورتی که در هنگام تشکیل حزب توده توسط سازمان امنیت استالین و به دست شاهزاده‌ی قاجار، حق استفاده از واژه «کمونیست» را نداشته است.

زمانی که **یوسف افتخاری**، سید باقر امامی و دیگران به مخالفت با تشکیل حزب توده پرداختند و خواهان تشکیل ح.ک.ا بودند. «من از نخستین کسانی بودم که پس از تأسیس حزب توده از زندان آزاد شدم. بلافاصله پس از مشاهده وضع حزب و مرام‌نامه و کمیته مرکزی با اسکندری، روستا و نوشین جداگانه ملاقات و مخالفت خود را با آن ابراز

داشتم. آن‌ها صریحا" گفتند: «ما هم با این شکل حزب موافق نیستیم و می‌خواستیم حزبی انقلابی تشکیل دهیم ولی رفقای شوروی موافق نبودند و ما طبق دستور آن‌ها عمل کردیم.» من با صراحت جواب دادم تا حزب به این شکل است من هرگز عضو آن نخواهم شد.» (انور خامه‌یی: خاطرات سیاسی جلد دوم، ص ۲۵۷)

در چنین شرایطی عده‌یی از جمله باقر امامی تصمیم می‌گیرند، در درون تشکیلات تازه تاسیس حزب توده، تشکیلات مخفی کمونیستی راه‌اندازی کنند و بتدریج به قول خودشان حزب توده را از درون تبدیل به حزب کمونیست نمایند. این عده با شروع چند دوره‌می که تشکیل می‌دهند، جاسوسان خودی، خبرش را به حزب کمونیست شوروی می‌رسانند، و «رفقا» فوراً دستور انحلال چنین روی‌کردی را صادر می‌کنند و اظهار می‌دارند، مطلقاً نباید در درون حزب توده چنین چیزی شکل بگیرد و آن را ممنوع می‌کنند. حال چه‌گونه است که این حزب در طول عمر ننگین نزدیک به هشتاد ساله‌اش، چیزی جزء خدمت به روسیه و تامین منافع این کشور در کارنامه نداشته، می‌شود او را وارث ح.ک.ا و حافظ منافع طبقه‌ی کارگر ایران دانست؟!

اما حقیقت آن است که راه‌کار و راه‌برد، ح.ک.ا درست نقطه مقابل راه‌کار و راه‌برد حزب توده بوده است. «روش برخورد حزب توده در تاریخ‌نگاری و اصولاً» با مخالفین فکری و ایدئولوژیک خود... بر گرفته از سنت استالینی است. توده‌یی‌ها به راحتی هر مخالف خود را عامل دشمن جلوه می‌دادند [و می‌دهند]. همان‌گونه که دستگاه استالینی از ترسکی و بوخارین که از انقلابیون و رهبران برجسته و طراز اول انقلاب بلشویکی بودند عامل امپریالیسم می‌ساخت و در دشمنی با آن‌ها تا امحای فیزیکی‌شان پیش می‌رفت، حزب توده نیز به تاسی از این سنت مذموم، به راحتی هر مخالف فکری را فرد مشکوک و هر جریان فکری دیگراندیش را عامل دشمن و پرووکاتور قلمداد می‌کرد [و می‌کند]. این روش حزب توده را ما پس از انقلاب بهمین در برخورد با نیروهای چپ مبارز نیز شاهد بودیم. اما دستگاه تحلیلی حزب توده دارای وجه مشخصه دیگری نیز بود [و هست] که آن را از هرگونه ارزش و اعتبار ساقط می‌کرد و آن تبعیت تحلیل‌های

این حزب نه از واقعیت‌های مبارزه طبقاتی [جامعه‌ی طبقاتی ایران] بل که انطباق آن با سیاست خارجی اتحاد شوروی است. درست به همین علت بود که روزی باید مصدق عامل انگلیس می‌شد. ... روشن است که یک چنین دستگاه تحلیلی نیازی به شناخت واقعیت‌ها، به تحقیق و داوری علمی ندارد!» (خاطرات آلبرت سهرایان)

«حال که در باره شیوه تاریخ‌نگاری حزب توده پرداختم لازم است که درباره شیوه برخورد آی. بلوف‌ها یا نویسندگان و محققین شوروی سابق نیز نکاتی یادآور شوم. با نظامی که سوسیالیسم بوروکراتیک در شوروی سابق ساخته بود اصولاً" مقوله‌ی بنام آزادی تحقیقات علمی و تاریخی وجود نداشت. نویسندگان با دریافت خط از کمیته مرکزی موظف بودند با دوختن آسمان به ریسمان خط و سیاست حاکم را توجیه کنند. به همین خاطر است که علوم تحقیقی در اتحاد شوروی سابق معنای خود را از دست داده و به یکی از پیچ‌ومهره‌های تبلیغاتی دولت مبدل شده بود.» (خاطرات آلبرت سهرایان)

«من با پرویز حکمت جو^{۶۵} رابطه نزدیک‌تری برقرار کردم. او فردی صریح، شجاع و جسور بود که نظراتش را رک و راست و به راحتی بیان می‌کرد ... پرویز حکمت جو تا

۶۵ - پرویز حکمت جو عضو سازمان افسران حزب توده بود که موقع دست‌گیری در سال ۱۳۳۳، توانسته بود فرار و به خارج برود. در سال ۱۳۴۳ به همراه علی خاوری به ایران برمی‌گردند و به وسیله عباس شهریاری رهبری وقت، حزب توده در ایران به ساواک معرفی و دست‌گیر می‌شوند. صفر قهرمانی در گفتگو با علی درویشیان (ص ۲۳۳) می‌گوید: «خاوری و حکمت جو (رزم‌آرا شوهر خواهر حکمت جو بود) حتی پس از دست‌گیری شان هم باور نمی‌کردند که شهریاری جاسوس است. حتا بعد از دست‌گیری شان مخصوصاً" حکمت‌جو اصرار داشت که او جاسوس نیست. خیلی از رفقا می‌گفتند که بابا این جاسوس است، عزیز یوسفی گفت، بیژن جزنی گفت. من [گفتم]، دیگران [گفتند]. می‌گفتمیم به حکمت جو که با زنت در آلمان شرقی مکاتبه داری یک جویری به آن‌ها بنویس که مواظب این باشند. دو قبول نمی‌کردند. تا این که رادیو پیک گفت و او قبول کرد که این‌ها را او لو داده. ... نامه‌هایی که حکمت جو از راه‌های دیگر برای آلمان شرقی می‌فرستاد، مستقیماً" می‌رسید به دست عباسعلی شهریاری و او هم به ساواک تحویل

هنگام مرگ‌اش بر این عقیده بود که حزب توده یک حزب کمونیست است. اما او نمی‌دانست که اوست که به آرمان‌هایش وفادار است و در راه اعتقادات‌اش تا آخرین نفس مقاومت کرده و زنده‌گی‌اش را برای آزادی و عدالت اجتماعی در ایران فدا کرده است.» (پیشین)

عبدالرحیم طه‌وری عضو حزب توده در کتابی تحت عنوان «نقدی بر کارنامه‌ی سیاه یکساله‌ی حزب توده»، بدون این‌که اشاره‌ی بی‌تبعیت بی‌چون و چرای این حزب از شوروی بیان دارد، کارنامه سیاه این حزب را در حد چند «اشتباه» می‌بیند، و دروغ‌گویی‌های حزب را نفی می‌کند: «حزب توده به نام و به خاطر مبارزه با فاشیسم زاده شد و در این دوره از زنده‌گی، خود را مارکسیست و لنینیست و حزب طرازنوین حزب طبقه‌ی کارگر هرگز نگفت و ننوشت.» (عبدالرحیم طه‌وری: نقدی بر کارنامه‌ی سیاه یکساله‌ی حزب توده: ۵)

این در حالی است که نه تنها سران حزب توده، بل که حتا مائویست‌ها هم معتقدند که حزب توده تا زمان مرگ استالین، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بوده است! در حقیقت کارنامه‌ی حزب توده ثابت می‌کند، که این حزب می‌تواند هر چیز دیگری باشد، به غیر از وارث ح.ک.ا. و حزب طبقه‌ی کارگر ایران بودن. حزب توده، حزبی با ایده‌ئولوژی بورژوایی بوده و هست.

سرگذشت ح.ک.ا. ادامه می‌دهیم. با شکست انقلاب آلمان، انتظارات واقعی بلشویک‌ها برآورده نشد. بنابراین فشار اقتصادی ناشی از پنج سال جنگ داخلی و از دست دادن بسیاری از کارگران بلشویک آگاه و رزمنده، زمینه‌ی لازم برای فرصت‌طلبان درون حزب مانند استالین فراهم شد. تا اهداف عظمت‌طلبانه و ناسیونالیستی خود را در قالب تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» با دوری جستن از اهداف انترناسیونالیستی

می‌داد. ...حکمت جو خیلی به رادمش اعتقاد داشت. به عباسعلی شهریاری اعتماد داشت. تو را زده بودند و زیر شکنجه کسته بودند» (۲۵۵) مدافع جاسوس نبودن شهریاری دیرکل وقت حزب توده، رضا رادمش بود.

طبقه‌ی کارگر به مرحله عمل در آورند. چنین نگرشی سبب شد طبقه‌ی کارگر و دهقانان در کشورهایی مانند چین، ترکیه، ایران، افغانستان، اندونزی^{۶۶}، عراق و غیره، قربانی و قتل عام شوند. زیرا در دیدگاه استالین انترناسیونالیسم پرولتاریایی حذف و تامین منافع اقتصادی، سیاسی شوروی تبدیل به هدف اصلی در روابط تجاری با کشورهای سرمایه‌داری جهان شد.

«از آن‌جا که ما، یعنی دولت شوراه‌ها، در این موقع، نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده و بل که مضر می‌دانیم این است که سیاست‌مان را تغییر داده و طریق دیگری اتخاذ کرده‌ایم ... بنا به مفاد قرارداد فوریه ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹، ما مجبوریم ایران را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کنیم. اجبار ما منحصر است به خارج کردن قوای روس و آذربایجان از گیلان. از طرف دیگر، ما مکلف نشده‌ایم که در مقابل دولت [ایران] از قوای انقلابی ایران حمایت کنیم.» (عباس خاکسار: تاملی در انقلاب مشروطه ایران: ۱۶۳)

در فصل پنج قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی آمده است؛ «طرفین معظمین متعهدین تقبل می‌نمایند که: ۱) از ترکیب یا توقف تشکیلات یا دستجات [گروپ‌ها] به هر اسم که نامیده شوند یا اشخاص منفرد که مقصود تشکیلات و اشخاص مزبوره مبارزه با ایران و روسیه و هم‌چنین با ممالک متحده با روسیه باشد در خاک خود ممانعت نمایند و هم‌چنین از گرفتن افراد قشونی یا تجهیزات نفرات برای صفوف قشون یا قواء مسلحه تشکیلات مزبوره در خاک خود ممانعت نمایند. ۲) به کلیه ممالک یا تشکیلات قطع نظر از اسم آن تشکیلات که مقصودشان مبارزه با متعاهد معظم باشد نباید اجازه داده شود که به خاک هر یک از طرفین معظمین متعاهدین تمام آن‌چه را که ممکن است بر ضد متعاهد دیگر استعمال شود وارد نموده یا عبور دهند. ۳) با تمام وسایلی که به آن دسترس

۶۶ - در سال ۱۹۶۰ حزب کمونیست اندونزی دست‌کم ۳ میلیون عضو و ۱۰ میلیون فعال و سمپات داشت اما درک غلط این حزب از قدرت سیاسی و تاکید بی‌هوده به وحدت با بورژوازی ملی (سوکارنو) در سال ۱۹۶۶ به آن فاجعه‌ی بی‌مانند انجامید و یک میلیون کمونیست را به نطق‌گاه فرستاد. محمد قراگوزلو: انقلابی که مغلوب نئولیبرالیسم شد.

باشد از توقف قشون یا قواء مسلحه مملکت ثالث دیگری در صورتی که احتمال برود توقف قواء مزبوره باعث تهدید سرحدات یا منافع یا امنیت متعاهد معظم دیگر می شود باید در خاک خود و متحدین خود ممانعت نماید.» (متن کامل قرارداد ۱۹۲۱ در شبکه قابل دسترس است.)

این جا لازم است گفته باشیم، مائویست‌ها سوسیالیسم دهقانی مائو را عین سوسیالیسم مارکس می‌پندارند، همان‌طور که توده‌یی‌ها سوسیالیسم بورژوازی استالین را عین سوسیالیسم مارکس می‌دانند. نقد ما بر این دو دیدگاه، از منظر مارکس، انگلس، لنین و رزالوکزامبورگ مبتنی بر سوسیالیسمی است که از ابتدا تا انتها، کارگران در آن نقش بازی می‌کنند و قدرت خود را اعمال، و پی‌گیر انجام انقلاب اجتماعی، که خود نیروی محرکه‌ی آن‌اند، خواهند بود. یعنی سوسیالیسم کارگران. «نام کارگران پاریس، با کمون‌شان، برای همیشه به عنوان پیام‌آور پرافتخار **جامعه‌ی نوین** با احترام تمام یاد خواهد شد. خاطره‌ی جان‌باخته‌گانش سرشار از تقدس در قلب طبقه‌ی کارگر برای همیشه باقی خواهد ماند. و آنان که دست به نابودی‌اش زدند از هم‌اکنون به چرخ عذاب و ملعنت تاریخ بسته شده‌اند و دعای همه‌ی کشیشان‌شان با هم نیز برای آمرزش گناهان‌شان کفایت نخواهد کرد.» (کارل مارکس: جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱: ص ۱۵۴: باقر پرهام)

جامعه‌ی نوینی که مارکس در بالا بیان می‌دارد همان جامعه‌ی نوین سوسیالیستی است که به دست کارگران ساخته و پرداخته می‌شود. سوسیالیسم دهقانی مائو و سوسیالیسم بورژوازی استالین، پاشیدن خاک بر چشمان طبقه‌ی کارگر جهانی بود، تا استثمار، دیکتاتوری و خفقان را که در این جوامع زیر نام سوسیالیسم در جریان بود، مخفی نگه‌دارند.

آن‌چه را که مائو و استالین به عنوان «سوسیالیسم» تولید کردند و سپس توسط احزاب وابسته به خود در سراسر جهان به عنوان سوسیالیسم مارکس در مغز طبقات فرودست جامعه‌ی جهانی فرو کردند، کوچک‌ترین شباهتی با سوسیالیسم مارکس [کمون پاریس] نداشته و ندارد. پایه‌ی اصلی سوسیالیسم مارکس، لغو استثمار است. در حالی که در چین

و شوروی کوچک‌ترین قدمی در جهت لغو استعمار انسان از انسان صورت نگرفت. دو حزب کمونیست چین و شوروی، جای سرمایه‌داران قبلی را با نقاب «سوسیالیسم» گرفتند. یعنی جای طبقه‌ی استعمارگر قبلی، طبقه‌ی استعمارگر جدید (حزب کمونیست) قرار گرفت.

«منطق انسانی حاکم بر تاریخ با منطق خشک و انعطاف‌ناپذیر ریاضی و علوم بحث (خالص) هم‌سان نیست. نقد و بررسی اپیستمولوژیک (معرفت‌شناخت) تاریخ اجتماعی با ما از مصادیق و آموزه‌هایی سخن می‌گوید که به موجب آن‌ها قرار نیست هر فردی با خاست‌گاه طبقاتی مردمی - حتی یک پرولتر - وقتی به اریکه‌ی قدرت تکیه می‌زند الزاماً مدافع منافع مردم و طبقه‌ی محروم باشد. از استالین روس‌ها و هیتلر آلمان‌ها تا رضاخان ما ایرانیان، روسای حکومت‌های بسیاری می‌توان نشان داد - از جمله همین لخ والسادر لهستان - که از اقشار محروم جامعه برخاسته بودند، اما وقتی به قدرت رسیدند، در عمل به صورت یک ماشین خدمت‌گزار برده‌داران، فئودال‌ها و بورژوازی عمل کردند. چه کسی است که نداند اندک مدتی پس از حاکمیت بلشویک‌ها و به محض مرگ لنین «دیکتاتوری پرولتاریا» از «دیکتاتوری بر پرولتاریا» سر درآورد.» (نقد محمد قراگوزلو: بر سخنرانی احمد شاملو در دانشگاه برکلی آذر ۲۲، ۱۳۹۵)

ادامه دهیم. همان‌طور که می‌دانید در ح.ک.ا. دو دیدگاه وجود داشته است؛ یکی دیدگاه مارکسی متأثر از نظرات **سلطان‌زاده** که مدافع استقلال تشکیلاتی، طبقاتی، و اندیشه، [جناح چپ] و دیگری دیدگاه استالینی مخالف نظرات **سلطان‌زاده** به رهبری **حیدر عمواغلی** بوده است [جناح راست]. جناح چپ ح.ک.ا. همواره مورد خشم و غضب استالین بوده است.

اردشیر آوانسیان در خاطرات خود می‌نویسد که بعد از کنگره بیست حزب کمونیست شوروی، حزب توده در نامه‌یی به آن حزب، خواستار رسیده‌گی به وضع کمونیست‌های ایرانی محکوم شده در دوران استالین می‌شود. آن‌ها ضمن قبول درخواست، خواستار معرفی دو نفر از اعضای قدیمی حزب توده به دادستان نظامی شوروی می‌شوند. اردشیر

آوانسیان و رضا روستا به مسکو می‌روند. دادستان پرسش کرد که «راجع به **سلطان زاده** چه نظری دارید؟ من در جواب نوشتم که **سلطان زاده** از تاریخ ...، عضو ح.ک.ا بوده، قبل از انقلاب اکتبر عضو حزب کمونیست روسیه بود، در انقلاب مشروطیت ایران شرکت داشته، در دوره جوانی اش در انقلاب گیلان رهبر طراز اول ح.ک.ا بود، در ۱۹۲۰ اولین مشاور لنین در امور شرق‌شناسی بود. هم چنین عضو رهبری کمیترون و در هیات اجراییه آن عضو بود و من در بعضی از کارهای او هم کاری داشتم.» (خطرات اردشیر آوانسیان از حزب توده ایران: ۴۰)

ح.ک.ا با رهبرانی مانند **سلطان زاده** و تقی ارانی، ظرف مناسبی برای اجرای اهداف استالین و کمیته‌ی قفقاز حزب بلشویک نبود. زیرا اکثریت اعضای حزب دارای استقلال فکری و اندیشه بودند و در مقابل خط مشی استالین ایستاده گی می‌کردند. به عنوان نمونه **یوسف افتخاری** هنگامی که بخش کارگری کمیترون به او ماموریت می‌دهد در جهت سازمان‌یابی کارگران نفت جنوب به ایران برود، به طور مخفیانه و به دور از چشم ماموران استالین وارد ایران می‌شود.

بنابراین اکثریت اعضای ح.ک.ا، بر استقلال فکری و عملی و فرهنگ انترناسیونالیستی پرولتری، پای می‌فشرده‌اند. روی همین دلیل هم بود که، اجازه نیافتند که برای فعالیت وارد ایران شوند، و به تدریج همه‌ی آن‌ها به دستور استالین اعدام و یا به سبیری تبعید شدند [آمار دولتی ۱۳۰ نفر!].

آن‌هایی که به ایران آمده بودند مانند تقی ارانی و افتخاری، سایه به سایه آن‌ها، جاسوسان ایرانی استالین آن‌ها را دنبال می‌کردند تا از هر طریق ممکن مانع از فعالیت سیاسی اجتماعی آن‌ها شوند. رضا روستا و مخصوصاً "عبدالصمد کامبخش دو عاملی بودند که از آن طریق زمینه‌ی قتل تقی ارانی در زندان رضاخان و حذف و خانه‌نشین کردن **یوسف افتخاری** را برای ارباب به نحو احسن انجام دادند. عده‌ی کمی مانند ابوالقاسم لاهوتی که فرهنگ استالین را پذیرفت از تیرباران رهایی یافتند. مجریان اهداف استالین در ایران سران حزب توده مانند؛ عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، اردشیر

آوانسیان، محمد بهرامی، احسان طبری، ایرج اسکندری، کیانوری، رضا رادمنش^{۶۷}، مرتضا یزدی^{۶۸}، و دیگران بودند.

بعد از مرگ استالین به وسیله‌ی خروشچف عفو عمومی صادر می‌شود. «عفو عمومی برای ما هم که ایرانی بودیم بی‌بهره نبود. ما هم در شهرمان با چهره‌های تازه‌یی آشنا می‌شدیم که ایرانی بودند و اکثرشان پیر و شکسته شده بودند. سرمای شدید و کار سنگین در سیبری در ریه‌های‌شان اثر گذاشته بود و اغلب به تنگ نفس دچار شده بودند. آن‌ها در پی خانواده‌های‌شان بودند. برخی خانواده‌های‌شان را یافته و برخی زن‌های‌شان به شوهر رفته بودند و در نتیجه سرگردان بودند. تعداد آزاد شده‌گان زیاد نبود، اکثر در ۱۹۳۷، گرفتار شده بودند. آن‌ها عده‌ی زیادی از هم‌شهری‌ها را نام می‌بردند که در زندان مرده بودند و بیش‌ترشان از اعضاء ح.ک.ا بودند. همه‌گی آن‌ها [آجارا] به خیانت خود و یا تماس با انگلیس‌ها اقرار کرده بودند. در زندان که بودم پیرمردی برایم تعریف کرد که در همان سال‌ها که بگیر و ببند خارجی‌ها شروع شد با احسان‌الله خان [احسان‌الله خان عضو ح.ک.ا نبود.] در زندان در یک سلول بودیم، او را هر شبانه روز به بازپرسی

۶۷ - موسا رادمنش برادرزاده‌ی رضا رادمنش که عضو سازمان جوانان حزب توده بوده است، هم‌کار ساواک بوده و تا سال ۱۳۹۳، هم در ایران در شرکت زمینس مشغول به کار بوده است.

۶۸ - مرتضا یزدی در دادگاه ۵۳ نفر: «این حبس پنج سال برای من بالاخره قابل تحمل است. ولی تهمت کمونیست بودن در صورتی که کمونیست نیستم برای من خیلی شدیدتر است. شما را به خدا قسم این تهمت را از یک نفر طیب که می‌خواهد در این کشور یک عمر زنده‌گانی کند بردارید. زیرا من ترجیح می‌دهم تمام عمر در حبس باشم، ولی عضو فرقه کمونیسم خوانده نشوم، به حال یک بی‌گناه ترحم کنید. ... عملیات شش سال اخیر من در ایران که با کم‌ترین و کوچک‌ترین فردی صحبتی از کمونیسم حتا نکردم و از ارانی برکنار بودم و همیشه به کار خود مشغول بودم بهترین دلیل است که من کمونیست نبودم. اگر بودم آخر در این مدت یک عملی کاری حرفی از من سر می‌زد و بالاخره از وجدان خود شرمنده نیستم که به میهن کشور و دولت خیانت نکرده‌ام و یک سوء تفاهم مرا به این بدبختی انداخته است. من کمونیست نبوده و نیستم.»

می‌بردند و هر بار با بدن کوفته به سلول‌اش باز می‌گردانیدند. پس از دو ماه که به همین وضع گذشت در یکی از شب‌ها که از بارپرسی برگشت گفت؛ دیگر راحت شدم. از او پرسیدم چه کردی؟ گفت؛ هرچه می‌خواستند گفتم. و خودم را راحت کردم. پایش را دراز کرده به راحتی خوابید. فردایش آمده او را بردند و دیگر از او خبری نشد.» (ناصر زربخت: گذار از برزخ: ۳۳)

«به یاد دارم که در حدود سال ۱۹۵۶، سفری به مسکو کردم. روزی که به دیدن رضا روستا رفته، کاری داشتم، کاغذی به من نشان داد که نام ۱۳۰ نفر در آن نگاهشته شده بود. او گفت این صورت را ارگان‌های حزبی شوروی به من داده‌اند و چون من از اعضای قدیمی حزب توده هستم و اغلب آن‌ها را در جوانی می‌شناختم این را به من داده‌اند تا درباره‌ی آن‌هایی که می‌شناسیم اگر درباره‌ی خودشان یا خانواده‌شان معلوماتی دارم برای‌شان بنویسم تا شاید بتوانند کمکی به آن‌ها کنند. پرسیدم آن‌ها حالا در چه حالی هستند؟ گفت البته **همه‌شان مرده‌اند**، اگر زنده بودند که دیگر احتیاج به آگاهی من نداشت. باز به یاد دارم که کامبخش [قاتل تقی ارانی] طی مقاله‌یی از تاریخ‌چهی مبارزات و زنده‌گی سیاسی دو سه نفر از آن‌ها، که یکی‌شان به نام شاید مستعار «کامران» بود، نوشته بود که از اعضاء برجسته‌ی ح.ک.ا. بوده و پس از غلبه‌ی ارتجاع در ایران آن‌ها به شوروی آمده پناهنده شدند. ولی از سرنوشت نگون‌بخت آن‌ها چیزی ننوخته بود، گویی آن‌ها به مرگ طبیعی مرده بودند. این را از آن‌جا به خاطر دارم که یکی از رفقای حزبی این مطلب را سخت به کامبخش ایراد گرفته او را تنقید می‌کرد که چه‌گونه حقایق را نمی‌نویسد.» (پیشین: ۳۳-۳۴)

سیروس آخوندزاده یکی از اعضاء ح.ک.ا. بوده است. او به دلیل دخالت کمیته‌ی قفقاز حزب بلشویک در دخالت به امور ایران مخصوصاً "جمهوری گیلان، در جریان برگزاری اجلاس‌هی کمیترن تقاضای دیدار با لنین را می‌کند که با تقاضای او موافقت می‌شود که در این دیدار استالین و اورژنیکیدزه هم حضور داشته، از دخالت تشکیلات باکو حزب کمونیست شوروی در امور ایران شکایت می‌کند. لنین هم شکایت او را

می‌پذیرد و به باکو دستور می‌دهد که در امور ایران دخالت نکند، اما استالین به این امر واقعی نمی‌گذارد. سیروس آخوندزاده در سال ۱۹۳۷ مورد خشم استالین قرار گرفت، زندانی شد اما به سیبری تبعید نشد و تیرباران نگردید. شاید همان ملاقات باعث نجاتش شده بود. او در سال ۱۳۵۸ در سن ۹۶ ساله گی در گذشت.

خسرو شاکری در مورد ح.ک.ا. می‌نویسد: «ح.ک.ا.، ادامه‌ی مستقیم حزب عدالت بود که در نخستین کنگره‌ی خود در انزلی در تابستان ۱۲۹۹، نام خود را به ح.ک.ا. گرداند. از نگاه تئوریک نیز، این امر صادق بود، با این تفاوت که از سال ۱۲۹۸ به بعد، با پیوستن متفکری چون آوتیس **سلطان‌زاده** به آن، سطح فکری آن ارتقاء زیادی یافت. باید یادآور شد که احسان‌الله خان هرگز در ح.ک.ا. عضویت نداشت و حیدرخان هم، پس از برگذاری کنگره‌ی انزلی، در اثر فشار استالین، به هنگام نخستین کنگره خلق‌های خاورزمین [در یک پلنوم فرمایشی] در باکو (شهریور ۱۲۹۹)، به رهبری جناح «غیرتندرو» یا «دموکراتیک» حزب کمونیست برگزیده شد. از آن تاریخ تا مرگ حیدرخان دو سازمان ح.ک.ا. را نماینده‌گی می‌کردند. تأثیر حیدرخان، چون کسی که تا آن تاریخ حزبی به نام دموکرات را در میان ایرانیان روسیه تزاری به وجود آورده بود، تنها در میان ایرانیانی بود که از پیش او را می‌شناختند و در حزب او فعالیت می‌کردند. حیدرخان مردی انقلابی و اهل عمل بود و مورد حمایت استالین، اما کسی که وی رقیب خود می‌دانست، یعنی **سلطان‌زاده** (خود فرزند یک زن رخت‌شوی ارمنی-ایرانی و یک نجار ایرانی مسلمان بود)، مردی خودآموخته و مارکسیستی متبحر بود و مارکسیست‌های اروپایی او به چنین عنوانی می‌شناختند.» (خسرو شاکری: مصاحبه‌ی پیرامون برخی خطوط کلی جنبش چپ ایران)

به گفته‌ی خسرو شاکری «کنگره‌ی دوم ح.ک.ا. را، که کار اصلی‌اش نقد حمایت از رضاشاه، نقد نظام پهلوی، و تهیه‌ی برنامه‌ی آینده بود، در پاییز ۱۳۰۶، در شهر ایوانوآ (در نزدیکی مسکو)، نه، چنان‌که آورده اند، در ارومیه، برگزار کرد. ح.ک.ا. که تا سال ۱۳۱۱، که به فعالیت خود در ایران و هم‌چنین دانش‌جویان ایرانی در آلمان و فرانسه ادامه

می‌داد، طی سرکوب‌های داخلی توسط حکومت رضاخان، _ سرکوبی که با تصویب قانون سیاه ۱۳۱۰ شکل «قانونی» یافت _ و نیز در شوروی توسط دستگاه دیکتاتوری فردی استالین نابود گردید.»

همان‌طور که نوشتیم، «افرادی از ح.ک.ا که در دوران رضاشاه به شوروی رفته بودند، تقریباً همگی آنان توسط دستگاه‌های سرکوب استالینی دست‌گیر، زندانی، «محاكمه» و تیربارن شدند، یا در معادن گولاگ جان سپردند. چند تن از آنان، چون لاهوتی شاعر، سیروس بهرام، و دیلمی، جان سالم به در بردند، احتمالاً "به برکت هم‌کاری و ایراد اتهام جاسوسی به رفقای خود _ امری که در محاکمات استالینی مرسوم بود.» (پیشین)

ایرج اسکندری در مصاحبه با تهران مصور شماره ۲۲، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸، در پاسخ پرسشی که چرا «عده‌ی زیادی از اعضای ح.ک.ا در سال‌های قبل از تشکیل حزب توده مجبور شدند به شوروی مهاجرت کنند و برخی از آن‌ها مثل **سلطان‌زاده** و ... توسط حکومت استالین در شوروی اعدام شدند دلیل واقعی اعدام آن‌ها چه بود و چرا حزب توده در این مورد هیچ اقدامی نکرد؟ اسکندری پاسخ می‌دهد «افرادی که وارد حزب توده شدند، نسبت به گذشته ح.ک.ا اطلاعاتی نداشتند. ما بعدها فهمیدیم که عده زیادی از افراد برجسته جنبش کمونیستی ایران بر اساس دلایل واهی در زمان استالین به دست روس‌ها اعدام شده‌اند. در نتیجه اقدامات حزب ما، از بعضی از آن‌ها پس از مرگ اعاده حیثیت شد. پرسش: و جز این هیچ کاری نکردید؟ چرا مقاله‌یی هم در دنیا نوشتیم.» (یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری: ص ۹۹)

اسکندری در مورد اقدامات حزب‌اش در مورد **سلطان‌زاده** دروغ می‌گوید. حزب توده همان کارهایی را انجام دادند که خروشچف بعد از مرگ استالین در مورد جان‌باخته‌گان انجام داد. رهبران و نویسندگان حزب توده مانند رحیم رئیس‌نیا و دیگران، چه در زمان استالین و چه در زمان خروشچف و حتا هم اکنون که شوروی وجود خارجی ندارد، هم‌چنان بی‌شرمانه بر **سلطان‌زاده** و دوستان‌اش می‌تازند، زیرا از روز نخست در مغزشان فرو کرده‌اند، جز خدمت بی‌قید و شرط به رهبران شوروی سابق، کار

مبتهی در کارنامه خود ثبت نکنند. بی شرمی حد و مرز نمی شناسد همین دیروز، ۲۵ مارس ۲۰۲۰، کانال تلگرامی وابسته به حزب توده این گونه دروغ و جعل می سازد: «حیدر خان در سال ۱۹۱۹ به دعوت لنین از طرف (حزب عدالت) در تشکیل اولین کنگره بین المللی سوم کمونیستی به پتروگراد دعوت می شود و بعداً" به نماینده گی ایران در هیئت اجرائیه بین المللی سوم (کمینترن) انتخاب می گردد.»

سراسر این نوشته ی فاسدترین حزب تاریخ معاصر ایران دروغ و جعل است. شما اگر به جای **حیدر عمواغلی، سلطان زاده** قرار بدهید، نوشته تا اندازه یی از جعل خارج می شود.

جعل دیگر را بدون هیچ توضیحی بخوانید: «گروه چپ رو [منظورشان **سلطان زاده** و دوستان اش] هم در کنگره و هم در کمیته مرکزی منتخب کنگره شدیداً" فعال بود. در این کنگره حیدر عمواغلی نتوانسته بود شرکت کند. چپ روی در بدنه و کمیته مرکزی و تحریکات حکومت علیه حزب کمونیست، عملاً" حزب را فلج کرده بود و از سوی دیگر دولت نوپای انقلابی در رشت را با مخاطره روبرو ساخته بود.»

حالا جعل دیگر و آن جریان پلنوم فرمایشی^{۶۹} و اخراج **سلطان زاده** و یازده تن از پانزده نفر، کمیته ی مرکزی منتخب کنگره موسس ح. ک.ا به دست استالین و مریدانش:

۶۹ - حدود سه ماه بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران، کنگره ملل شرق در باکو از ۷ تا ۱۱ سپتامبر تشکیل می شود. در این کنگره متنی مبنی بر پیروی احزاب کمونیست کشورهای دیگر از حزب کمونیست شوروی به تصویب می رسد. در نتیجه سه روز بعد از این کنگره پلنوم فرمایشی حزب کمونیست ایران تحت فرماندهی استالین تشکیل می شود و ۱۲ نفر از ۱۵ نفر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران منتخب کنگره اول اخراج می شوند و **حیدر عمواغلی** جانشین **سلطان زاده** می شود. چرا پلنوم فرمایشی؟ پلنوم یعنی نشست اعضای کمیته ی مرکزی هر حزبی که حق رای دارند. افراد دیگری که به هر عنوانی در پلنوم شرکت می کنند حق رای ندارند و فقط می توانند حداکثر حق رای مشورتی داشته باشند. بنابراین تصمیمات پلنوم با کسب حداکثر رای اعضای کمیته مرکزی اتخاذ می شود. حال چه گونه اتفاقی افتاده است که سه نفر از ۱۵ نفر

«در سپتامبر ۱۹۲۰ نخستین پلنوم وسیع حزب کمونیست با هدف جمع‌بندی دلایل شکست جمهوری گیلان و خاتمه بخشیدن به چپ روی‌ها تشکیل شد.^{۷۰} در این پلنوم حیدر عمواعلی که شخصا در آن حضور داشت به دبیر اولی حزب انتخاب شد و شخصیت‌هایی نظیر کریم نیک‌بین، سلیمان تارپوریف، محمد آخوندزاده (سیروس بهرام)، میرجعفر جواد زاده (پیشه‌وری) به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شدند.» این‌ها نمونه‌یی

اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران می‌توانند ۱۲ نفر را اخراج کنند؟ در ضمن هیچ پلنومی حتا قانونی نمی‌تواند مصوبات کنگره را را باطل نماید. بنابراین تغییر ترکیب اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران منتخب کنگره نخست، تنها در صلاحیت کنگره بعدی است نه پلنوم. (کنگره دوم، معروف به کنگره ارومیه بود که در سال ۱۳۰۶ در شوروی تشکیل شده بود و در آن‌جا سلطان‌زاده، مترقی و ملی بودن رضاخان مردود دانست.)

۷۰- «م.س. ایوانف در ارتباط با جنبش گیلان و حاکمیت وقت کشورش، ارزیابی تحریف‌شده‌یی ارائه می‌دهد و به دنبال این تحریف، مسئله شکست جنبش گیلان را ناشی از سیاست چپ‌روانه شدید رهبری حزب کمونیست ایران منتخب کنگره یکم انزلی معرفی می‌کند. ... مورخ استالینی دیگر «خانم م.ن. ایوانوا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران منتخب کنگره نخست را کمونیست‌های خائن می‌نامد که با سیاست چپ‌روانه خود باعث شکست جنبش گیلان شدند.» (آدینه شماره ۸۸: بهمن ۱۳۷۲: ص ۶۱) مورخ جاعل دیگر استالینی الیافسکی معاون وقت روابط بین‌الملل حزب کمونیست شوروی در سال ۱۳۵۶ در باره چپ روی حزب کمونیست ایران در جنبش گیلان چنین نعل وارونه می‌زند: «در نخستین کنگره حزب کمونیست ایران، **سلطان‌زاده** گزارشی در باره وضع موجود داد و گفت کنگره باید اعلام کند که انقلاب ایران باید تحت لوای انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد. نماینده گان حزب کمونیست روسیه در این کنگره آبوکف [آبوکف و همسرش، بوله، به دستور استالین تیرباران شدند.] و نانیشویلی با مشی انجام انقلاب سوسیالیستی مخالفت کردند.» ص ۶۱ پیشین. قطع‌نامه مصوب نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در انزلی: «پیشرفت اجتماعی و اقتصادی موجود ایران انقلاب سوسیالیستی را نمی‌طلبد. جنبش فزاینده در ایران انقلاب سوسیالیستی نیست.» (مجله انترناسیونال کمونیستی کمیترن شماره ۱۴: نوامبر ۱۹۲۰: صص ۲۲۵-۲۳۰)

از جعلیات دیروز این حزب بود. اما یازده سال بعد از تصویب و اجرای دستورات استالین از طریق پلنوم نمایشی در ح.ک.ا در سال ۱۹۲۰، و نشست سه روزه‌ی ح.ک.ا در باکو در دسامبر ۱۹۳۱، به ریاست هواداران استالین و با حضور **سلطان زاده** برگزار شد. در این نشست که در ظاهر برای بازسازی ح.ک.ا تشکیل شده بود، تبدیل به محاکمه‌ی **سلطان زاده** شد و همه‌ی شکست‌های ح.ک.ا را به حساب **سلطان زاده** گذاشتند، تا به تدریج زمینه لازم برای حذف کامل او فراهم آورند. **سلطان زاده** را متهم به «عدم شناخت از جامعه‌ی ایران و تحمیل اراده و عزم شخصی و نه بر مبنای رهبری جمعی و بیرون آمدن از کمیترین و ...» کردند.

سلطان زاده همه‌ی این اتهامات را رد می‌کند و حتا به قول بهزاد کاظمی در همایش باکو، **سلطان زاده** در دفاع از خود این واقعیت تلخ را بیان کرد که بیرون آمدن از کمیترین ربطی به ناکارآمدی وی نداشته است، بل که فقط ناشی از این نکته‌ی ساده بود که **اصولاً "دیگر کمیته مرکزی ح.ک.ا وجود خارجی نداشت و طبیعتاً"** نمی‌توانست نماینده‌ی در کمیترین داشته باشد. در واقع، اغلب نامه‌هایی که **سلطان زاده** از طریق کمونیست‌های ایرانی به کمیترین فرستاده بود، ناپدید شده بودند. به عبارت دیگر، **سلطان زاده** اذعان می‌کرد که علاوه بر از هم پاشی تشکل‌های سازمانی ح.ک.ا، کسانی که به اسم آن حزب از طرف کمیترین صحبت می‌کنند یا ماموریت می‌یابند، به طور دموکراتیک از جانب کمونیست‌های ایرانی انتخاب نشده‌اند و تنها کارگزاران گمارده از سوی شوروی و کمیترین استالینی هستند.

جو حاکم در این نشست طوری بوده که حتا **سلطان زاده** پیشنهاد ترک ح.ک.ا را به اعضای حاضر داد. اما اعضای استالینی حزب به **سلطان زاده** یادآوری کردند که او نخست بایستی ح.ک.ا را بازسازی و سپس آن را ترک کند! در حقیقت منظورشان این بود که یک حزب گوش به فرمان بسازد و بعد برود. نشست باکو بیانیه ۱۹ ماده‌ی را منتشر می‌کند که برای طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان ایران چیزی در بر نداشت. بدون تردید پشت صحنه نشست ح.ک.ا در باکو، رهبری استالینی حزب کمونیست شوروی و

به ویژه حزب کمونیست آذربایجان شوروی به رهبری باند مخوف و جنایت کار میرجعفر باقراوف بوده است. هدف اصلی آن‌ها هم این بود که یک به یک اعضای ح.ک.ا. باید وضع خود را مشخص کنند یا تابعیت شوروی را به پذیرند و بدون چون چرا مجیزگویی استالین باشند مانند لاهوتی، و یا در غیر این صورت، تبعید به سیبری، زندان و اعدام در انتظارشان بود. حتا حق رفتن به ایران را نیز نداشتند، در صورتی می‌توانستند به ایران بروند که همکاری بی قید و شرط خود را که یکی از آن‌ها جاسوسی بود را به طور کامل به دستگاه رهبری استالین اثبات می‌کردند.

باید به این مسئله دقت کنیم که دیدگاه جناح راست ح.ک.ا. که از طریق حزب کمونیست شوروی اعمال می‌شد، بیش از صد سال است که از طرف «مورخان» رسمی شوروی و حزب توده، به عنوان «واقعیت‌های انکارناپذیر» همراه با انواع جعل تاریخی تبلیغ و ترویج می‌شود، تا واقعیت‌ها را وارونه و از دید نوجوانان و جوانان پنهان دارند. اما باید بدانیم «تا زمانی که مسائل تاریخ معاصر ایران خود را در جنبش‌های اجتماعی کشور تولید و بازتولید می‌کنند، مواجهه با دیدگاه‌های انحرافی غیرقابل تردید است. و تا هنگامی که به آن‌ها پاسخ مقتضی داده نشود، جنبش‌های موجود قادر نخواهد بود، گریبان خود را از این انحرافات ریشه‌یی، خلاص کنند. گذشته نزدیک را نه تنها باید مورد شناخت و ارزیابی علمی قرار داد، بل که باید آن را به عنوان درس‌های آموختنی، آموخت. خطاهای آزموده را تکرار نکرد»، زیرا آزموده را آزمودن خطاست. «و تجربیات کوشنده‌گان راستین جنبش‌های اجتماعی گذشته را سرمشق خود قرار داد. البته تا هنگامی که ریشه و علت طبقاتی انحرافات از بین نرفته باشند، ناگزیر تکرار خواهند شد. لیکن برای برخورد به آن‌ها بایستی شناخت علمی تئوریک را به کار گرفت.»

لازم است این جا گفته باشیم **حیدر عمواغلی** دوست دوران مدرسه‌یی استالین، که تبدیل به مجری اوامر او شد و استقلال فکری خود را از دست داده بود، کارهای عظیم و نیکی در مورد انقلاب مشروطه انجام داده بود که در کتاب «نگاهی ریشه‌یی به انقلاب مشروطه» به آن پرداخته شده است. اما از کارهای نابجای او هم ترغیب

مشروطه‌طلبان به تحصن در سفارت انگلیس، شرکت در خلع سلاح رزمندگان فاتح تهران به نفع ارتجاع و فئودالیسم، شرکت در جنگ امپریالیستی به نفع امپریالیسم آلمان و عثمانی و نزدیکی به سیاست شووینستی و پان‌ترکی، ترک‌های جوان به رهبری انورپاشا از کارهای زشت **حیدر عمواغلی** است که رحیم رئیس‌نیا نویسنده‌ی حزب توده و بقیه‌ی سران این حزب به آن هیچ‌گاه اشاره‌ی نکرده و نخواهند کرد.

هنگامی که استالین اطمینان یافت که آزاداندیشان ح.ک.ا، چه آنانی که در شوروی بودند و چه آنانی که در ایران بودند [تقی ارانی]، را از بین برده است، آن‌گاه به فکر ساختن و پروراندن گره‌ی دست‌آموز خود، یعنی حزب توده شد. حزبی بورژوا-درفرمیستی برای ایران ساخته می‌شود تا به صورت تمام‌قد و به‌طور کامل و بدون حتا یک ذره استقلال فکری، امیال کاخ‌نشینان کرم‌لین را با دقت به مرحله عمل در آورند. آن‌ها [استالین+حزب برادر] ضمن کنار نهادن انترناسیونالیستی پرولتری، ناسیونالیسم روس، را تحت پوشش سوسیالیسم به مرحله‌ی اجرا در آوردند. ساختن حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان در جهت تامین منافع اقتصادی مسکو [نفت شمال ایران و صدور کالا]، دنبال می‌کردند. **قتل سلطان‌زاده^۱**، **تقی ارانی** و دیگر اعضای ح.ک.ا در روسیه، دقیقاً به خاطر انجام سهل و آسان اهداف فوق انجام می‌گرفت.

این اهداف هیچ ربطی با فرهنگ و شیوه‌ی تولید سوسیالیستی ندارد، فقط به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری امپریالیستی شوروی ربط پیدا می‌کند. این را بیش‌تر خواهیم شکافت. همان‌طور که قبلاً نوشتیم، در تاریخ معاصر ایران، تنها ح.ک.ا جناح **سلطان‌زاده** در مقطع انقلاب مشروطیت و «سازمان وحدت کمونیستی» در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، بودند که چپ سوسیالیست [مارکسی] را نماینده‌گی می‌کردند، چون متکی به

۱ - «از میان ۶۴ حزب کمونیست جهان عضو کمینترن در سال‌های ۱۹۳۰، همه‌ی اعضای رهبری دو حزب کمونیست ایران و لهستان در دوران کشتار خونین سیستم استالینی در نیمه دوم سال‌های ۱۹۳۰، در آنجا اعدام و یا سر به نیست شدند.» (آدینه شماره ۸۸: بهمن ۱۳۷۲: ص ۶۰)

تئوری‌های مارکس، انگلس، لنین و رزا لوکزامبورگ بودند. «سازمان وحدت کمونیستی»^{۷۲} تا قبل از انقلاب ۱۳۵۷، با نام «گروه اتحاد کمونیستی» در خارج از کشور، فعالیت می‌کردند.

۷۲ - سال ۱۳۴۹، چند جریان کوچک کمونیستی در خارج از کشور با هم متحد می‌شوند و «گروه اتحاد کمونیستی» را تشکیل می‌دهند. به منظور وحدت با دو گروه چریکی فدایی و مجاهد، وارد جدلی قلمی با هم می‌شوند. مباحث جدلی آن‌ها عمدتاً در مورد استالینسم و مائوئیسم بوده است که نتیجه نهایی نه وحدت، بل که جدایی بیش‌تر بوده است. بعد از انقلاب ۱۳۵۷، گروه منحل و «سازمان وحدت کمونیستی» را تشکیل می‌دهند. سازمان در ادامه جدل قلمی خود، به مبارزه با سه جریان غیرمارکسی استالینسم، مائوئیسم و تروتسکیسم می‌پردازد و در این رابطه کلیه‌ی گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷ و بعد از آن، که زیر چتر سه «ایسم» بالا قرار داشتند، مورد نقد خود قرار می‌دهند. تمام این نقدها با وجود این که دارای ضعف‌هایی است، در آن زمان، بسیار جسورانه و از منظری مارکسی و دیالکتیکی برخوردار هستند. نقد آن‌ها بر «اتحاد مبارزان کمونیست»، «پیکار»، «راه کارگر»، «سچفخا»، «رزمندگان»، «سازمان انقلابی»، «کومه‌له»، «حزب کمونیست ایران» [جدید] و غیره را می‌توانید در دو آدرس زیر مشاهده کنید:

<http://www.vahdatcommunisti.org>

<http://www.vahdatcommunisti.org/Liste%20Asare%20Vahdat2.pdf>

زمینه‌های عینی ظهور حزب توده

علاقه‌مندان می‌توانند با مطالعه آثار **سلطان‌زاده**، شرایط اقتصادی، اجتماعی ایران را قبل از ۱۳۲۰ خورشیدی را به طور مشروح و مستند به دست آورند. این کشور با توجه به شرایط جغرافیای طبیعی و سیاسی، در طول تاریخ همواره مورد هجوم اقوام و ملل دیگر بوده است. با نگاهی به جغرافیای انسانی افراد ساکن در فلات ایران، به ساده‌گی می‌توان، هجوم مغولان، عرب‌ها، افغان‌ها، روس‌ها، انگلیسی‌ها و غیره را در اشکال ظاهری مردم مشاهده نمود.

در حدود سیصد سال پیش با رشد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در اروپا و انباشت بازارهای داخلی از کالا، سرمایه‌دارها به فکر دست‌یابی به بازارهایی برای فروش کالاهای تولیدی خود شدند. آن‌ها یعنی کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی اروپا، جهان را بین خود تقسیم و یورش به آن‌ها را آغاز کردند.

چهار کشور انگلستان، آلمان، روسیه، و فرانسه وارد مبارزه‌ی آشکار و پنهان برای تصرف خارومیانه شدند. نتیجه تهاجم آن‌ها برای تصرف بازار ایران، حذف آلمان و فرانسه و پیروزی روس و انگلیس شد. دو کشور فاتح با هم توافق کردند که ایران را بین خود تقسیم کنند و چنین کردند تا سال ۱۹۱۷. با وقوع انقلاب اکتبر روسیه، این توازن قوای سیاسی نظامی دول سرمایه‌داری امپریالیستی برای مدت پنج سال به هم خورد و در سال ۱۹۲۱، دوباره به روال قبل از انقلاب اکتبر برگشت.

تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه و انگلیس، در تمام ارکان‌های دو دولت قاجار و پهلوی اول، از بالاترین مقام که شاه باشد تا پایین‌ترین مقام که آبدارچی باشد، جاسوس و رشوه‌خوار داشتند. بنابراین آن‌ها تمام اهداف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی خود را به ساده‌گی از طریق همین مزدوران داخلی، اعمال می‌کردند. نتیجه‌ی نهایی آن برای طبقات فرودست جامعه و به خصوص تولیدکننده‌گان اصلی جامعه، فقر و تنگ‌دستی و نابودی صنایع دستی و کارگاهی و کشاورزی خوداتکایی بود. آن‌ها آگاهانه و عامدانه اجازه‌ی

رشد هیچ‌گونه خلاقیتی در زمینه‌ی تولید کالاهای مصرفی و سرمایه‌ی بی‌نمی‌دادند. یا به بیانی دیگر، از هر طریق ممکن از رشد «بورژوازی ملی» جلوگیری می‌کردند.

از طرف دیگر در حالی که در اروپا، نشر کتاب و مطبوعات و آموزش از کودکستان تا دانشگاه رایج بود، در ایران از طرف طبقه حاکمه‌ی مخصوصاً^{۷۳} در عصر قاجار، هر چیزی که سبب آموزش و افزایش شعور اجتماعی و آگاهی می‌شد، ممنوع بود.

اما در غرب و شرق جهان، آثار و بقایای شرایط انقلابی همراه با جنبش‌های آزادی‌بخش، در سه دهه نخست قرن بیستم میلادی، ادامه داشت و با شروع جنگ جهانی دوم، شرایط انقلابی در جامعه‌ی طبقاتی ایران دوباره بعد از دیکتاتوری رضاخان آغاز گردید.

نخستین تشکیلات سیاسی خارومیانه [حزب کمونیست ایران]، در سال ۱۲۹۹، تحت هدایت بزرگانی مانند **سلطان‌زاده، حیدر عمواغلی، تقی ارانی، فرخی یزدی، مرتضا علوی، یوسف افتخاری** و دیگران طی دو دهه فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی ارزنده‌ی که در جامعه‌ی طبقاتی^{۷۴} آن روز به عرصه عمل در آوردند، بیش از دو دهه طول نکشید، و به وسیله‌ی رضاخان و رضایت کامل استالین تا قبل از شهریور ۱۳۲۰، قلع و قمع و نابود گردیدند.

با شروع جنگ جهانی دوم، دولت رضاخان بیست و چهار ساعت نتوانست روی پای خود به‌ایستد و توسط انگلیس و روسیه برکنار و طبق روال گذشته، شمال ایران جولانگاه روسیه و جنوب هم به وسیله‌ی انگلستان با قوای نظامی اشغال شد.

در چنین شرایطی پهلوی دوم به امر دو قدرت خارجی، جانشین پدر دیکتاتور شد اما او نمی‌توانست، بلافاصله دیکتاتوری پدر را اعمال نماید. در نتیجه فضای تقریباً^{۷۵} باز سیاسی در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی، و جو انقلابی در میان طبقات فرودست جامعه و

^{۷۳} - «مادام که افراد یاد‌نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود.» (لنین: آثار منتخب و ۱. [سه منبع و سه جزء مارکسیسم: ۲۷])

روشن فکran، زمینه‌های عینی برای ظهور یک تشکیلات به گفته‌ی **سلطان‌زاده** که «**جنبش خالص کمونیستی**» را هدایت و رهبری نماید، در جامعه‌ی طبقاتی آن روز فراهم گردیده بود. اما بهره‌بردار چنین فضایی استالین بود. او که نیت سرمایه‌دارانه‌ی خود را از طریق سفارت شوروی در تهران و نیز جاسوسان دست‌پروده‌اش مانند عبدالصمد کامبخش اعمال می‌کرد هدف‌اش به انحراف کشاندن زمینه‌های عینی رشد فرهنگ چپ سوسیالیستی و تبدیل آن، به رفرمیسم بورژوایی در جهت تامین منافع اقتصادی روسیه، در قاموس حزب توده بود. آن‌ها از همان ابتدا به صورت آگاهانه افراد خود را محرمانه دست‌چین و به عرصه اجتماعی در جهت برآورده کردن اهداف خود می‌فرستادند.

اما در روسیه با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روی کرد انترناسیونالیسم پرولتاریایی جای‌گزین ناسیونالیسم عظمت‌طلب روس تزاری شد و وعده‌ی دنیای نو و جدیدی^{۷۴} را می‌داد که بعد از کمون پاریس، دومین آن در جهان خواهد بود. اما بلشویک‌ها نتوانستند بعد از پنج

۷۴ - روز چهارم آوریل [۱۹۱۷]، **لنین** در کنفرانس حزب حضور یافت. سخن‌ران به نماینده‌گان شرم‌زده و متحیر و نیمه خشم‌گین می‌گفت: «آیا از نفی خاطرات کهن خود واهمه دارید؟» اما اینک وقت آن است که: «جامه‌ی خویش را عوض کنیم؛ ما ناچاریم که پیراهن چرکمان را از تن در آوریم و پیراهن تمیزی بپوشیم» و باز اصرار می‌ورزد که: «به لفظ کهنه‌یی که تا مغزش گندیده است، نجسبید. اراده داشته باشید و حزب جدیدی بسازید ... آن‌گاه خواهید دید که همه‌ی ستم‌کشان به شما رو خواهند کرد.» او برای مقابله با اعتراض‌ها و تهمت‌های آتی، می‌گفت: «ما دغل باز و کلاه‌بردار نیستیم، فعالیت‌های ما باید براساس آگاهی توده‌ها صورت بگیرند. حتا اگر لازم باشد در اقلیت بمانیم، در اقلیت خواهیم ماند. خالی از فایده نیست که چند صباحی از موضع رهبری کنار برویم؛ ما نباید از ماندن در اقلیت واهمه داشته باشیم.» از ماندن در اقلیت نترسید - حتا اگر آن اقلیت عبارت از فقط یک تن باشد، مانند لیکنخت که یک تنه در برابر صدوده تن ایستاد - چنین بود ترجیع بند نطق **لنین**. (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه: جلدیکم: ۵۳۹)

سال، انقلاب سیاسی اکتبر ۱۹۱۷ را با انقلاب اجتماعی پیوند و تکمیل نمایند در نتیجه شکست خوردند. شکست در این عرصه سبب شکست در روی کرد انترناسیونالیسم پرولتاریایی هم شد. و به دنبال آن ناسیونالیسم روس، جای گزین انترناسیونالیسم پرولتری گردید. این سیاست به وسیله‌ی استالین به مرحله‌ی اجرایی درآمد.

«حقیقت این است که **لنین** در پایان عمر خود، دلایل فراوانی داشته که نسبت به **استالین**، سخت بدبین باشد. منشاء آن هم بیش‌تر، عدم توجه **استالین** نسبت به برنامه‌های حزب بلشویک و رهنمودهای **لنین**، در مورد ملیت‌های شوروی [و البته دخالت‌اش در امور ایران] بوده است. اما به سبب بیماری شدید و بستری بودن، عملاً کار مهمی از **لنین** ساخته نبود. **لنین** در وصیت‌نامه‌ی خود، آن‌جا که ویژه‌گی‌های اعضای کمیته‌ی مرکزی را تشریح کرده، به خصوص در تکلمه‌ی که چند روز بعد به آن افزود ضمن هشدار به رهبران شوروی، صریحاً تأکید کرد که در انتخاب رهبر آینده‌ی کشور دقت لازم و کامل به عمل آورند؛ و نظر سخت منفی خود را نسبت به **استالین** نیز ابراز داشت و کمیته‌ی مرکزی را از او به شدت برحذر داشت.» (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۷۳)

پس از مرگ **لنین** در بیست و یک ژانویه ۱۹۲۴، **استالین** با عملی حيله‌گرانه به قول خودش در مبارزه با **تروتسکی** که بسیار به **لنین** نزدیک بود، با **زینوویف**، و **کامنوف**^{۷۵} هم دست شده و با هم به «ترویکا» یعنی درشکه‌ی سه چرخه، را تشکیل

۷۵ - در ماه مارس ۱۹۱۷، استالین و **کامنوف** اعضای هیئت تحریریه‌ی پراودا که مواضع درست داشتند، برکنار و خود، به عنوان هیئت تحریریه پراودا، شروع به نشر، مواضع راست و لیبرالی می‌نمایند که مورد اعتراض کارگران پتروگراد قرار می‌گیرند. در ماه آوریل که **لنین** در راه بازگشت به روسیه بودند، عده‌ی از جمله **کامنوف** در جهت استقبال از **لنین** به فنلاند می‌روند. راسکولنیکوف، افسر جوان نیروی دریایی و عضو حزب بلشویک، می‌نویسد: «هنوز روی صندلی‌های قطار ننشسته بودیم که ولادیمیر ایلیچ پرخاش‌کنان به **کامنوف** گفت: «این مزخرفات چیست که در پراودا می‌نویسی؟ ما دو سه شماره‌اش را دیده‌ایم. و حسابت را چنان که

دادند. هدف **استالین** این بود که به کمک دو نفر دیگر، نگذارند **تروتسکی**، رهبری حزب کمونیست را بر عهده داشته باشد. اما پس از این که **استالین** قدرت خود را استحکام بخشد و حتا در آن چند ماه اولیه مشخص شد که **تروتسکی** اصلاً چنین قصدی نداشته است، اتحاد سه جانبه **استالین** یعنی «تروییکا» از هم پاشید. **استالین** سپس مبارزه با **کامنوف** و **زینوویف** و بقیه را در دستور کار خود قرار داد و بر هر فردی که احتمال می‌داد، قدرت را از او بگیرند به مبارزه پرداخت و آن‌ها را سر به نیست کرد.

به بیانی دیگر؛ **استالین** در مراحل پایانی زنده‌گی **لنین**، با حيله و نیرنگ سبب تقویت باند تشکیلاتی خود در حزب کمونیست شوروی کرد، همان کاری که اکنون استالینیست‌های ایرانی حی و حاضر دارند انجام می‌دهند. او **کامنوف**^{۷۶} و **زینوویف** و

حقت بوده رسیده‌ایم.» چنین بود ملاقات آن دو تن پس از سال‌ها جدایی. اما با همه‌ی این اوصاف، آن ملاقات روی هم رفته دوستانه بود. «**تروتسکی**: تاریخ انقلاب روسیه: جلد یکم: ۵۱۵) ۷۶- «روزنامه‌ی پراودا تشت و بی‌ثباتی موجود در افکار و عقاید حزب بلشویک را در مقالات خود [در مارس ۱۹۱۷] منعکس می‌کرد، و از یک پارچه کردن افکار حزب عاجز بود. این وضع در اواسط ماه مارس، یعنی پس از بازگشت **کامنوف** و **استالین** از تبعید، بدتر شد، زیرا این دو تن سکان سیاست حزب را ناگهان به راست چرخاندند. **کامنوف** هر چند تقریباً از بدو تولد بلشویسم به این حزب گرویده بود، اما همیشه در جناح راست حزب قرار داشت. **کامنوف** با دانش نظری و غریزه‌ی سیاسی‌اش، و نیز با تجارب وسیعی که از مبارزات حزبی در روسیه و گنجینه‌ی که از مشاهدات سیاسی در اروپای غربی اندوخته بود، بهتر از بیش‌تر بلشویک‌ها اندیشه‌های عمومی **لنین** را درک می‌کرد، منتها همیشه در میدان عمل ملایم‌ترین تفسیرها را از آن اندیشه‌ها به دست می‌داد. از **کامنوف** نه استقلال رأی باید توقع می‌داشتی و نه ابتکار در عمل. **کامنوف**، این مبلغ و خطیب و روزنامه‌نگار برجسته، نه چندان نابغه اما متفکر، وجودش به ویژه برای مذاکره با سایر احزاب و شناسایی سایر محافل اجتماعی، بسیار مغتنم بود- هر چند همیشه از این‌گونه مأموریت‌ها احوال و احساساتی را با خود باز می‌آورد که با روح حزب بیگانه بودند. این خصوصیات در **کامنوف** چنان آشکار بودند که هیچ کس هنگام قضاوت درباره‌ی

بوخارین را همراه خود ساخته و ضمن تاختن به همسر **لنین** [کروپسکایا]، مانع از انتشار کامل وصیت‌نامه‌ی **لنین** در کنگره‌ی دوازدهم حزب کمونیست می‌شود. آنچه از وصیت‌نامه در کنگره نشر یافت برخی جملات منتخب بود که هیچ مسئولیتی را برای **استالین** در پی نداشت. البته قبلاً^{۷۶} دستور داده بودند که کسی حق یادداشت کردن از آن‌ها را هم ندارد.

«**استالین** سرنوشت وصیت‌نامه را چنان رقم زد که تنها پس از مرگ‌اش به طور علنی انتشار یافت. اگر معدود افرادی از وصیت‌نامه اطلاع داشتند، توسط دستگاه استبدادی **استالین** به جرم داشتن و حتا دانستن محتوای "سند ضد انقلابی" (وصیت‌نامه‌ی **لنین**) به دیار تبعید و نیستی فرستاد.» (پیشین: ۷۴)

«**لنین** نسبت به شغل ریاست دبیرخانه‌ی حزب کمونیست برای **استالین** هم، سخت معترض بود و طی چند نامه در همان حال مریضی، اعتراضات شدید خود را ابراز داشت، و با تشریح خصوصیات **استالین**^{۷۷}، بارها از مسئولین خواسته بود نسبت به تعویض

او، در مقام یک شخصیت سیاسی، به خطا نمی‌رفت. سوخانوف در او فقدان «برنده‌گی» دیده بود. نامبرده می‌گوید: «**کامنوف** را همیشه باید هل داد. ممکن است اندکی مقاومت نشان دهد، اما مقاومتش هرگز پایدار نیست.» استانکویچ نیز کمابیش بر همین عقیده است: رفتار **کامنوف** با دشمنانش «چنان ملایم بود که تصور می‌کردی که خود او از آشتی‌ناپذیری موضعش شرمند است. تردیدی نیست که در کمیته، نه یک دشمن بل که صرفاً یک مخالف بود.» به این گفته نکته‌ی دیگری نمی‌توان افزود. «**تروتسکی**: تاریخ انقلاب روسیه: جلد یکم: ۵۰۵)

۷۷ - «استالین به سنخ کاملاً متفاوتی از بلشویک‌ها تعلق داشت، هم از حیث خصوصیات روانی و هم از لحاظ ماهیت فعالیت‌های حزبی: او سازمان دهنده‌ی چیره دست بود، اما از معرفت نظری و سیاسی بهره‌ی چندانی نداشت. **کامنوف** سال‌ها در خارج، در کنار **لنین** به سر برده بود، یعنی در جوار کوره‌ی زیسته بود که تئوری‌های حزب در آن ساخته و پرداخته می‌شد. حال آن‌که استالین، در مقام به اصطلاح «مرد عمل»، بدون دیدگاه نظری، بدون علائق وسیع سیاسی، و بدون هیچ‌گونه آشنایی با زبان‌های خارجی، از خاک روسیه جداناپذیر بود. این دسته از کارگزاران

استالین و یک انتخاب شایسته اقدام کنند. **تروتسکی** در ارتباط به وصیت‌نامه می‌افزاید

حزب برای دیدارهای کوتاه مدت به خارج می‌رفتند، تا از رهبری دستور بگیرند، مسائل خود را با رهبری در میان گذارند، و بار دیگر به روسیه باز گردند. استالین در میان کارگزاران حزب به نیرو و جدیت، و ابتکار در امور پشت پرده، ممتاز بود. **کامنوف** طبعاً و به دلیل شخصیت خاص خویش، از نتایج عملی بلشویسم احساس «شرم» می‌کرد، حال آن که استالین برعکس از این نتایج عملی دفاع می‌کرد و بدون هیچ قصوری این سیاست‌ها را به کار می‌بست، و در این راه پشت کار و گستاخی را با هم در می‌آمیخت. تصادفی نبود که **کامنوف** و **استالین**، علی‌رغم شخصیت‌های متضادشان، در آغاز انقلاب موضع مشترکی را اشغال کردند: آن دو مکمل یک‌دیگر بودند. اندیشه‌ی انقلابی بدون اراده‌ی انقلابی مانند ساعتی است که فنر آن شکسته شده باشد. **کامنوف** همیشه از زمان انقلاب عقب‌تر، یا بهتر بگوییم، از وظائف انقلاب فروتر بود. اما فقدان یک طرح وسیع سیاسی با اراده‌ترین فرد انقلاب را در قبال حوادث گسترده و پیچیده به تزلزل و بی‌کفایتی محکوم می‌کند. استالین، آن «مرد عمل»، در برابر تأثیرات خارجی نه از حیث اراده بل که از لحاظ ذهنی ضعیف و تأثیرپذیر بود. بدین ترتیب بود که این متفکر بی‌تصمیم و این سازمان دهنده‌ی تنگ‌فکر، بلشویسم را در ماه مارس ۱۹۱۷، تا مرزهای منشویسم فروکشاند. استالین حتا به اندازه‌ی **کامنوف** هم نتوانست در کمیته‌ی اجرایی، که در مقام نماینده‌ی حزب واردش شده بود، موضع مستقلی برای خود دست و پا کند. در گزارش‌ها و نشریات کمیته‌ی اجرایی حتا یک پیشنهاد، یا بیانیه، و یا اعتراض نمی‌توان یافت که در آن استالین نظرگاه حزب بلشویک را در مخالفت با عبودیت «دمکراسی» در بارگاه لیبرالیسم، بیان کرده باشد. سوخانوف در یادداشت‌های انقلاب می‌نویسد: «در میان بلشویک‌ها، علاوه بر **کامنوف**، شخصی به نام استالین نیز در آن روزها در کمیته‌ی اجرایی ظاهر شد... استالین در زمان فعالیت اندکش در کمیته‌ی اجرایی، در نظر من، و نه فقط در نظر من، به لکه‌ی خاکستری رنگی می‌ماند که گاهی اوقات پرتو ضعیف و بی‌خاصیتی از خود می‌پراکند. حقیقت مطلب این است که چیز دیگری نمی‌توان درباره‌ی او گفت. «هر چند سوخانوف استالین را روی هم رفته دست کم می‌گیرد، با این حال بی‌مایه‌گی سیاسی او را در کمیته‌ی اجرایی سازش کاران به درستی توصیف می‌کند.»

(**تروتسکی**: تاریخ انقلاب روسیه: جلد یکم: ۵۰۶)

که **لنین**: «در ۲۳ ژانویه ۱۹۲۳، پس‌نوشتی، در زمینه‌ی لزوم برداشتن **استالین** از سمت دبیرکلی، به وصیت‌ش افزود»^{۷۸} (پیشین: ۷۵)

همین که **استالین** توانست سیاست داخلی را تا ۱۹۲۸، با قبضه‌ی تمام ارگان‌های حزبی و کمیترن در کنترل بگیرد، و در دهه‌ی ۱۹۳۰، کشتار برجسته‌ترین بلشویک‌ها و سر به نیست کردن مخالفان و منتقدان خود را به سرانجام رسانید؛ سیاست خارجی خود را نیز بر همین مبنا که چیزی جز تزاریسیم با پوشش سوسیالیسم نبود را، پی‌ریزی کرد و در مقطع جنگ جهانی دوم، شروع به ساختن احزاب برادر مانند حزب توده کرد.

۷۸ - اندیشه و هنر، دفترهای جداگانه، ۱۴ اردی‌بهشت ۱۳۵۸، ص ۲۱

تاسیس حزب توده (پایه‌گذاری به دست اداره اطلاعات ارتش شوروی^{۷۹})

پایه‌گذاری حزب توده را ابتدا، بدون هیچ توضیح اضافی‌یی از قلم خسرو شاکری محقق برجسته، که با استفاده از اسناد و مدارکی که از آرشیوهای استالینسم در شوروی «مرحوم» به دست آورده است، با هم خواهیم خواند و سپس نظرات یوسف افتخاری و باقر امامی و چند تن دیگر را مرور می‌کنیم تا ساخت و پاخت فاسدترین حزب تاریخ معاصر ایران را دریابیم:

«مدارکی که در مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند به روشنی نشان می‌دهند که حزب توده، با دخالت اداره‌ی اطلاعات ارتش سرخ، مخلوق حکومت شوروی بود. بدین‌سان، این نظریه که این حزب هم‌چون سازمانی اصیل که مستقلاً از جانب عناصر مترقی آزاده شده از زندان رضاشاه تأسیس شد، باطل می‌شود... حزب توده، اگرچه از طریق ارتش سرخ به وجود آمد، اما انعکاسی بود از خواست اصیل برخی _ خواهستی که از آن استادانه [توسط شوروی] بهره‌برداری شد _ از زندانیان سیاسی که خواستار ایجاد و رهبری یک حزب سیاسی مترقی بودند که نقش مؤثری، اگر نه تعیین‌کننده‌یی، در سرنوشت کشورشان ایفا کنند. تاکنون نظریه‌های گوناگونی در مورد پایه‌گذاری حزب توده در پاییز ۱۳۲۰، یعنی پس از اشغال ایران توسط متفقین و استعفای اجباری رضاشاه در آخر

۷۹ - این نوشته استخراج فشرده‌یی است از مقاله‌یی به زبان انگلیسی که در مجله‌ی آکادمیک زیر

به چاپ رسید: C. Chaqueri, «Did the Soviets play a role in founding the Tudeh Party in Iran ?» Cahier du monde russe et soviétique, juillet-septembre 1999

ترجمه‌ی کامل فارسی آن در مجموعه‌یی دو جلدی در باره‌ی تاریخ حزب توده، و حاوی اسناد آن حزب، زیر عنوان شالوده شکنی یک افسانه. حزب توده از پس پرده‌ی اسناد ناشناخته، و تاریخ‌نگاری چپ ایران سه سال پیش آماده شد و توسط ناشر به وزارت ارشاد سپرده شد، اما دریغاً که هنوز اجازه چاپ نیافته است. خ.ش.

تابستان همان سال، عرضه شده‌اند. اصلی‌ترین تز مربوط به تأسیس حزب توده این است که در جلسه‌ی پایه‌گذاری آن در منزل **سلیمان میرزا اسکندری، رستم علی‌اف**، که بعدها در باکو خاورشناس شد، حضور داشت. این نظریه هم توسط طرف‌داران و هم مخالفان حزب توده تبلیغ شده است. این نظریه‌ی نیندیشه توسط آخرین دبیر اول حزب توده، **نورالدین کیانوری** (خاطرات: تهران: ۱۳۷۲: ص ۷۳ و ۷۸) و **سپهر ذبیح** در دانش‌نامه ایرانیکا هم عرضه شده است. یادآوری این نکته در مورد این نظریه‌ی افسانه‌آمیز، ضروری است که **رستم علی‌اف** در سال ۱۹۳۰ متولد شد و در هنگام تأسیس حزب توده بیش از یازده سال نداشت^{۸۰}!

«نویسنده‌ی این سطور [خسرو شاکری] از این بخت استثنایی، اما محدود، برخوردار شد که در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ به بایگانی‌های بین‌الملل کمونیست [انترناسیونال سوم یا کمیترن] در مسکو دست یابد. اکنون با تکیه به **اسناد غیرقابل انکار** می‌توان به این موضوع مورد نزاع پرداخت، به‌ویژه در پرتو روایت‌های متضاد و فصلی‌یی که از سوی خود حزب توده عرضه شده‌اند. آنچه در پی خواهد آمد خلاصه‌ی شرح پایه‌گذاری حزب توده بر اساس اسنادی است که در بایگانی‌های بین‌الملل کمونیست [کمیترن] یافته‌ام. در ضمن، هرگاه که لازم آید، به اسناد منتشر شده نیز ارجاع داده خواهد شد. به‌خاطر ماهیت مورد نزاع این موضوع از اسناد شوروی‌ها نقل قول‌های مفصلی آورده خواهد شد، تا هرگونه تردیدی زدوده شود.»

«در گزارشی که سرهنگ **سلیوگف** (رئیس رکن دوم اداره‌ی سوم اطلاعات ارتش سرخ) به مقام بالادست خود در بخش اطلاعات ارتش سرخ،^{۸۱} کمیسر بریگاد ایلچف

۸۰ - او در سال ۱۹۴۹ وارد دانشگاه لنین‌گرا شد. این نویسنده [خسرو شاکری] شخصا علی‌اف را در سال ۱۹۹۳ در باکو ملاقات کردم. او چند سال پیش در اثر یک سکتة قلبی در گذشت.

۸۱ - نگاه کنید به «صورت مذاکرات با سلیمان میرزا»: "Transcription of Conversation with Solayman Mirza," dated 8 November 1941, RTsKhIDNI, 495/74/192; this report was (forwarded by Il'ichev to the Comintern Secretary-General G.M. Dimitrov on 8 November 1941

نوشت، گفته شده است که «بنابر خواست شما» با **سلیمان میرزا اسکندری**، دمکرات سوسیالیست و با سابقه «ملاقات کردم». این ملاقات در ساعت شش عصر در روز ۱۹ سپتامبر ۲۸/۱۹۴۱ شهریور ۱۳۲۰ در منزل وی صورت گرفت. سرهنگ ارتش سرخ توسط **پترُف**، رایزن سفارت شوروی در تهران، به **سلیمان میرزا** معرفی شد. گفت‌وگوی فارسی و روسی که هشتاد دقیقه طول کشید از طریق مترجم انجام گرفت.^{۸۲}

پس از ادای تعارفات مرسوم، افسر ارتش سرخ **سیلوگف** عقیده‌ی **سلیمان میرزا** را در مورد «رویدادهای جاری و وضع کنونی ایران» جویا شد. پاسخ اسکندری چنین بود: در این کشور «هیچ امر تازه‌ای رخ نداده است.» «ما شاهد هیچ روی داد مشابه آنچه در روسیه [در ۱۹۱۷] رخ داد نبوده‌ایم... در این جا شاه [کذا، مقام سلطنت] در جای خود باقی مانده است. مجلس و دولت، به‌راستی، همانند پیش‌اند، و - در حال حاضر - به‌هیچ بهبودی در اوضاع دست نزده‌اند. زندانیان سیاسی هنوز آزاد نشده‌اند.» **سلیمان میرزا** افزود که رضا شاه «زیر فشار روس‌ها و ارتش سرخ ایران را ترک گفت، و به نظر می‌رسید که او داوطلبانه از ایران خارج شده باشد [تا] فرزند او [بتواند] به جای او به‌نشیند.» (صورت مذاکرات با سلیمان میرزا)

روشن است که در این جا **سلیمان میرزا** می‌خواست که مخاطب روس خود را نوازش کند؛ در عین حال، واقعیت این است که رضا شاه مجبور شده بود زیر فشار مشترک روسیه و بریتانیا از تخت و تاج صرف نظر کند، اما داوطلبانه ایران را ترک نگفت، زیرا، به‌رغم هشدارهای مکرر بریتانیا دایر بر لزوم اخراج جاسوسان آلمانی، او مناسبات خود را با آلمان نازی ادامه داده بود.^{۸۳}

سلیمان میرزا به مخاطب شوروی خود گفت که «ما آزادی‌خواهان نمی‌توانیم در مطبوعات چیزی بنویسیم. بسیاری در تهران فکر می‌کردند که، هنگامی که ارتش سرخ

۸۲ - مذاکرات توسط شخصی به نام [رکوش ترجمه می‌شد.

۸۳ - در مورد پروپاگاندا نازی‌ها و موضع رضا شاه، نگاه کنید به: (IOR/L/PS/12/3513 (London); Archives du Quai d'Orsay, Asie, Iran, 1930-1940, Doss. 98.)

وارد ایران شود، تریبون‌های سخنرانی برپا خواهند شد و ایشان خواهند توانست آزادانه در همه‌ی زمینه‌ها با مردم سخن بگویند و همه‌ی لاشخورها دست‌گیر خواهند شد. اما چنین امری اتفاق نیفتاد. ژاندارمری و شهربانی برجای مانده‌اند و دولت هم چون گذشته حکومت می‌راند، به‌نحوی که بسیاری از مردم ناامید شده، و از فعالیت [سیاسی] می‌هراسند.» (پیشین)

در پاسخ او، سرهنگ ارتش شوروی تذکار داد _ روشن است که به زبان دیپلماتیک - که «آزادی و انقلاب صادراتی نیستند، و مردم ایران می‌توانند و باید نظم و برنامه‌های مورد نظر خود را در کشورشان برقرار سازند.» او به قصد ترغیب شخص اسکندری افزود که «شما، آقای **سلیمان میرزا**، یک دولت‌مرد و فعال سیاسی مهم ایران هستید و خود بهتر از هر کس دیگر می‌دانید که مردم ایران چه می‌خواهند و برای بهبود وضع ایران چه باید کرد، و چه خوب که دست به اقدام بزنید. حضور ارتش سرخ در ایران تأثیراتی بر حال مردم ایران و رهبران آنان می‌گذارد و خواهد گذارد.»

سپس، **سلیمان میرزا** یادآور شد که فردی بنام خ (یا ه^۴) حزبی ایجاد کرده بود که پیشاپیش پیامش را خطاب به مردم ایران منتشر کرده بود، و وعده‌ی بهبود وضع را داده بود. او خطاب به افسر شوروی هم چنین افزود که:

«البته ما هم می‌توانستیم چنین حزبی ایجاد کنیم، اما هم شهربانی و هم ژاندارمری مانع از کار ما خواهند شد، در حالی که کسی مزاحم آنان [حزب دیگر] نیست و آنان با آزادی از مطبوعات استفاده می‌کنند. این امر مطلقاً آشکار است که خود ما آزادی‌خواهان نخواهیم توانست بدون کمک شما [شوروی‌ها] کاری از پیش ببریم. [سلیوگف در جمله‌ی معترضه‌ی نویشت: «اشاره‌ی «**سلیمان میرزا**» به من است.»] ما به

^۴ - من نه‌توانستم هویت این شخص را بیابم. حرف روسی «خ» (X) می‌تواند معادل ه/ح فارسی نیز باشد، مگر آن‌که مراد حزب «همراهان» بوده باشد که مصطفی فاتح، کارمند ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس به وجود آورد.

کمک نیازمندیم. به طور کلی، برهه‌یی که ما اکنون از آن گذر می‌کنیم، یعنی به هنگام حضور ارتش سرخ در ایران، باید برای بهبود وضع ایران مورد استفاده قرار گیرد.»

افسر ارتش شوروی پاسخ داد که وضع کنونی «مناسب‌ترین وضع برای ایجاد حزب مورد نیاز» بود و «به اقدام شما [اسکندری] کمک رسانده خواهد شد، به شرط آن که **[اهداف] آن [حزب] مغایر به منافع ما [شوروی‌ها] نباشد.**» در پایان **سلیمان میرزا** اعلام داشت که:

۱. ما به سازماندهی خواهیم پرداخت تا به توانیم آزادی‌های دموکراتیک و زنده‌گی آسوده‌تری را برای مردم ایران تحصیل کنیم؛

۲. شما [شوروی‌ها] باید در این اقدام به ما مدد برسانید و به آزادی و اعاده‌ی حقوق مدنی زندانیان سیاسی کمک کنید.»

سرهنگ **سلیوگف** هم‌چنین به مقام بالادست خود گزارش داد که او و اسکندری موافقت کرده بودند که فردای آن روز، ۸ مهر ۳۰/۱۳۲۰ سپتامبر ۱۹۴۱، در نیمروز ملاقات خواهند کرد، و در این فاصله **سلیمان میرزا** به مسائلی چند خواهد اندیشید و این که «او موافقت کرد که با کمک ما کار کند.»

دومین ملاقات **سلیوگف** در منزل **سلیمان میرزا** انجام گرفت و نود دقیقه به طول انجامید. سرهنگ ارتش سرخ «به **سلیمان میرزا** هشدار داد که هیچ‌کس نباید از ملاقات دیروز ما با خبر باشد.» در پاسخ **سلیمان میرزا** اظهار موافقت کرد. به‌عنوان مثال، او گفت که برخی از زندانیان سیاسی به او مراجعه کرده بودند و از او خواسته بودند که او از سفارت شوروی برای آزادی آنان کمک به‌طلبد، اما او جواب داده بود که «این امر خود ما [ایرانی‌ها] است و سفارت شوروی نمی‌تواند در این مورد دخالت کند».^{۸۵} سرهنگ شوروی با اشاره به نکته‌یی در سخن اسکندری در ملاقات روز پیش در مورد «نظم

۸۵ - بایستی اشاره کرد که تا از ۲۵ شهریور مجلس در نشست‌های غیرعلنی از جمله «آزادی زندانیان سیاسی» را به بحث گذاشته بود. نگاه کنید به: (Bullard to F.O., dated 18 September 1941, FO 371/27219).

واقعی» در ایران اظهار داشت که «مناسب می‌بود اگر شما [اسکندری] می‌توانستید دلایل نارضایی خود را [در مورد اوضاع کنونی] و برنامه‌ی بهبود آن را به روی کاغذ بیاورید.» او هم‌چنین به اسکندری گفت که چون در همان روز قرار بود، در ساعت چهار او [اسکندری] با تنی چند از هواداران خود جلسه‌ی برگزار کند و قصد داشت همراه آنان حزبی را ایجاد کند، «بایستی برنامه‌ی حزب [پیشنهادی] خود را کتبی کنید و نیز این که در آن جلسه چه می‌خواهید بکنید؟»

سلیمان میرزا با همه‌ی این‌ها موافقت کرد، و افزود تا ایجاد حزب، هواداران او «گروه حزبی» نامیده خواهند شد. او سپس نظر افسر ارتش سرخ را در مورد نام حزب جویا شد. افسر شوروی پاسخ داد که «در حال حاضر [و] اصولاً» نام حزب اهمیت زیادی ندارد، اما ما در آینده به این موضوع باز خواهیم گشت.»

سپس افسر شوروی اظهار داشت که، در حالی که او نسبت به «دولت مردی و توانایی‌های او [سلیمان میرزا] اطمینان داشت»، «اگر کار او به طریق مناسبی پیش رود، و با اهداف ما [شوروی‌ها] مطابقت داشته باشد، می‌توان مطمئن بود که، در صورتی که تغییری در وضع دولت ایجاد شود، او خواهد توانست امید به شرکت در آن را داشته باشد.» **سلیمان میرزا** گفت که او نمی‌توانست در دولت وقت فروغی شرکت جوید، زیرا نمی‌توانست به کمکی از سوی او چشم‌به‌دوزد. «اگر دولت دیگری تشکیل شود، مطلب دیگر خواهد بود و او و هوادارانش در آن شرکت خواهند کرد.»

هنگامی که افسر شوروی در مورد وضع مالی او پرسید، اسکندری جواب داد: «من در آمد کوچکی دارم که بیش از ۲۵۰ تومان در ماه نیست. این برای من کافی است. در طول این دومین ملاقات، سرهنگ **سلیوگف** هم‌چنین «مؤدبان» از او خواست تا سرگذشت سیاسی خود را بنویسد. در پایان دیدار، سرهنگ **سلیوگف** به اسکندری یادآور شد که باید نکات زیر را برای ملاقات بعدی به روی کاغذ بنویسد:

۱. نگرش او نسبت به اوضاع حاکم و دولت وقت در ایران؛

۲. نظرات او در باره‌ی تغییر اوضاع و احوالی که می‌توانست خواست‌های مردم ایران را ارضاء کند؛

۳. برنامه‌ی حزب و مسائلی که او و هوادارانش در روز ۳۰ سپتامبر در منزل او به بحث گذاشته بودند؛

۴. سرگذشت خود.» (صورت مذاکره با سلیمان میرزا، به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۴۱) جلسه‌ی بعدی ملاقات با **سلیمان میرزا** قرار بود روز ۶ اکتبر (۱۴ مهر) انجام گیرد، اما پنج روز بعد، روز ۱۱ اکتبر (۱۹ مهر ماه) صورت گرفت.^{۸۶} در این دیدار **سلیمان میرزا** به سرهنگ شوروی اطلاع داد که برنامه‌ی که او از طریق هوادارانش به او رسانده بود برای انتشار به سردبیران مطبوعات ارسال شده بود. هنگامی که افسر شوروی از او پرسید که این نظر شخصی خود او بود یا نظر همه‌ی گروه، **سلیمان میرزا** اسکندری جواب داد که این نظر «اجلاس و هیئت رئیسه‌ی حزب» بود - که در ضمن هنوز نامش توده نبود - که پانزده تن بودند، و در ۱۰ اکتبر ۱۸/۱۹۴۱، مهر ۱۳۲۰، «انتخاب» شده بودند. افسر شوروی از جمله به **سلیمان میرزا** گفت که پس از مطالعه‌ی برنامه‌ی حزب می‌توانست به او بگوید که «در اساس این برنامه مطابق با نظر ما [شوروی] و موقعیت ایران است یا نه.^{۸۷}» اما در مورد انتشار آن و قانونی کردن حزب، افسر شوروی افزود که او برای «تعمق» بروی آن‌ها به وقت بیش‌تری نیاز داشت تا بتواند نظر خود را بیان کند. او گفت که این مسائل برای او «غیر منتظره» بودند، چه در جلسه‌ی پیشین سخن از این رفته بود که «شما و تظاهراتی بعدی [شما] نیاز به افزایش نیروهای [شما]، تقویت و تربیت حزب و

۸۶ - این تأخیر ممکن است ناشی از انتظار شوروی‌ها برای انتخاب هیئت اجرایی حزب در دهم اکتبر بوده باشد.

۸۷ - گزارش سفارت بریتانیا در تهران در مورد نخستین کنگره‌ء حزب توده (۱۰ تا ۲۱ مردا ۱۳۲۳) اشعار داشت که «اعتدال» برنامه‌ء حزب توده «به‌روشنی محصول نیازهای تاکتیکی حزب در مبارزه اش برای قدرت بود، نه ملاحظات مرامی» نگاه کنید به: ([British Embassy Report dated 26 August 1944, FO 371/40187](#))

هم‌چنین مطالعه‌ی نقاط قوت و ضعف دولت و مجلس دارد.» روشن است که شوروی‌ها مایل نبودند تعادل کشتی اتحاد با بریتانیا را به هم بزنند.»

گویی که شوروی‌ها نارضایی خود را از بند چند از برنامه را بیان داشته بوده باشند، **سلیمان میرزا** اشاره کرد: «ما نکات برنامه پیرامون مسئله‌ی پلیس و ملی کردن [زمین] را تغییر دادیم تا متهم نشویم که خواستار **بی‌نظمی** یا **شورایی** کردن کشور هستیم. در مورد پلیس، برنامه به ترتیب زیر تغییر یافته است: «همه‌ی کسانی که به آزادی تجاوز می‌کنند مجازات خواهند شد.» و نکته‌ی راجع به ملی کردن زمین تقریباً "به این شکل است: «باید به دهقانان فقیر زمین داده شود.» برنامه‌ی که **سلیوگف** به مسکو ارسال داشت نکته‌ی مربوط به پلیس را شامل نمی‌شد. این نکته باید با توصیه‌ی شوروی‌ها حذف شده بوده باشد.»

«جلسه‌ی بعدی ملاقات بین افسر شوروی **سلیوگف** و سلیمان میرزا اسکندری در ۱۵ ماه اکتبر ۲۳/۱۹۴۱ مهرماه ۱۳۲۱، برگزار شد و با حضور مترجم مدت نیم‌ساعت طول کشید. او به مخاطب شوروی خود اطلاع داد که از مجلس اجازه‌ی نشر برنامه را کسب کرده بود، که از آن هزار نسخه چاپ خواهد شد. پس از انتشار آن خواهد بود که اجازه‌ی نشر ارگان حزبی را خواهد خواست. او در مورد اعضای هیئت تحریریه ارگان حزبی چیزی نگفت، اما از چند تن یاد کرد که به عقیده‌ی او می‌توانستند دبیری روزنامه را به عهده بگیرند. او هم‌چنان قصد داشت در آینده‌ی نزدیک محلی برای کلوب حزب تهیه کند.»

«افسر شوروی، سرهنگ **سلیوگف**، به بالادستان خود گزارش داد که «من خط مشی او [سلیمان میرزا اسکندری] را در مورد چاپ برنامه و قانونی کردن حزب، تهیه‌ی یک ارگان حزب و یک کلوب حزبی تایید کردم» در همان دیدار افسر شوروی توجه اسکندری را به این نکته جلب کرد که وظیفه‌ی حزب او اکنون عبارت بود از گرد آوردن همه‌ی نیروهای دمکراتیک و **مبارزه با همه‌ی اقسام تفکر چپ‌روانه** در درون حزب، چون نظرات **روستا**. در مورد **روستا**، او افزود که هیچ کس در سفارت

[شوروی] به او اجازه نداده بود که با حزب تماس برقرار کند چه برسد به این که چنین شرایط [تندروانه]یی را توصیه کند.» سرهنگ **سلیوگف** این را هم به اسکندری توصیه کرد که «اگر **سلیمان میرزا** روستا را، چنان که می‌گوید، می‌شناسد، و او شخص ماجراجویی است، **سلیمان میرزا** باید بکوشد او را قانع کند که نگرش و پیشنهادهای او اشتباه آمیزاند. [چه] سودمند نیست که [افرادی که دارای] نگرش تندروانه هستند از حزب رانده شوند، بل که باید با پافشاری مواضع اشتباه‌آمیزشان را به آنان توضیح داد.» (پیشین)

«بنا بر توافق پیشاپیش، اسکندری و افسر شوروی سرهنگ **سلیوگف** دیگر بار در ۲۲ اکتبر ۱۹۴۱/۳۰ مهر ۱۳۲۰، در ساعت هفت و نیم غروب دیدار کردند. مذاکره از طریق مترجمی **ابراهیم** نام چهل دقیقه طول کشید. اسکندری به مخاطب شوروی خود گفت که دو روز پیش از آن یک افسر شهربانی به دیدن او رفته بود و به او هشدار داده بود که از تجمع برخی افراد (یعنی افراد حزبی) در منزل او خبر داشت و این که، به خاطر وضعیت جنگ، چنین جلساتی ممنوع بود. اسکندری افزود که «امروز فرمانداری نظامی اعلام کرد که جلسات سیاسی ممنوع هستند _ اعلامیه‌یی که هدفش حزب من است.» اسکندری هم چنین اشاره کرد که هنوز فرصت انتشار برنامه را نیافته بودند. اگرچه اجازه‌یی کسب شده بود، هنوز ده نسخه چاپ نشده بود که پلیس آن‌ها را توقیف کرد. در مورد ممنوعیت جلسات از سوی دولت، **سلیمان میرزا** قصد داشت اعتراضیه‌یی به نخست وزیر بفرستد؛ وی می‌خواست نظر افسر شوروی **سلیوگف** را در آن مورد بداند. افسر شوروی پاسخ داد که «وضعیت حزب به پیچ بدی برخورد کرده است، اما این بدین معنا نبود که باید از آن بابت اظهار تاسف کرد. ... برعکس، کار باید با کوشش هرچه بیش تری به پیش برده شود تا بر تعداد هوادارن افزوده شود.» در مورد اعتراضیه به نخست وزیر، افسر شوروی گفت که «من اکنون نمی‌توانم در مورد محتوای آن چیزی به گویم.» به دیگر سخن، هم‌چون موارد پیشین، او می‌خواست از مقامات بالادست خود کسب تکلیف کند. در این جلسه افسر شوروی مجدداً از **سلیمان میرزا** خواست تا سرگذشت خود را بنویسد.» (پیشین)

«افسر شوروی **سیلوکف** بار دیگر در روز ۱۱ نوامبر ۱۹۴۱/۲۰ آبان ۱۳۲۰، با **سلیمان میرزا** ملاقات کرد؛ این دیدار ۲۰ دقیقه به طول انجامید. **سلیمان میرزا** به **سیلوکف** گفت که «در جلسه‌ی پیش سخن از ضرورت مطلق در مورد تماس با سفارت شوروی رفته بود.» او افزود: «چون آنان [هم کاران او در حزب] درباره‌ی رابطه‌ی ما هیچ نمی‌دانند، من [هم] چیزی به آنان نگفتم و اعلام کردم که ما باید برخورد تکیه کنیم.» [دروغ‌گویی در ذات حزب توده] سپس در همان دیدار سئوالی در مورد سازماندهی در مناطق زیر اشغال ارتش سرخ مطرح شد. **سلیمان میرزا** به رابط شوروی خود گفت:

ما می‌خواهیم نماینده‌گان خود را به شهرهایی چون اهواز، تبریز، پهلوی [آنزلی]، رشت، گرگان، مشهد و دیگر شهرهای تحت اشغال ارتش شوروی اعزام کنیم تا شعبات حزب را به‌طور قانونی ایجاد کنیم. اما هراس دارم که از این لحاظ مانعی در راه کار شما باشم. از این رو خواهان توصیه‌ی شما هستم. من قبلا دو نفر را به تبریز اعزام کرده‌ام، و آنان از من می‌پرسند چه کاری باید بکنند، و من جواب گفته‌ام که باید صبر کنند.»

«بازهم در پاسخ افسر شوروی **سیلوکف**، اسکندری اشاره کرد که او «در جنوب ایران چند تن را دارد و قصد دارد گروهی را در آن‌جا سازمان دهد.» باز با لزوم پرسش در این مورد از بالادست‌های خود، افسر شوروی به **سلیمان میرزا** گفت که «این نظر جالبی است، و من خواهم توانست ظرف چند روز جواب شما را بدهم.» افسر شوروی در پایان گفتارش با اسکندری بر این پای فشرده که «یکی از مسائل حزب **سلیمان میرزا** عبارت است از افزایش تعداد هواداران آن و تربیت ایرانیان با روحیه‌ی دمکراتیک.»

«پس از گزارش به مقامات بالادست خود، در بخش اطلاعات ارتش شوروی، سرهنگ **سیلوکف** دو توصیه کرد:

۱- «از طریق **سلیمان میرزا**، میسر است حزب واحدی را [هم‌چون] یک جبهه‌ی ضد-فاشسیم سازمان داد. [در چنین صورتی] از طریق این حزب ما این امکان را خواهیم داشت بر دولت و مجلس شدیداً تأثیر بگذاریم. [از همان آغاز این به معنای استفاده‌ی

ابزاری سیاست خارجی شوروی از حزب توده بود. این حزب همه‌ی احزاب و گروه‌ها را تحت رهبری **سلیمان میرزا** متحد خواهد ساخت. چون دولت [وجود] حزبی را می‌خواهد، میسر خواهد بود که پس از رفع برخی موانع یک حزب ضد_فاشیسم را سازمان دهیم.»

۲- «گروه‌های مشخص حزب **سلیمان میرزا** در مناطق اشغالی توسط ارتش سرخ بایستی به سازمان کمیته‌ی مرکزی [حزب کمونیست در آذربایجان شوروی، در ارتش سرخ؟] رجوع داده شود.» (سرهنگ سلوگف، صورت مذاکره با سلیمان میرزا اسکندری به تاریخ [۹] دسامبر ۱۹۴۱ در RTsKHIDNI, 495/74/192)

«بدین‌سان، ظرف شش هفته بین ۲۹ سپتامبر و ۱۲ نوامبر ۱۹۴۱، شوروی‌ها **سلیمان میرزا** و هم‌کارانش را هدایت کردند تا سازمانی را ایجاد کنند، که نه تنها به خواست بخشی از جامعه‌ی ایران برای فعالیت سیاسی در چپ مرکز پاسخ گوید، بل که هم‌چنین، و مهم‌تر از آن، ایرانیانی را که در همان جهت از نظر سیاسی مستعد بودند به‌نحوی شکل دهد تا به‌توان جبهه‌ی ضدفاشیستی را به وجود آورد که در سطح سیاسی در خدمت منافع جنگی شوروی باشد و، دست آخر، منافع پس از جنگ دولت شوروی را نیز ارضاء کند.»

«توصیه‌های سرهنگ **سلیوگف** به مقامات بالادستش، برنامه‌ی «گروه حزبی»، که در نامه‌ی **دیمیتروف** به **استالین**، **مولوتف**، **پریا**، و **مالنکف** مورد تأیید قرار گرفت (نگاه کنید به زیر)؛ تأیید آن توسط **استالین**، چنان‌که در دستورالعمل **دیمیتروف** به عمال کمیترون در ایران - **آرتاشس آوانسیان** و **رضا روستا** - آمده است، خط مشی «گروه حزبی» را شکل داد - گروهی که، پیش از ارسال نامه‌ی **دیمیتروف** مورخ ۹ دسامبر ۱۹۴۱/۱۸ آذر ۱۳۲۰، به **استالین**، نام **حزب توده‌ی ایران** را اختیار کرد. سرانجام همه‌ی این‌ها بر سرنوشت چپ و امر سیاست در ایران به مدت چهار دهه تأثیری عظیم گذاشت^{۸۸}. دبیرکل کمیترون

۸۸ - مقامات بریتانیا، با این‌که از درجه‌ی علاقه‌ی شوروی‌ها نسبت به سرنوشت حزب توده آگاه بودند (British Embassy Report dated 26 August 1944, FO 371/40187) کوچک‌ترین تصویری از

استالینی، **گئورگی دیمیتروف**: «در وضعیت کنونی من عقیده ندارم که بایستی حزب کمونیست را از نو ایجاد کرد و کمونیست‌ها [ی ایران] باید در چارچوب حزب توده و مطابق خط مشی زیر کار کنند:

الف: مبارزه برای دموکراتیک کردن ایران؛

ب: دفاع از منافع کارگران؛

ج: تقویت مناسبات دوستانه بین ایران و اتحاد شوروی؛

د: از میان برداشتن کامل عنصر فاشیسم در ایران و نابود کردن تبلیغات ضد شوروی [در آن کشور].

کمونیست‌ها باید، در همراهی با این [خط‌مشی]، برای تأسیس سندیکا‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی بکوشند. من هم‌چنین بی‌هوده می‌دانم که کمونیست‌های ایران نماینده‌ی نزد ما [در کمیترن] بفرستند. بر عکس، ما رفیق مناسب خود را تحت پوشش قانونی مناسب اعزام خواهیم داشت. او خواهد توانست به رفقای ایرانی کمک کند این خط [مشی] را به اجرا در آورند. من قصد دارم همین خط مشی را به رفقای ایرانی توصیه کنم، مگر آن که دستور غیر از این به من داده شود.» (نامه دیمیتروف «به استالین، بریا و ماننگف»، (RTSKHIDNI, 495/74/192)

«در مرحله‌ی کنونی، ما نباید شعارهای سوسیالیستی یا شورایی را مطرح

کنیم؛ ما نباید چارچوب برنامه‌ی دموکراتیک را رها کنیم. ضروری است که تبلیغات کرد، کار توضیحی با روحیه‌ی مارکسیستی-لنینیست را انجام داد، به‌ویژه در میان نسل جوان ایران، اما با دقت و محتاطانه. چند تن کمونیست فعال درست کار و کاملاً آزمایش شده [رد شده از صافی «ان. کا. و. د.】، با ورود به حزب توده، باید به یک‌دیگر متصل شوند - اما نه علناً - تا بتوانند برنامه‌ی طرح شده در بالا را به اجرا در آورند. ایجاد دوستانه‌ترین مناسبات با **سلیمان میرزا** مطلقاً ضروری است. در حال حاضر این را برای شما مفید

این نداشتند که در واقع شوروی‌ها آن را ایجاد کرده بودند. این رَد این تز حاکم در ایران است که انگلیسی‌ها همواره از همه چیزی که در ایران روی می‌داد با خبر بودند.

نمی‌داند که نماینده‌یی به اتحاد شوروی بفرستید. چنین سفری مورد استفاده‌ی دشمنان [ما] قرار خواهد گرفت و به کار ما ضرر خواهد زد. ما را مداوماً از وضعیت ایران و فعالیت در حزب توده باخبر نگه‌دارید. دریافت این نامه را تأیید کنید.» (نامه‌ی دیمیتروف به اردشیر آوانسیان مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۴۱) (RTsKhIDNI, 495/74/192)

«این نیز جالب توجه است که شوروی‌ها تقاضای ع. نوشین، و دیگران، دایر بر بازگشت دادن برخی کمونیست‌های ایرانی، که از تصفیه‌های استالینی جان سالم به در برده بودند، را رد کردند و پس از آن، کسانی را که در اردوگاه‌های «ا.کا.و.د.» اسیر بودند به قتل رساندند. دلیل واقعی این امر را باید در استقلال فکری و اندیشه‌ی اعضای حزب کمونیست ایران جست‌وجو کرد، یعنی در **دو دهه، خط مشی مستقلی که حزب کمونیست ایران** کوشیده بود، به‌رغم توصیه‌های شوروی، به مورد اجرا گذارد. آشکار است که، با توجه به ائتلاف با قدرت‌های غربی در مبارزه‌یی بین مرگ و زنده‌گی که با دشمن سخت‌جان هیتلری در گیر بود، شوروی‌ها به سختی می‌توانستند اجازه دهند، در این بُرهه تعیین‌کننده، کمونیست‌هایی را وارد پهنه‌ی سیاسی ایران کنند که در گذشته نسبت به سیاست‌های شوروی در ایران موضعی انتقادی داشتند؛ و حتا کم‌تر به صرف‌شان بود که عده‌یی از کمونیست‌های ایرانی را آزاد کنند و در ایران پروبال بدهند، کمونیست‌هایی منتقدی که حضورشان برای تأمین منافع شوروی دوران پس از جنگ در ایران تهدیدآمیز می‌توانست بود.» (پایان نقل قول‌های خسرو شاکری) ادامه نحوه ساختن حزب توده در پیوست یک بخوانید.

حزب توده که ساخته و پرداخته می‌شود، توسط عوامل استالینی به امپریالیست‌ها معرفی می‌گردند تا حواس‌شان باشد و منافع شوروی را در ایران به خطر نی‌اندازند! سفیر شوروی در لندن در اکتبر ۱۹۴۱، به آنتونی ایدن، وزیر خارجه‌ی انگلستان، می‌گوید که نیروهای حاضر در صحنه‌ی سیاسی ایران از سه بخش ترکیب شده‌اند: «... بخش سوم که حزب توده باشد متشکل « از روشنفکرانی که در رژیم سابق جور و ستم کشیده‌اند» و از «هدف و آرمان

دموکراسی‌های غربی دفاع می‌کنند و جانب هم‌کاری با متفقین را گرفته‌اند.» (Azimi, F.)

(Iran: the crisis of democracy 1941-1953, London, I.B.Tauris, 1989, p 40-41)

حالا که دانستیم حزب توده چه‌گونه با رهنمود **استالین** و کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی و به دست ماموران امنیتی روسیه تزاری جدید، ساخته و پرداخته شد، اکنون به نظرات **یوسف افتخاری**، **آلبرت سهرایان**، **باقر امامی** و دیگران را که در خاطرات خود در مورد تشکیل حزب توده بیان داشته‌اند، می‌پردازیم که بسیار آموزنده برای جوانان امروز است: «من از نخستین کسانی بودم که پس از تاسیس حزب توده از زندان آزاد شدم. بلافاصله پس از مشاهده وضع حزب و مرام‌نامه و کمیته مرکزی با **اسکندری**، **روستا** و **نوشین** جداگانه ملاقات و مخالفت خود را با آن ابراز داشتم. آن‌ها صریحا" گفتند؛ «ما هم با این شکل حزب موافق نیستیم و می‌خواستیم حزبی انقلابی تشکیل دهیم ولی رفقای شوروی موافق نبودند و ما طبق دستور آن‌ها عمل کردیم.» (خاطرات آلبرت سهرایان)

یوسف افتخاری بعد از ۱۳ سال زندان، در شهریور ۱۳۲۰ از زندان بندرعباس همراه با **علی زاده** و **روشن** [اهل کرمانشاه] آزاد می‌شوند و هنگامی که وارد تهران می‌شوند، حزب توده تشکیل شده است: «در تهران، سه را امین‌حضور یک مهمان‌خانه به اسم روشن یا گلشن بود در آن‌جا منزل کردیم. حالا نه **علی زاده** پول دارد و نه من و نه **روشن**. بعد از سیزده سال لباس‌ها تمام مندرس شده بود. سه نفر آدم بی‌پول در یک مهمان‌خانه و بلا تکلیف بودیم. سیزده سال زندان ما را از همه چیز بی‌گانه کرده بود. حتا در تهران هم جایی را بلد نبودیم و کسی را نمی‌شناختیم. دیگران آمدند و ما را پیدا کردند. چون وضع بسیار بدی داشتیم و به خانواده هم دسترسی نداشتیم که بتوانند کمک بکنند. نخستین کسی که به دیدن ما آمد **رضا روستا**^{۸۹} بود. **رضا روستا** را به اتهام

۸۹ - اما این‌جا لازم است در مورد رضا روستا از زبان یاران خودش بخوانیم: «رضا روستا در سال ۱۹۶۶، جزوه‌ی درباره نهضت کارگری نوشته بود و کسی نمانده بود که اسمش در این کتاب نیاید. حتا اسم آن‌هایی که در نهضت ما هیچ محلی از اعراب نداشتند، ولی نزد روستا عزیز بودند،

جاسوسی گرفته بودند و من او را از مسکو و زندان می‌شناختم. چون جزو محصلین کوتیو^{۹۰} بود. آمد سراغ ما و گفت خوب به موقع رسیدید شانس آوردید. گفتیم برای چه؟ گفت برای این که ما حزبی تشکیل داده‌ایم به نام حزب توده. گفتیم شما با چه کسانی این کار را کردید؟ گفت با همراهی شازده سلیمان میرزا^{۹۱}. گفتیم چرا این کار را

ذکر شده بود. زیرا کافی بود که کسی حرف او را گوش کرده و از او تملق بگوید. اما از اشخاصی که در اتحادیه زحمت کشیده و کار کرده و اساس اتحادیه را گذاشته بودند، اسمی نیاورده بود. خود کتابش نیز بی‌ارزش و در آن دائماً از خودش تعریف کرده بود. این جزوه را می‌شود «روستانامه» خواند. ... نه کامبخش و نه روستا جرات نداشتند برخلاف «بالا [مقامات شوروی] اقدام کنند» (خاطرات اردشیر آوانسیان از حزب توده ایران: ۴۸) اردشیر آوانسیان در مورد رفتار و کردار رضا روستا می‌گوید: «این کار همیشه‌گی رضا روستا بود که آدم‌های رانده را دور خود جمع و به آن‌ها میدان می‌داد. روستا هم که حالش معلوم بود اگر کسی به او تملق می‌گفت حاضر بود به او همه جور مساعدت کند. عقل و منطق هم در کارش نبود، تا آدم بد را از خوب تشخیص بدهد. صفر نوعی [مدیر روزنامه مردم] را او به حزب توده آورد. صفر نوعی از حزب کمونیست ایران اخراج شده بود.» (پیشین: ص ۵۵) «در معاشرت فهمیدم که او آدم منطقی و جدی نیست. این را بعدها خیلی‌ها فهمیدند. بعدها بهتر فهمیدم که روستا در سیاست چه گونه آدمی بود. خلاصه این که آدمی بود نامنظم، کم عقل، احمق، هپلی‌هپو، غیر دقیق، زن باز، تا بخواهی پرخور و بی‌فرهنگ که بعدها ریاست‌طلبی و تملق‌پرستی نیز به آن‌ها افزوده شد و به تخریب حزب توده منتهی گردید.» (پیشین: ۶۱)

۹۰ - «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» معروف به کوتیو

۹۱ - شاه‌زاده‌ی قاجار [سلیمان میرزا اسکندری] در زمان انقلاب مشروطیت که خود را روشن‌فکر انقلابی و دارای تمایلات چپ‌گرایانه‌ی می‌دانسته، با سفارت شوروی در تهران رابطه داشته است. با بستن قرارداد ۱۹۲۱، بین انگلیس و شوروی و زنده کردن، قرارداد ۱۹۰۷، [تقسیم ایران بین انگلیس و روسیه]، رضاخان «ضدامپریالیست» متولد می‌شود و به عنوان نماینده‌ی «بورژوازی ملی و مترقی» ایران معرفی می‌شود. در چنین شرایطی به سلیمان میرزا اسکندری توصیه می‌گردد که وارد کابینه رضاخان شود و پست‌اهدایی وزارت فرهنگ را اشغال کند. اما بعد از برکناری

کردید؟ چون عده‌ی کثیری زندانی و تبعیدند. می‌گذاشتید آن‌ها هم می‌آمدند و یک مجلس مشاوره‌یی تشکیل می‌دادیم که به‌بینیم راجع به آینده‌ی ایران چه فکری باید کرد؟ عجله کردید. گفت رفقا گفته‌اند. (منظورش از رفقا **استالین** بود.) رفقا دستور دادند و ما هم اجرا کردیم. خوب است. به موقع آمدید و بیاید با هم کار کنیم. گفتم نه این برای ما مناسب نیست که بیاییم به امر مامورین خارجه حزبی تشکیل بدهیم. آن هم بدون حضور ملت ایران دو نفر بنشینیم و یکی یکی مردم را جمع بکنیم، این صحیح نیست و شما کار غلطی کردید. از ما دوری کنید، چون ما این کاره نیستیم. روستا دست‌خالی رفت و **علی‌زاده** یک خرده اوقاتش تلخ شد و گفت در این موقع که ما بی‌پولیم، چرا این کار را کردی؟ حالا می‌رفتیم تا ببینیم چه کار می‌کنیم و چه کار نمی‌کنیم. گفتم نه اگر آدم در سیاست ننگین بشود دیگر نمی‌تواند مثل تجارت از اختلاس بیرون بیاید. (تعجب دوم من از پیشنهاد [رضا] روستا و [عبدالقدیر] آزاد این بود که در اتحاد جماهیر

رضاخان و در شهریور ۱۳۲۰، شاه‌زاده قاجار، در گفت‌وگو با اردشیر آوانسیان، شرکت خود در کابینه رضاخان را زیر سوال می‌برد و خود را بی‌تقصیر می‌داند زیرا که به پیشنهاد شوروی‌ها وارد کابینه رضاخان شده است! او گفته است «والله هنوز که هنوز است من می‌بایستی جواب مردم را بدهم. من اگر وارد کابینه رضاخان شدم بنا به پیشنهاد رفقا [شوروی] بود... سلیمان میرزا پدر واقعی حزب توده، به قول آوانسیان به درخواست شاه، [قبل از شرکت حزب توده در دولت قوام] با محمدرضا شاه ملاقات می‌کند و در چای سلیمان میرزا قند می‌اندازد و آن را به هم می‌زند که آن را به حساب اقتدار حزب توده می‌گذارند. به گفته اردشیر آوانسیان سلیمان میرزا در ملاقات با شاه گفته بود: «من شخصا» مخالف پدرتان رضاشاه بودم [پس چرا در کابینه او شرکت کردید؟ خودت اختیار نداشتی، چون "رفقا" گفتند.] و شخصا" با خود شما هم مخالف هستم. اما چون من عضو حزب توده هستم و در برنامه حزب از مشروطه ایران پشتیبانی شده و شاه هم جزو مشروطه می‌باشد. بنابراین من با شما مخالفت نمی‌کنم. بعد شاه هم گفته بود که «من دموکرات و سوسیالیست هستم، من طرف‌دار زحمت‌کشان هستم و مانند حزب شما طرف‌دار رنجبر هستم.»

از این قبیل چیزها» (خاطرات اردشیر آوانسیان از حزب توده ایران: ۷۳-۷۵)

شوروی که بین الملل کمونیستی و سندیکای جهانی را منحل کردند چه گونه این‌ها در ایران می‌خواهند تشکیلات بدهند. این خیلی جای تعجب بود و باور کردنی هم نبود. چون این کار به هم کاری انگلیس و آمریکا نیاز داشت و اگر تشکیلاتی را در ایران به وجود می‌آوردند به آن‌ها بر می‌خورد و آن‌ها می‌توانستند جلوگیری بکنند. در صدد برآمدیم و معلوم شد که با نظر خود انگلیسی‌ها این کار را انجام می‌دهند. چون در آن زمان در ایران فاشیسم طرف‌داران زیادی داشت و انگلیس و شوروی در صدد برآمدند یک تشکیلاتی به وجود بیاورند که مردمانی که دنبال ماجرا هستند، بروند توی آن تشکیلات. این تشکیلات عبارت بود از **طرف روس‌ها حزب توده** و **از طرف انگلیسی‌ها حزب همراهان**. حزب همراهان به وسیله‌ی **مصطفی‌خان فاتح** کارمند شرکت نفت به وجود آمده بود و حزب توده هم به وسیله‌ی **سلیمان میرزا** و **روستا** در ساوه [تبعید] بود و چون زودتر به تهران رسیده بود به روس‌ها دسترسی پیدا کرد و آن‌ها هم راهنمایی کردند. برای ما روشن بود که شوروی‌ها نمی‌توانستند در چنین موقعیتی که خودشان در خطر بودند، بین الملل کمونیستی جهانی را منحل کرده بودند و رهبران آن را هم تماما کشته بودند و این کار را به تنهایی انجام داده و حزب توده‌یی تشکیل بدهند و به خواهند قدرت را دست به گیرند.»

«البته در آن زمان تعدادی از همان افراد ۵۳ نفر مانند **عتیقه چی**، ... و **خلیل ملکی** به تشکیل این حزب خوش بین نبودند. یک روز **خلیل ملکی** مرا در خیابان دید و گفت به حزب توده نرفته‌ام و نادام هم نیستم. گفتم خوب کاری کردی. حزب توده حزبی نیست که اساس درستی داشته باشد. بعد که کار حزب رونق گرفت دیدم **خلیل ملکی** هم از آن‌جا سر در آورد و حتا سخن‌گوی آن‌ها شده بود. من محرمانه عده‌یی از کارگراها را به جلسات آن‌ها می‌فرستادم و پرسش‌هایی می‌کردند که آن‌ها نمی‌توانستند پاسخ بدهند. فوراً می‌فهمیدند و می‌گفتند این‌ها از رفقای افتخاری هستند.» (یوسف افتخاری: خاطرات دوران سپری شده: ۶۷-۶۸-

در ۷ مهر ۱۳۲۰ حزب توده تشکیل می‌شود و **باقر امامی** هم یکی از رهبران جنبش مستقل کارگران ایران به آن نمی‌پیوندد. **سلیمان میرزا اسکندری**، بعداً از **امامی** خواست که به حزب توده ملحق شود اما او نپذیرفت و گفت: «یک کمونیست حق ندارد وارد یک حزب غیر کمونیست شود. ... حزب توده یک حزب خرده بورژوازی است. تشکیل شده است از تمام طبقات متضاد و مختلف‌المنافع و اصلاً حزب نیست، بل که باند و گروه است. حزب باید از عناصر روشنفکر طبقه کارگر تشکیل شود و پایه حزب کمونیست را محکم پی‌ریزی کند تا بتواند انقلاب سوسیالیستی را رهبری کرده و آن را به کمونیسم برساند.»

بابک امیر خسروی در گفتگو با **ایرج اسکندری** می‌گوید: «**کیانوری** در سال ۱۹۷۷، به پاریس آمد، برای شرکت در جشن اومانیته، یک شخصی کاریکاتوری کشیده بود که دکل نفتی بود و بالای سر آن هم تاجی گذاشته بود و مردم هجوم می‌آوردند آن را واژگون کنند. منتها چون ما می‌دانستیم که حزب توده با شعار سرنگونی مخالف است، آن را به کیانوری نشان دادیم که تاج را چه بکنیم، آیا آن را بگذاریم یا نه؟ کیانوری قدری فکر کرد و گفت با سیاست حزب نمی‌خواند. گفتیم بالاخره مبارزه است. آن وقت برنامه حزب توده چاپ شده بود، گفتم خوب سرنگونی رژیم شاه و سلطنت که در برنامه حزب انعکاس داشت. جوابش جالب است، گفت من به لایپزیک [آلمان شرقی] می‌روم و از آن‌جا تلفن می‌کنم و نتیجه را می‌گویم. در همان موقعی بود که هویدا نخست‌وزیر، به مسکو رفته بود. گفت بینم نتیجه مذاکرات چه خواهد بود؟ اگر در آن‌جا با شوروی‌ها برخورد پیدا کردند و مذاکرات به جایی نرسید، تاج را بگذارید و اگر توافق کردند، آن را نگذارید!» (خاطرات ایرج اسکندری: ۲۴)

اردشیر آوانسیان که در هنگام تشکیل حزب توده در بندرعباس زندانی تبعیدی بوده است، غیاباً توسط موسسین حزب توده، به عضویت کمیته‌ی مرکزی در می‌آید. او بعد از آزادی و مراجعه به تهران ابتدا آه و ناله‌هایی در مورد تشکیل حزب توده بیان می‌دارد که گویا با تشکیل حزب توده مخالف است و معتقد است که باید حزب

کمونیست تشکیل شود. اما با او مخالفت می‌شود. سپس تصمیم می‌گیرد که در درون حزب توده یک گروه کمونیستی تشکیل دهد و به تدریج حزب توده را تبدیل به «حزب کمونیست!» کند. اما وقتی که «رفقا»ی بالا فهمیدند گوش او را گرفتند و به او حالی کردند تا از خط تعیین شده توسط «رفقا» خارج نشود. سپس او اعلام می‌کند که با نام «توده» برای این حزب مخالفتی ندارد و نیز موافق این است که از نام «کمونیست» برای تشکیل حزب استفاده نشود. اما عده‌یی در حزب توده خود را کمونیست! می‌دانند:

«کمیته مرکزی حزب توده آن روزی ما، **شتر گاو پلنگ** عجیبی بود. **عباس میرزا** کسی بود حقه‌باز، وزیرمآب، شارلاتان و اصلاً "آدم اجتماعی نبود. **ایرج اسکندری** او را یعنی «دایی جانش» را در کمیته مرکزی قالب کرده بود. در صورتی که **عباس اسکندری** آدمی نبود که عضو حزب دموکراتی باشد چه رسد به حزب مارکسیستی. **دکتر یزدی** که داستانش خواهد آمد. اصلاً "مرد حزبی نبود و عضویت هیچ حزبی را نداشته تا چه رسد به حزب مارکسیستی. ناگهان این آدم نه فقط عضو کمیته مرکزی حزب توده بل که عضو مرکز کمونیستی هم شده بود. این دیگر نهایت هرج و مرج و آشفته‌گی بوده است. این کار در اثر دوستی ایرج با او بوده که بدون تعقل دوست خود **دکتر یزدی** را وارد کمیته مرکزی کرده بود. اما روستا احمقانه این نوع پیشنهادات **ایرج** را قبول می‌کرد. حالا چون **دکتر یزدی** وارد شده، پس او حق دارد «سگ و گربه» خانه خودش را نیز وارد حزب و حتا کمیته مرکزی بکند. **محمد یزدی** را نیز وارد حزب و کمیته مرکزی حزب توده کرده بودند. باز خدا پدرش را بیامورزد که او را عضو مرکز کمونیستی نکرده بودند. این **محمد یزدی** که من هیچ‌وقت با او تماسی نداشته‌ام بعد از تحقیقات معلوم شد کارمند معمولی یکی از ادارات دولتی و آدم دزدی بوده و هم‌چون کسی را آورده و عضو کمیته مرکزی کرده بودند. دیگر معلوم است که عاقبت چنین حزب یا رهبری به کجا خواهد انجامید.»

«**ابوالقاسم موسوی** که آدم بسیار بی‌چاره و ساده‌یی بود و همه او را مسخره می‌کردند وارد کمیته مرکزی کرده بودند. او مرد بدی نبود ولی عقل درست و حسابی

نداشت و آدم بی‌دست و پای بود. ... این همان کسی بود که با عده‌یی می‌خواست رضاشاه را بکشد و رئیس‌جمهور بشود و کارش چنان احمقانه بود که خود رضاشاه نیز او را شناخته و از این‌رو دست به ترکیب‌اش نزده بود. اگر او و کارهایش جنبه جدی‌تری داشت جدا" اعدامش کرده بودند.» (خاطرات اردشیر آواتسیان از حزب توده ایران: ۶۱-۶۲)

این چنین بود که فاسدترین حزبی پا به عرصه ایران گذاشت. نزدیک به هشتاد سال است، که افکار و اندیشه‌های ضد سوسیالیستی‌یی که آبشخور آن استالینسم بوده و هست را در جنبش سوسیالیستی ایران، حتا هم اکنون، دارد تزریق می‌کند تا از درون آن را به فساد و نابودی کشاند. هنوز که هنوز است بسیاری به صورت آگاهانه و یا ناآگاهانه گرفتار فرهنگ بورژوارفرمیستی منتج از استالینسم حزب توده شده‌اند و قادر نیستند، گریبان خود را از آن رها سازند. چرا که افکار به عاریت گرفته شده مرده‌گان، که ناشی از تفکر و اندیشه استالینسم حزب توده است بر مغز زنده‌گان امروزی سنگینی می‌کند! جنبش مستقل کارگری تاریخ معاصر ایران در چنگال اختاپوسی حزب توده گرفتار بوده و هست، **یوسف افتخاری**‌های آگاه و رزمنده‌یی لازم دارد تا بتوانند خود را از نفوذ استالینسم و مائویسم منتج از حزب توده رها سازند.

ادامه در جلد دوم